

کتابخانه
موزه
تلف
کتاب

کتابخانه
موزه
تلف
کتاب

۱۳۷۲



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تجوید* مؤلف: *محمد صادق طباطبائی*

جلد: *(۱۴۷۴)* از کتب: *(خطی)* اهدائی

مؤلف: *محمد صادق طباطبائی*

شماره ثبت کتاب: *۳۱۰۷۵*

۱۳۷۲

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۳۷۲

۱۳۷۲



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مجموعه کتب خطی	موضوع: خطی
مجلد: ۱۳۷۲	شماره ثبت کتاب: ۱۳۷۲
آقای سید محمدصادق طاباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی	



خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اساسی
۱۳۷۲



۶



۱۳۸۱

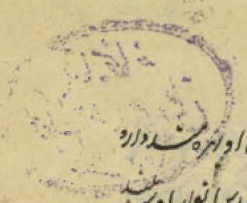
 کتابخانه مجلس شورای ملی 	
کتاب: <i>مجموعه کتب</i>	
مؤلف:	جلد: (۱۳۷۴) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی	
شماره ثبت کتاب:	۴۱۰۷۵ ۴۳۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی ۱۳۷۳
----------------------------------	--------------------



بسم الله الرحمن الرحيم
 سبحان من خیر من یسبحه الله انور ولا یزال جبار الله الخیر
 ماء اگرشته نهان غایت سید عالم همه عالم را زان
 بیشتر که عبارت کنج زان پاکتر که در اشارت آن آله است
 زان که کلام هست به لب برده عزت و حدت تو برده اند و در
 ایشان نه کلام پیدا شود و از جام وحدت می غش محبت تو خورده
 و در نرم ایشان نه جام پیدا شود هر که بفرق نیست خاک ایشان
 سواد آن نازبان شکر که در دست یکجام اسد ما خاکاران
 بزم که آن کلام جان جوید در سران ماء باری ز جنت مبارک
 بخش در غایت سرنا بخش که هم ز تو جز غایت خود که عزت
 اینست که همانرا که بخش آنکه نوبت آن که قدم عزت در طریق
 نهایت صفتی استوار داشته اند و علم هست که است از خضیف خود
 و هستی با وجود مستی هر گشته اند که قدم هستی است

سلاز رخ



سلاز رخ بر جاده شریعت و سجاد طریقت او نهاده اند
 و علم دولت مالیت علما را با قفا و آثار و اقباس انوار او
 گردان ماء باری بجهنم نیتی با هم ده باشد که شود نیتی
 مخازنه مجبوز نه در سواد فنا سر بر قدم احمد قرار نه صلی الله
 علی حبیب و آنکه جی انوار جمال و عرائی اسرار کمال است لکما ابان
 این در فی چند است و شرح انوار عبارت کشف نور و
 قضیده بهر سواد خیر فاضله قدس الله سرنا ظهرا که در وصف است
 که شریف ترین مظهر است لطیف ترین سلوکی صورت
 باشد و در بیان ارباب عرفان و جهانبینان که هست بحد
 عشق و وجدان شایسته که در شهر تمام کرده ماء باری ز جنت
 که هست بحد و در عشق افاق پر از حد است فاضله
 هر سبب صفایه و جبروت او ظرفیت پر از شرایع
 و چون شروع درین مقصود به توفیق تعریف و تمجید
 اصل و فرع آن تعذیر نمی طریقی از کلمات این طایفه تعلق
 امروزه که بسبب مسطور و هر نقد استقل از ان کلمات
 تقدیر هر باید بیکلامه غیر علی انما فرامع انوار لکشف الله
 قلوب الی باب اللذوق والوجوه فی الله التوفیق لست و نه

و از المعاد **باب عجم** بار بیدم نوید کرام زان نقد کفر کج
 انعام رسان در حست اید و منج مراد بنیاد نهاده تمام رسان
لا حضرت خاتم الانبیا و اولاد و اولاد از آل حیات که کلم
 یک نیست - اینجا که از لوح نه قلم بود هنوز - ایمان همه در کتم
 عدم بود هنوز خود را بخود میدانست و جهل کمال از آن خود را
 بخوبی میدید و همین دانستن و دیدن همه نوعان استخوان
 که در غیب هویت فانی اندراج و از اندام و استخوان
 افتقار بطور غیر متصور است و میدید و صدای استغاثی
 لغی الخ العالمین گوش تارک نشینان فکرت آباد عدم میرود و کفایت
را در ملک بقیه نماندند خود با فریاد زاری رسیده و بنزد حق
 خود مشوق خود و عشق خودم بنشسته را غبار بدامانم که - اما درین
 آن حکم ذاتی که است که موقوف بود بر غبار غیر و کوی
 و لو بنیست تا و اعتبار تا و در معارف این طایفه است
 جلا و استیلا و استاده که و حکم حجاب غبار را و در غبار کوی
 و محاسن حقیقه که است که ان و اعتبار است تمامه که حکام
 متناهی که انار و روح و شال و شال و حکم است یعنی نه خود
 هر خودش را در میان مراتب می بیند که خود را بخود در خود میداند

در مقام

در مقام جمع و احدیت می بیند خود را غیر خود را در خود یا بخود
 در غیر خود یا غیر خود در غیر خود پسند در مراتب تقصیر و کثرت
رایه عشق است نموده روی یک و بدرا بزرگ زده نقش قول
 ردلا در جلوه کری است کل بوم شان خواهد که بشود
 به پیش خود را **لا** پس از آن شور بکمال است که حرکت
 و سیلی طلبی از بنات یافت بوی تحقق ظهور آن و
 و طوفان است سرشته عیش و غیره همه مجتهد است همه
 و محققان و میلها و مجتهدان و رعایت و مراتب تقصیر است
 است بن کلمه همه هنرها و جلالها و فضلا و کمالها فرو
 آن حکم و بدو ان جبهه است تا که رایحه و تقدیر است
رایه از بر خدایه جبار است از حدیث بر قامت طایفه
 عشق تو درشت - زان سان که جبهه کس نه است عشق
 از تو خاست در روز نخست **رایه** بر شکل بیان یکمی جلوه
 و دیده عاشقان در آن یکسر هم جلوه من از تو جبهه عشق
 باشد ز غبار غیر که تو بر بر ناده مطرب کل جبهه است
 عیش با یار میا نمود یار کلمات **لا** و این محبت تمام
 احدیت چون سیر صفات عین ذات یکانه است و

و چون ذات بیکان در صفت بی صفی نشان بکشاند نشانه
علم و فکر را در بیان مایش نشان عبارت نیست و ذوق نیست
و در وجود آن حقیقت مکان بر شاد است فی ساحت قدس
جلالتش از غبار ساحت و هم جوایس خالی است و مکنه اوج
کمالش از کمند احاطت فکر قیاس نماند **رابع** را غافل از عشق
بود پشته ما جز غرق مباد شیر در پشته ما پس که کوشد در اندیشه
حاشا که رسد بگردش اندیشه ما اما در مرتبه واحدیت که مقام
تماز است بین الصفات و فکر تا بر بین الصفات و اللفظ ^{ذات}
و صفات تماز است و پس سطرش بر بار بایست
لشیر باریک بر تیرت پنهانی و ابریت ذوقی و وجودی تا
نخستند و اندو چون بداند میان شود اند فالاعراب
لیغیر و اجدد ستر و اولها بغیر ذلله خفاء **رابع** هرگز نمی یابد
عشق نشیند از کفر و حیرت پنهان کشید و آنکه کجایم و حق
از ان محو شد و همش بر کز تیر آن هر سید **رابع** با پر
منغان در شش لب حیرا کفتم و زمره کو به ناله کفایت بود آن
حقیق و جدا ای جان در تر کشی که آوا و با وجود آن
محبت شیر تر است که ناپشتند که دانای **لامعه** و با وجود آن که محبت

نیز برسد

نیز تر است یا نخست نندند و زنده و محنتی است نمانند نندند
ادراک آن نتواند جا غیر که نوعی است بیات و توین
فحفات طایوس طبعیت و احوال حبیب نشان است کو هر
نخستین الماس نکر نکر نکر اند و در کشف حقیقت و بیان قیاس
گفته که محبت میر جبر جبری است غشانه که به خودش ^{تفضل}
و آن بازرقام جمع بود بهیچ داناشد همه محبت است در برات
با نوسه بیات **رابع** موقوفه که سر جانش نشاندت در
از ان لوار جو ز فرخست فی طایر سپهر بوی فزونه هر هم خود ناخود
محبت و باز جبر تغیر خدای آن ذات بیکانه در سطر هر سید در
شاده لمعات جبر خود میکند و معالیه صفات محو خود نماید
یعنی خود را بنمود در غیر خود و مر سید **رابع** جانان که دم عشق زنده
کس کس نرسد بدانش است هموس مرآت شهود است در آن
و جوی با صورت خود عشق میرا ز لب و باز تغیر تغیر خاک که نرسد
زبان که جبر مطلق را در برابر زلفا صبر تا در شاد که کشته شد ^{محبت}
زاد بر ارمعه صحرای دشتند و لذت مهر فرستند و محبت فرق
منه کردند **رابع** از سن نو که جلوه داده صدمه عشق و عشق
آنکه بر تو تر لیلیال چون برده و در عشق تو در عشق غم قدر او

و با آنکه بعضی بگویند که بعضی از صفات حضرت از صفات خداوند تعالی و آثار
 پروردگار بوده اند و خرق عجب است که این صفات که بسیار
 اند و آثارند که خلق بهم قیاس کرده و تو جهات ایشان خرد است
 صفات رفیع الدجیات را هرگز دیگر ننموده و نیست **را** غیر آنکه
 بلکه شقی با بدلم در شهر و با پاک با شریک پاک آمده و از ایشان
 علم و علم بنموده و نظر بقدر که از علم **را** پروردگار خود و کائنات
 دلم برتر از احاطات دلم خارج از قیاس صفات دلم است
 تکلیف است از آنکه دلم **را** چون حضرت در اطلاق و اجمال حکم آن
 جمیع کتب الجبر است چه در کتب صفات ذاتی اوست و او را
 بموجب خلق الله تا آدم علی مرتبه بر صورت خود آفریده است
 صفات خود را پوشانیده پس با ضرورت میسر طرک حجاب
 مشهوره صلی او باشد و آنچند از بطن بغض و کینه است
 بجا او و در هر مرتبه از مراتب جوح که با جلد جانی بظن شریک
 در آید دل در آن بندد و در شسته خلق بدان پیوند **را**
 که در هر کس رو کند و آفریم که در زلف شکو او نیزم انقباض
 چه رنگ بوی دارد از حسن تو فی الله و او نیزم **را** شکست
 که تفاوت درجات همان بقدرت طبقات مجربان تواند

بود

تواند بود چه چندی محبوب را سرای حسن بخت از چند مرتبه
 ملایم میلی و تعلقی و از بنداری و تعلق محبوب حق و مطعون
 در باطن پدید آید و چنان از خود بی بسند که گنجایی نواز نامرست
 و دفع آتش نماند و نفس سببی تواند کرد و نه شریک جز در جرات
 میبارد و نامیدند که چون چو در خود کششی بسیار یک نمیداند که
 نابکی **را** به شریک بر سر کند و بسرا **را** بگو که در عجب شایسته است
 محبوب منی یک نامم زده روی مشوق من لیک نامم که چرا
را و ملاست صحت این است که صفات تقابله محبوب چون غده
 و عید و تقرب و تبعید و از غرر و از ملا و هدایت و اضلال بر
 یکسان شود و کشیدن حرارت آثار نوت قدر و جلال چون
 چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جبر و کینه
 کرد **را** و بگو تا تو شکی شمایر خوش با عشق نوجوان خردود
 خوش خواهی بود و طوف کنش خواهر است **را** هست از تو صفات تقابل
 به خوش کردن و ده که بر این منور و در نه سینه بر این منور
 قدم بر سر عالم زده ام باز که ز منرا بقدم جان من **را** محبت
 مناسب است بین القیاس و کم نمیدانم که در تمامه الله تعالی
 محبت ذاتی را با چه باشد از مناسب ذاتی و مناسب ذاتی

مطلوب و صورتها را بنام تعریف نشد بلکه هر صورتی که در کل عالم است
 نسبت باین انکار آن امکان صورتیست و باید که در این صورت
 توام یاد دهد کل را بگویم توام یاد دهد چون زلف نقشه
 سه زنده بر هم یاد استفتی که توام یاد دهد عارف و موقوف
 رستت اعلی در بحر شوق حق بود مستغرق بر خود محبت حق
 زده شوق حیران شده در نور جد مطلق طلق ثانیه یکایک
 باز از نقشش ان بنایت بیعت با واسطه جماعت و ربانیت
 از احکام لذت و انحراف طلعت و کدورت طلعت الحاصل
 شده باشد اگر چه آن احکام با کجی از یک سرشته باشد اگر
 معانی جودشان بی نظیر شراب طایر آن نماند بجز در جرم
 بواسطه معرین هر روز در خورشید مظهر باشد که اتم المظهر است
 اشترقی و کوزش شوق در نهادشان شود و کرد و نقایب
 احکام مابه الاستیاز روشن کرد و حکم مابه الاستیاد قوت
 باید آن تعلق و مبدع جبر از آن منقطع کرد و در خیالی
 مطلق از صورت حسن معید تجوید باید در راز در ماست
 بروی ایشان کناده کرد و عشق مجاز را ماضی نکند
 محبت اصلی حقیقی گیرد باید که کس که بدید و در خواب طراز

افشا در دایه

افشا در دایه عشق در کوز که در در محراب عشق شد و محراب
 نوشتی حقیقت از جام مجاز طقه **ناله** گرفتارانی که
 در صد و عدم ترقی بلکه در موضع جناب شبنم چنانکه بر سر زلف
 از آن استعاده که اند و کفر اند که نود با الله فرستند بعد از تعریف
 فی الحجاب بعد از تعریف و تعلق آن حرکت جبر نسبت باین از
 صورتی که هر حرکت بصفت حسن و صوف شد و تجا و زکند هر چند شوق
 معنی نشان دست داده باشد و اگر آن تعلق مبدع جبر از سر منقطع
 صورتی دیگر که محسن است باشد چون دیگر در دایه انان در این
 کش باند و این تعلق مبدع صورت نفع باب حجاب و حرمان
 و شسته و انت فندان شود و درین و دنیا عاده ناگوار و سائر صفات
 فی شریک **بایه** در مانده که نسبت در خوابان دل و زواری
 نسبت به نیکو در صورت کل منجران دیده باند با و دل او
 در کل **بایه** که در هر نفس کین خود آن است که بعد از اقدس عمل کنی
 تا چند آن که در رجب به منبر ماه و مضافت از جرح سر بالان
طقه در بایه آلودگان که نفس آثار ایشان نمرده است و انش
 ایشان فقر و در سفل این طبعیت فساد اند و در سخن بهین
 رخت به نمانده و صف عشق و محبت از ایشان تعلق است و لغت

دقت و لطافت در بیان مقرر محب و حقیقی را با یکدیگر میزنند
و با محبوبان میزدند در غایت آورده باز روی طبع ابرام که
و بهر آنکه عشق نام نهاده بهمانت بهجات را با و انان زکی در
باز زکی. مهند زکی زبان ناز زکی. چیزی حقیقت نمی گویند
به هر چه هم فی زکی. نو که نیامده در عشق غم. خوانند بهر آنکه
عشق نام. که شاید شان در حرم عشق مقام. خود هست زبان
سین عشق حلام. عشق از حد گذشت ابرام بهر آنکه او زده عشق در زبان
که بوی در شربت نفس عشق بود خرد که و سر در شمعان عالم
بهر آنکه ادنی در این محبت ناز عشق نیت و این نیت
یا محبت که هنوز از رقی نفس و قید طبع خلاص نیافته است و بهر تو
گفت و شنیده بر سخت تق و ادراک او نیا فرخه و ادراک
مقصود نه پند و مصلحت اندازند. هر چه بهر یکم بهر یکم و هر چه ستانند
بیکم نفس ستانند. اما نسبت با بل اند که در با گفت و شنیده اند
تجلیات اسم بزرگوار الهی هر است که اندر اصحاب خصوص لکم
رضی الله عنهم شهود است دانسته است و آنکه ملای و عرفا از آنست
که الله و از زاری است بهر شمرده نسبت با هر چه نسبت الاثر را
الشی صلی الله علیه و آله قال حبیبی لی من دنیا کم ثلاث نساء و انا

و فیه عجز

دقته غیره القلوه مع نه اکل الی و روز نزل می شانه ما را
البصر و ماطی و مشح این حدیث و سر این محبت در کفر و
از خود نمی گوید است فن از اولاد طایع میفرستد بهر و مقصود از
تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله یکدرد صورت شریعت و طبیعت
نه حقیقت محجوبان حال این طایفه را بخود قیاس کنند
در ورطه ادا بار و انکار نیتند. باید محبت نسبت قیاس با
کریم. در شربت از جریب لیم. زدن آتش و نفوذ کرب و کیم
نه آتش خانه نور و قیاس عظیم. احکام طبع است که بود کون کون
نخستین کای و کی با همین. و در فیه شنیده با این که چون
بر سبطی آب بود و بر سبطی خون داده است با نسبت بهر آنکه
اول محبت نفس و وجود بقا را و در است معلوم است که نه کون
وجود خود است و این نام همه در جلد نسبت و دفع حضرت کیم
ایتهای وجود خود است چون محبت وجود بقا ضرور است و این باشد
محبت بر جلد و بهر طریق اولی عجز و در آن یکد که اگر ماکر و
در سایه درخت است دوست دارد و درخت که قیام سایه کو را
دوست ندارد مگر این خود ندانند و کسی نیست که جاهد حق و جفا
دوست ندارد زیرا که محبت و ی شمره معرفت و مراتب را

تا که به از خوشتر خوشی باشد و خوشی به از خوشتر خوشی باشد
 بسیار خوشتر از پادشاهی و جلال است که از درخت عاقبت باشد
 دوم محبت حق و معبود است که فرزند معبود است
 حق است که از دنیا و ملک و پادشاهی عزیزتر است
 زیرا که بسجاده دعا در خواست معبود می کنند که سعادت و خیرت را
 در رساندن نعم به است بمعنی بدو و او را در آن مضطر کرده اند
 که نتواند که رساند پس حضرت حق سبحان و تعالی محبت اولی باشد
 از هر نعمتی و محبتی **بسم** پس نیست از آن که نعمت بدین اوست
 که شکر که از شکر و در بدین از دست بخشش از خدا و دان که در
 وجود بخشش بخشیده و بخشیدن اوست **و محبت**
 که در آن شکر که بعضی از صفات محبت است از علم و سواد
 تقوی و غیره آن صفت که محبت است بیکدیگر و در همه که شمع
 جمیع کمال است همه کلام فناء و محامد او صفات شکر از صفات
 که در است محبت اولی را به هر یک که کند کمال زیاده
 صد شد به پیش باشد که در همه از عوالم نو بیکدیگر خفته
 چون دل ندیم نور خود را از صف بدو **چهارم** محبت پادشاه
 چون جلال و عزت که در حقیقت بیکدیگر زیاده است که از پادشاه

اگر کل و جی بگوشت و پوست فریاد و معنی بگوشت
 اندک ناراضه بگوشت و در آن محبت است پس جلال و اطلاق
 که همه عیب کلمات بر نور نور جلال است و نورش نور
 و نورش معنی از محبت است **و** باید که بدو که از ناراضه کلمات
 که خنده زن از نو نو مکنون باشد در درجه این لطیف بود
 باشد آن لحظه که بی پرده در چون باشد **و** که نتواند
 تعارف و حال است این تعارف مرتب بر است
 حایت بین المتحابین و این نسبت معنی بر است
 در مراجع بان معنی از ایشان در یک درجه از درجات است
 واقع شد باشد یا در درجه یک یا در یک باشد بدرجه مراجع
 زیرا که در حقیقت در درجات از درجه در شرف و علو و قدا
 الله و قدرة تفاوت درجات از صفات تفاوت است
 الاعتدال الحقیقی است که قول روح شرف است و اولی
 بیکدیگر الحقیقه و نزول الدرجه لاجرم چون دو درجه در یک
 باشند یا در یک یکی قریب باشد بدرجه دیگر برتر از
 غایب یکی از آن مراجع در شرف و علو و قدا و برتر از آن
 دیگر باشد یا قریب بدان و برابط این است و یا قریب

گفت از آن ترسم که بدیل غم غم یارم
 است که فرستاده او غم غم یارم
 و متفقاً بر این بود بدل کل مانع الوجود است
 و در این است عشق نقد و جان بکار رانده است
 هر بخشش دینار و درم تواند چون است غمت
 بر سرق هر کون استین نشاند
 عشق و دست می بکند و لا با و از وقت چمن
 و در این است در جهان سیرا شمع است
 و در این است از غالی نور شمع است
 و این کیمیا است جادو آینه جادو
 در عشق نهاده پامه پان هلاک
 آن مایه عرصه و نیست چه بک
 و در این است عشق شکر محبت
 و در این است عشق شکر محبت
 و در این است عشق شکر محبت
 و در این است عشق شکر محبت

و در این است عشق شکر محبت
 و در این است عشق شکر محبت

اسرار است این اسرار نوحه و حقایق از ذوق و هوای که صفت
 روزگار و صیقل دل و نهار مانده است
 سبیل معرفت و توحید قبل فال سلطان غم
 محبت است راه عشق نو بدین شمع
 که نو گشت عهد کس در کام محبت
 زبان کلام بیخی و از بر خورشید
 هستی و خود پرستی امانی محبت
 دستی می غایت جلال و غایت عقل
 طریق در کات است بعد و حکمت
 درجات فری و حال افزاید
 می نوشم در عاشق با و به پرستی
 نشسته با غبارم چون به پرستی
 است که هر چند پیش تو نشسته
 و هر چند غم خون خود در کج
 آن چه شسته کرد و در حلقه
 به حاشا که در در به ما غم
 هم به این که که خود عشق

و در این است عشق شکر محبت
 و در این است عشق شکر محبت

او در جواب گفت شربت الهی که تا بعد کس نفی
 الشراب و لا ریت یعنی راه فرجیم تشنه لب و فی ناب
 فان ای ساقی تشنه لبی را در باب تحریر این مجرم
 که با دانه ناب ناماده خود تمام و فی برابر و از رنج
 پرده جادو حتمت و زوال ناموس و دشت چون سکر قبت
 باید محبت از این هم رو بر تابد و بر باطین باطن تشنه و در
 از هر چه خدا آن در چپ در ده خمش که نوزم است بر شرم
 که تناییم ماه رویت کنم که حقه که در شرف است کشم
 که حقه جود شکویت شرم **لا** که در راه می باشد صورت
 چرخ زنده بود یکا که از هر درایت حال با ابط اعمالات
 حسن و خیر از حق سالت معجولات رسیده و از بخت
 کلیات را دانسته پس در آن یکا جز در ضمن صورت مانوس طبع
 دانا و نفیس و نباشد اگر صدف آن کند یکن که قوت
 فهم او بدان رسد و قوت او را که آن بنابر **لا**
 چه پند تو را به خفا که در شرم در سینه غنای او را
 نیست به پرده بوی مانتق خود کند که کس قوت او را
 پرده بردار نیست و دیگر که از اسرار می باشد صورت

چرا

چرا هر چه نبرد در شرف اندیش اما چون بیس صورت خود کرد
 و قطع آن تمام باشد و فایده آن تمام را به صورت که دل
 مهر را بد دل هم بعینت که هر یغزاید کین هم لکن صورت
 جلوه دینند تا به بر دیده صورت این هم و کس را
 که صورت پرست را تا کسب که بعضی در بیس صورت خود
 شده باشد به شمع آن می شود عجب معجزه صورت
 بر تو اندازد و فهم او را بر آرد و در اسرار لطیف سازد تا در صورت
 کبریا و درم معجزه که در کس که تشنه روی هم در شرف
 ناکه بر شرف فرو رود و با شرف کس که بقصد کس شکاف
 ناکه شود از کان که کو هر شرف دیگر که به کس مجرم است حقیقت
 و واقف احوال با طریقت نیست پس از بر سر آن اسرار
 و اخفای آن احوال انفاط و عیار که در حیا و رات اهل
 صورت در مقام جادو مستعار و مشهور به استعاره کنند
 تا بهر آن معانی از دیده بیکان دور ماند و از نظر ناظران
 مستور **لا** و در شرف از نگاه هم کس را به چهره نماید
 غیر نور را پوشید بدین حیل رخ نیکو لا تا بهر که مجرم
 نشناسد او را و دیگر که از اوراق بود حسی در باب

دا سر از مهارت اصحاب معرفت اصحاب معرفت
 لبان ایشان مذکور گردد تا ایشان در نفوس سخن
 زیادت از آن باشد که بهر عبارت و لفظ بسیار
 از این طایفه از استماع آیات قرآنی و کلمات فرقی
 حاصل نمیشود و از استماع یک بیت یا چند بیت یا قافیه
 که شمشیر باشد بر جوف لطف خالی جوان و غنی و دلال
 محبوبان یا بر ذکری و بیخانه و ساعره و بجان حال میفرمود
 نورش را به چون فانی نماید آن بر هر چه هست بخش
 بود و بشود از غایت محبت و در غمره زندگانی با غنی و دلال
 پیچیده میکردند حال چون بر سخنان بیان میآورد با صبر
 و معجزات آن که در این دو عالم مذکور شد شیخ ناظم
 قدس سره معشوق و محبت را در کسوت شراب صورت
 باز نمیداد از عجب الفاظ و عباراتی که باز از آن مرقع
 لفظ مدام را اختیار کرده است از جهت عداوت و ملامت
 بر شرب آن و کدام مدام است از این افزون تواند که بدایت
 این شرب از دست و زناش را به در ساقی می از آن جنبه
 جامه درده از هم کس طاوله افیم چون در لغت عرب مدام

آمد می آید

مدام آمد می آید می تو هم مدام درده چون کل این طایفه
 مستحق اندر محبت و آیه که تعلق آن داشت و لفظ آن
 ذات نمونست و محبت صادق هر چه بودینا رب جزو محبت
 کوید و هر چه بود میو افی مطلق میوید و مدام لفظ مدام
 که صیغه نونست است از برای محبت ذاتیه استعاره که مدام
 را به هر روز به باغ رفت ایمیم آن کل بویم باغ آن کل صمیم
 هر جا که کلی برکت بویش مییم باشد که در لاله گل شکیم
 العالم المروا السیارات الفاضله فی الدین ابو جعفر
 عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض المصنف قدس سره
 سره و ایضا الملاء الا علا و ذکره شربنا علی که لایحیه
 سکرنا به من قبل ان یخلق الکرم
 اثر بیجا کلمات الثلاث شامیان از باب بیوم از باب
 شامیان مدام خمر را کوید بان قیام که شارب آن بدان
 بتواند نمود و کتب فحش است شدن از باب سوم الکرم
 درخت که در جلد سکرنا به باغ مدام است و صا و حور و مدام
 قبل ان یخلق تعلق از دنیا **میکرد** نوش کردیم و با یکدیگر کردیم
 ستمگامی خوردیم بر یاد حضرت و است که او در محبت همه

نوشیدیم مدام

بدوست شریانی که بدان دستش بریم بلکه بوی از آن
 از دستش بچشم و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت
 انوار است ماده شراب مشهور بر سرش و نورده روزی که ملا
 جرح و فداک نبود و در برش آب نشانی نبود بر باد تو
 مست بودم و باده پرست هر چندشان باده ناکند
ایضا ما تم رجام عشق تو بر و گشتان بر و گشتان خود گشت
 بر و گشتان بر باد تو آن صبح صبح زده ایم گزنا گشتان
 از ناگشتان **لا اله** حضرت حق را سجانه و قافیه گشتان
 یکی علی عینی که عبارت از ظهور وجود حق است سجا نیز خود
 در حضرت علم بصورت عیان و قالیات و استعدادات
 ایشان و در این سگی عیان مصطفی بود و عین نبشده و محال
 اعیان چون علم معرفت و عشق و محبت و مثال آن در آن
 پوشیده است و پنهان **دو** و تجلی وجود شهادت که عبارت
 از ظهور وجود حق است سجا که استعدادات و قالیات
 روح و حواس و خیالات و این تجلی نامی تر است بر تجلی او
 و منظر است هر کالافی را که تجلی اول در استعدادات
 قالیات ایشان اندراج داشته **ای** مار طلب نیاز دارد

پس حشمت کرم کور ساز اینها حشمت ناکنی کف زان
 بر خلق جهان عیان گشته راز پس شاید که مراد عباد محبت است
 باشد و بشری مدام قول استعداد آن محبت در مرتبه عیان
 ثابت و دیگر حشمت علی غیر خودش در حضرت علم بصورت عیان
 و چنانکه اضافه ذکر کجایی از قبیل اضافه مصدر باشد باقی مقرر
 لیس استعداد کرم باشد در همان مرتبه حقیقت سکون را
 دیگر از آن قرون ترو بزم کثرت وجود علی غیر قابل بشیم
 مستعد گشتیم نزدیک تجلی علی عینی می سجانه بصورت عیان
 مادر حضرت علم و شراب حقیقت محبت ذاتیه را که سبب است
 سکون بود در همان مرتبه با هر حقیقت سکون را تریب
 قبول و استعداد پیش از ظهور کثرت وجود علی بود و چنانکه
 برون ز عالم سر و ملکی فی رحمت روح دیده فی رحمت
 در زانویم گتم عدم که وطن فی بوم عشق تو و عشق تو و فر
 که مراد بشری مدام که تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح
 اضافه ذکر کجایی از قبیل اضافه مصدر باشد باقی مقرر
 سکون حضرت و سجانه که ارواح مقرر در ذات هده جمال
 جمالی حضرت حق سجانه به باشد نیز شایدم پیش از عشق

جان بر تن و تلق روح ببدن بر باد دوست شراب محبتی
 که سستی و حیرت از روح مادرش آمده حدیث جلال او بان
 شراب بود و با دوزان پیش که خضر جان قند در طمات
 در چشمتن روان شود آب حیات خوردیم مرعش رخسار
 ذات بی کام و دمان ز جام سما، و صفات **کمال** اگر کسی
 گوید توحید ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش از تشییع و این
 مسلم نیست زیرا که مذکور است که وجود ارواح بعد از
 حصول مزاج و تنوید است و امام حجة الاسلام
 باینان موافقت که است و آن خبر مشهور است که حدیث است
 ثانی خلق الارواح قبل از اجساد بانفی نام بران حدیث آنکه
 مراد با روح از روح ملائکه است که مباد رسد و وجودند و در
 حکما معتبر بقول نفوس و مراد با جبر جبرام عالم که عرش
 و کرسی و انلاک و عناصر است **جواب** گوئیم که شیخ کمال
 محقق شیخ صدر الدین قونیور را قدس سره در بعضی از رسائل
 خود اینها تحقیق و تفصیل است تقریر است که نفوس و خود جزئی
 انسانند که عوالم آسمان است بعد از حصول مزاج است
 آن و اما وجود نفوس که اینانی که محل و خواص است پیش از حصول

مراجعت

مزاجت و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند و میگوید خیر
 از شیخ الامام الکمل خراسانی میفرماید که ان ثم فی کون
 مدبر الاجزاء بدنیة قبل اجتماعها بعلم و شور و بعد از ان میگوید
 بکلّیة نفس از فی کون نفس جزئیة بسبب کمال و کمال ان نفوس
 الجزئیة لا یستثنی الا بعد المزاج و کسب فله وجود لها قبل ذلک حیث
 انما تدبر الاجزاء البدنیة بعلم شور و مراد نفوس کلّیة که در کلام
 مذکور در همان رساله معلوم میشود نفوس است جزئیة در استماع
 ایشان باشد ترقی کردن از مرتبه جزئیة و شیخ شدن از صفات
 تقیید و عرضیه تحقیق به کلیات خود و مگذر متصل گردد و در
 ان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتها جهات ثانیة الاولی
 از فی التعلق بعد عن اهل الشریکون انما لایستعدون کلّیة ما خیر
 بعینون که لک ثم یزدادون ترقیا بانصالهم بالکلیات
 البویة المذکورة فی هو المعراج طبقه بعد طبقه مستفیدین فی کل
 وجودیاً و نوراً و بصیوة یکنز احسنها الی العقل الاول فیه تیفق
 من و لا اتصال به بالیستعدون به لک هذه المذکورة
 العقل الاول **کمال** اگر کسی گوید ملائکه که اقامت که انبوه
 ارواح جزئیة بعد از حصول المزاج و صفات بعضی در بعضی اند

گویند که آن دوازده تمام است و دوازده مرتبه آن بهر یک یک
 شفاست از باب گفت و شنود که مقتضای شفا و توفیق
 بخداست آن کو ابریه **یا ابریه** در دو صلیب که یک عقل صلیب
 هر چند که هر دو را از نوزاد و صلیب که یک چهره صلیب هر دو
 بهیات که نشانه بود قوت **یا ابریه** هر جزوی از اجزاء عالم
 است از آسمان و ارض و مجموع عالم منظر جمیع آسمانها بر سر
 و تفصیل و حقیقت اینها که آیه احدیه جمع و جمیع نظر بر است
 هیچ جزو را از اجزاء عالم نیست که مراد از آن کامل خود داشته
 و لیکن بر سر جمیعیت و اجماع که بیا عالم تمام است مفصل بر
 و آن کامل خود دارد انتخاب آن یا قدرت فصل
 و از باب **یا ابریه** اینرا که نخست خانه از خانه است
 کتاب عالم دارد که از کثرت ربو و جود رقم قدرستی
 در آخر کار و نام کوشا نشن پس میشاید که ایراد شریک و کثرت
 بضمیر مافوق تکلم واحد از برای اشارت به جمیع مذکور
 بعد باشد بی ملاحظه از کثرت در این سوره شریک
 و بنا بر ملاحظه این شد که باشد زیرا که اعیان و ارواح
 محل است و اقطاب در شریک و کثرت شریک

شود لطف بلال **لا** حقیقت محمد صمد الله و اوله و سلم را که
 صورت معلومیت در استمع التبعین الاله الی صورت
 وجه و صورتی است نسبت به شرفیات حدیث محمد
 تمام و مقابله که برتر از آن مرتبه تصور نیست حاصل است در استحقاق
 نور وجود و کمال است تا بفرمان آن جناب بهیچ واسطه ندارد بلکه بر
 حقایق و معانی که در این کتب نشان خطرات میگذارد در استحقاق
 مذکور به بوی حق چندین نسبت می دهد که حق ذات یا ذات
 احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق میگذارد
 در افاضه وجه و تواجیج این نسبتها چون نسبت مقابله ماه
 تمام باشد یا ناقص و تواسط او میان حق و سبک شدن شب
 طمانه در افاضه نور و لو از آن پس بنا بر این عده لفظ مدبر
 که موضوع است باز راه تمام از بر آن حقیقت استعاره توان
 کرد **یا** ای جان و دل خبر بخت خواهم بهم جانی و دم
 دل بکدر است غم چون یافت شب تمام عالم ز تو نور میزد
 اگر ماه تمام خواهم و بعد از تغییر از آن حقیقت بیدار
 بدار چون متعطلان بادیه ضلال و کمر بر شرب راح بیلی
 محبت الله و شجر شراب رنجی بودت و اگر هر چه بر سر

هدایت

هدایت از تو اندر رسید و اگر کس آن مدد تو توان
 درشت و جام آن شراب تو آن الکاشنه را بهیچ وجه
 مدد خوار تو از راه تمام جاویدت که خودم مرغوق مدام
 که فداه بخودم زین می جام می صیبت غرض تمام جام
 و چون ترصد سرادار است این کس جزر آسمان ابو هیبت و او
 ربوبیت که در حدیث صحیح قبل المنین بن صعبین است
 الرحمن از آن با صایع تعبیر شده میگوید بهلال اگر شکر
 ساقی است شدت بلبلان تو آن داشت و اسناد دارد
 کس با تو توان که **یا** این بزم به بزم است که در باب
 محمد نوشند و محبت ز جام جیب بین برف ساقی
 قدح مالا مال بدر که بود مدبر آن چند بلال **لا** صمد
 که ملان و شمس جماعتی میفرمان درگاه و الملک که بفرمود
 بدرجه محمد حوائج تکلیف گیران ایشان رفته چندان شراب
 عشق محبت بدیشان می نمودند که باز از ایشان بر
 غرقه بجز جمع کشید و از ریفه عقل و علم متعلق شد به حکام
 شریعت و آداب طریقت از ایشان برخواست رگانه
 قباب عزت و قطان دیار جبر شد ایشان را از وجود

آن بر نبود بدیدر که تو اندر بدیدر خست بر باد غم خست و کینه
 نماند بنظم و سحر خوردند از جهان صد بار اگر خست تو عالم
 هست واقف نشود که هست عالم یازده قسم دویم نماند
 که چون ایشان را از ایشان برانید باز خست جهان از ایشان
 و با ایشان دهد و از استغراق در عین جمع و باقیاب علم
 تفرقه پسیدان بقا مخلصی از زور و از با حکام شریعت و از
 طریقت سعاد و لذت نماند شراب و شکر و لذت و از
 سلسله علم معرفت پانزده از فروع این آب شرب است
 جاب نجوم انار و سحر و اسرار و خیر و هر یک نجم هدایت
 فروماند که آن ظلمت پیاپی از دلالت و حیرت شوند و همانا که
 باحوال این طایفه بود قول ناظم قدس سره که در کلمه میدو
 فرجیت نجم و این طایفه اند مطلق از قید رسوم قانع
 شدند اندیشه احوال علوم بر طایفه ایشان لو اسع نور
 الدین نجوم و شش پانچونم و قال قدس سره و لولا
 شد اما اهدیت لاینا و لولا سنا ما تصور عالم
 شد از این طایفه و جان جمع ماز است و عاز خاند میفرست
 است سنا بقدر ضرورت و بر قوت و بهر ضمیمه کار

غایب نماید

و بهر ضمیمه غایب نماید بدیدر است یکم اگر نبوی خوش
 شمیم بکش می فایکج شدی سواد صواب و صواب میخانه
 او نداشتی برد و اگر نه لطف نور و بر تو فلور و سراج کشتی بقدم
 طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپرد و دیگر هر برستان نشد
 کمالت هر شکل بروی که سوی یکدیگر پی در چشم خرد
 بنافعی نور زوی که در کج حقیقتش توانستی که لایحه یعنی که بخت
 که متعلق عشق مجازیت خلق فاع محبت حقیقت است و بکم لایحه
 آن دو سید و مولی آن زیرا که چون بقول که کعب فطره صفا
 قابلیت محبت ذاتی جلیل و از اطلاق غرض نه بده با و لولا
 تراکم محبت طمانیت طبعه در خرقه مانده از ناکه بر تو بر آید
 آن جبهه از پرده آب و گل در صورت دهر موزون شما عین
 متعالی اعضا است شما نور افروز و رشتی القدس صبح الکریم
 الاطلاق طیب العراق و بهر برتن کار خست سنی چالاک مرام
 نه دروغ دل بر غنا کی همچون گل پوشکده و افراجه پاک زلالش
 دست هر پاک نمودن گیر دهر آینه سبز دل آن مقبل بر آن
 اقبال نماید و در هوا محبت او پرواز کند و بهر دانه او شود
 و شکار دام او گردد و در هر مقصود دمار و بر گرداند بکجه خراش

مقصود دیگر نماند **ایام** از سجد و خائفه بخار آید می
 نشود دست بردار آید از هر چه عشق برآید
 او را بهر از جان خردار آید آتش عشق شود شوق در دستان
 از فروغی گیرد و جبهه کشف عبارت از اشفاق است
 بصورت کویزه روشن پذیرد و غفلت از نظر بصیرت
 او کشاید و غبار کثرت از دین حقیقت او بزداید دیده
 او تیرین شود و دل او حقیقت شناس گردد و نقص غفلت
 اخلاص حسن سرع الزوال برآید و جلال و جبر و کبریا
 خواجلال جلوه گر کند از آن بگریزد و در این آویزد بقا
 غایت استغفار کند اول جبر و صفت انحال بر رو طاهر
 کرد چون در می صره غایت ممکن کرد و جبر صفات کشف
 خود چون در کشف صفات روح باید جبر ذات سکلی
 محبت ذاتی متحقق گردد و الواسطه بهر بر سر مستحق
 شود و وجود را فرادله الی آخره یک حقیقت پسند که هر
 چون کجاست شمرند و است بجا را بهر طریقی سبکی کرد
 علم امتیاز یافت و چون با حکام حقایق علم طریقی
 گشت ایمان خارج قیاس پذیر نیست بر هر چه کند و او

یابد و در

یابد و در هر چه کرد او را بهر سبب هر لحظه روز و شب خود
 کند و گوید در سینه بنیان تو بهر چه غافل در دیده عیان تو
 بهر چه غافل عمر ز جهان تو را نشان میجویم خود چه جهان
 تو بهر چه غافل چون بنابر سید اندک غفلت مجاز نمرد تو
 بهر است از شر انکار عشق حقیقی محبت آثار بر غایت بر تو از آفت
 محبت زانما اگر آن دل نشیند بر این شر انکار نه رسید و اگر
 بر تو یافتی از این آفت بهره یافتی **ایام خوشتر**
 که بر میخانه نشیند رفت از پی آن دور میخانه رسید
 برقی زکوی میخانه پدید و بر توان حرم میخانه بدید
قدس و لم یبق من هذا الا خبر شانه کان **خدا** و الله اعلم
 شایسته روح ملاکونند و از جمع اندک است و نیز خرد ملاکونند
 از کون او از نشانیها اکثر و کتمان پنهان کردن از باب
 و اینها کتم معنی مکتوم است و ضمیر منها راجع به امام است و ضمیر خدا
 راجع به کسی شده و چون خدا با صفت خاشا و میاید که هر چه صبر را
 بداند با وجدانه میگوید که در فهم اولی و اضافت عدد و نه بر پایه
 بر صفت مضاف است یعنی عدد و نه را از قبل از قبل سحاره
 با کلمات است که نه را با صاحب عدد و نه شیکه باشد و عدد در را که

که از لوازم مشیت است و از اولیای اشیاء است که **یک** به یافه گذشت
 حضرت زکریا و قول الله تعالی انما اردنا منک و اولادک
 بقریبات و جانها را و اولاد بقریبان بدان جز بقدر جانی که گویا بقریبان
 وی در سینهها سینه فرزند آن پوشیده گشته و پنهان رهایه فرمای
 قحان که باز در کوی قحان میخواره زمره نام یابد نشان
 زان گونه پنهان گشت که بر خلق جهان گشته است نهان گشتن او
 نیز زمان **در** حضرت خن بسمانه و قار و سها و متقاید است به یک
 سبب ظهور حکام زوطی هر کرد و زمار و زنی و سلطان که چون بخت
 دولت سلطنت او رسد احکام زوطی هر کرد و احکام متقاید
 باطن و یکسر درین همه بقضای علم شکر است که در سینهها است
 و هر یک در موقع خود در غایت حکم و نفاذ است حال **در** هر یک که در
 طلسم نامه فرموده و در شانیه طرطره پرتاب کرده و در هر حال
 خیمه ابرو زده و محفل بود و بزرگد یکدیکه و در پیش سها و متقاید
 و اسم ظاهر و باطن و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت
 ندارد مانند زکریا که ظهور عبارت است از جفت بصورت عیانت
 و بطون عبارت از عدم آن و این تمیز بین کثرت است و عدم
 آن عین وحدت و کثرت است که در کثرت غلبه حکام به اعتبار

الت بر مایه

بر مایه الامتداد و در وحدت یکسری هر که حضرت حق سبحان
 باسم طهر تکلم کند تا جوار حکام مایه الامتداد بر حکام مایه
 انوار باشد و پوشیده باشد که علم و معرفت و کثرت و کثرت
 به از احکام مایه الامتداد است عین اللم و المعلوم و الیقین
 و المحض المحض پس نزدیک غلبه حکام مایه الامتداد را اینها همه
 خفا و بطون پس باشند و در باب آن در جایست و کون
 که سبب غلبه احکام مایه الامتداد بر این سبب است و الله تعالی
 بچشم علم و معرفت بر ایشان تعلق نموده گرفتار است
 اندر و همانا که شیخ و نظم قدس سره درین بیت است
 خفا و بطون و کثرت و کون که است و این طایفه در زمان
 شیخ مذکور که مذکور است شهرات بسیار اندر
 هر چند سر از وصف من کم تا به است که بود از فوق و تحت
 استقی را بیان بکار آید شک نیست که کثرت کی بود از
 ا. و قال منکر فان مکرت فالحی امیج اهد ثناء و کلا
عار علیهم السلام حق تعالی که بندگان را
 شدن نشانی شود و نشانی غیر شریف از باب اول
 و هو نشوان و بر نشانی و هم همین نشانی **یک** که آری

نشانی

یا که شو ان مرد نو چو کتب سید تقی ان و بنده زنده دل
هر آنکه این خست نوند از غایت سی از دست
دست که برایشان نه ازستی مدبر و دونه زان و هر سی
باب آن می خوریم که عقل از دست شو سر شسته خیار
از دست شو مطرب و صفت او سر و اغا نو هر
دلا که نشود دست شو هرگز خرق را غار نرود بکدم
می مرا کنار نرود خبر و خردن مرا کار نرود بار زان
می که عیب و عار نرود **باب** سر حیات در هر موجود است
سراسر است زیرا که بکم دان و نشی اولی که بکجه و کل
نیمه همیشگی است حضرت حق سبحانه و تعالی بگوید و تسبیح با
حیات متع و حال **باب** چه خج و چه کون چه مادی چه نبات
دار است در اجزای همه سر حیات گویند هر یک غشی و غفا
تسبیح خداوند رفیع الدرجات و تا و غیر بدلت ایشان
برتر از تقدیر حق سبحانه و تعالی تسبیح حق مخالف گفتا
و او بیاد است سلام و سران تحیات در هر نفس بوا
سران همواره است تصفیه اصفه الحی و در شیا اما هر
موجودی را حیات مناسب که با هر مژده در وی حق است

استند

در استعداد می و کذا الحاشیة الحیة فی العلم و الارادة و القوة
و غیر بایس اگر چه آن موجود را فرجه باشد و یکی باشد
چون ممد و نبات صفت حیات و از هم آن اعتدال
دور باشد چون ممد و نبات صفت حیات و از هم آن
در وی پوشیده ماند پس میناید که مراد کجی درین است
بگیر باشد و در تفسیر از وی کجی اگر چه قصه از وی مستند است
باشد و در سران حیات در جمیع اجزای عالم جا و مکان
حیوانا و حشرات مراد کجی طایفه باشند که ایشان را در شرب
شراب محبت و قابلیت قبول سر از معرفت باشد زیرا که ما
این طایفه در حکم عدمند بلکه از عدم سپار که **باب** انانیت
عشق ثابت قدرند در ملک فالخر از علمند بمقتضای
وجود ایشان باقی همه با وجود ایشان عدمند و میناید که
کجی نیستند از باب محبت و خا نواده صباب عشق و مودت
زیرا که از این طایفه که تحقیقت ایشان زنده اند و بحیات
از زنده اگر نه الشیخ در شرف باشد و یکی در شرف با هم هستند
و با یکدیگر وی و یکدل عشاق تو کوشه و گرد و شند چون
تیز راستی همه یکم هستند از خویش و عاشق نبود در شند

چنانکه ناشی است از خویشند و میثا که مراد کجی مجموع
و چون کمال باشد و مراد با هر روح و قلب و نفس و قوای
روح و جسد و غیره که هر یک از اینها در وجود انسان کامل از
سلسله ذرات ربوبیتی و دیگر و پیوسته و هر چه تا مرتبه ارایه
هر جا که در طرب فرخنده طرب ذکر می عشق تو با و از زباب
از خلق سلسله ذکر آن با ذرات عقل و دل و جان من شود
ست خراب **قال حسره من من جاء الله بغضه**
و لم یج نزهة فقه الامام اندرون تکراره عشق و در دین محم
شراب نان جمیع و تصاعدات از رتبه **لا اله الا الله** آن عزیز
در روزهای غمهای تصاعد شد و بسط مقامات ملکوتی مقامات
سفلی متعاضد است و روزی بین اندام مسیح باقی ماند **لا اله الا الله**
لا اله الا الله در درگاه حریف در دین نام ماند و زباده حور و قیام و حجام
که از دل غم رطقت مرسل صعود در سیکه از او بجز نام ماند
لا اله الا الله وجود و کمال است با هر روح و در اوج حیات و علم و ارادت
و قدرت و غیره که در آخرین مرتبه موجودات که انسان است
بنام یا بعد از همان وجود و کمال است حضرت احدیست جمعیت که از
درجات کلیت و اطلاق منزل فرمود و در حصص درجات خیریت

تقید

تقید در رتبه و در آخر حجاب منسوب و مضاف به هر خیریت
و تقید به بنام یا چون در دنیا بصیرت اهل مشایخ و بویسط
صدق حجاب مضاف بین هر چه به هر خیریت مضاف می شود و در
برابر تقید یکدیگر و در برابر تقید اطلاق عود می کنند
که می تواند که از سقوط اضافات و زوال نسبت و اعتبارات عود
به مرتبه کلیت و اطلاق تصاعداً و تدریجاً باشد که از تقایم اینها مندرج
تعبیر کنند زیرا که صعود و نزول متقابل نیست پس می باید که مراد
نفس کل مد اولیاء الله باشد باعتبار رطوبت و اشتغال آن برب
عشق و محبت و مراد تصاعد فقطع اضافات نسبت محبت از
نزولات و رجوع آن بمقام علی مستقر اولی خود که در مرتبه
جمعیت نیز که چون محبت عارف بمقام فنا متحقق شود نسبت
کمالات در نظر شود و روزی منقطع می شود و باقی می ماند در
الله که حجابان اطلاق باقی آنها می کنند و می بیند که غلظت از
محبت است باز می آید و اشتغال آن و فی الحقیقه آن است
است بقی قیام بودند بوی **لا اله الا الله** شهادت قوا و اوج جلال منزل
بزرگ شریف حال در شکل او در روزی نام بود و باقی نماند و در
بروایت با عشق تو ارم هوایمانده است بپوش بازش می زنند

چنان ماندن از نیت من نشان نیا بدکس ماند است
 مراد نیت غی بلس و بیش بدکس مراد بنان ابدان کمال
 باشد بنابر حاط و شمال مذکور و میشا بدکس مراد از خراسان
 باشد بیش است استاده و احاطه و مراد چن طبقات
 غاص و بین از احاطه که در بعضی است افراد نیت
 و علی کل التقیر من مراد بقصا حد شرار حقیقت آن بیش که
 چون نفوس که همان گذشته یکم اید بصود الکلم لطیف ابلین
 نشین سفلی بطن بر قدسی معبود و تبعیت آن صفات
 کمال از علم و معرفت و عشق و محبت نیز صعود کردند و از این
 طایفه جمعی دیگر که در کثرت ظهور بمنزله گذشته گان باشند
 موجود نشند و این کمالات بدان منابه از یکدیگر
 ظاهر گشت **باید** در عرض کون جدمر بتوان یافت
 عشق حرمی توان یافت زان فی که حرفان همه خوردند
 شدند در خم که فلک نتوان یافت چیستند مقصود
 از این نیست که طایفه و ناسف بهر نیا یافت این طایفه
 و عدم ظهور این کمالات نه نفی مرتبه و نیت و اهل آن و
 بهر استعدا و قایل قمر سرزدان خطرات یوما علی خاطر امر

خط

آهت به ولا فرج و از کمال لعم خطا لامر یا به خطا و خطرات
 کار بردش از باب اول و الحاطه مایه و علی التقید و المراد
 به همما القلب شیهه علی اسم الله ضمیر مجرور عاید است
 بخطوری یای جاوه یعنی فی و میشا بدکس مراد از خراسان
 مفهوم میشود و با سببیت را بود **میگوید** از خطا کند او را
 یاد آن یاده بر ساحت خواطر جو المردی از زده مسافران
 ساحت یعنی شادی و در حجت قصد آقا مکتب و عیون
 ان حرم یعنی اندوه و الم کوس حلت زنند **باید** از یاد
 غصه بر یاد نشود و بران شده حادثه آید شود بر خاطر علی کدر
 نشاند شوند زانده غم زانده از یاد شود تعلق علم و شور با نور
 و چه میتواند بود یکی بحد دل ظل و صورت معلومات چنانکه زانده
 عمر را به بینی در زمین تو صورتی حاصل شود که بدان صورت
 پیش تو از اعدادی خود مختار نشوند **میگوید** و دیگر بر حضور زانده
 معلومات چون علم کج و شیخ و شریعت و خضوع و محبت و عبادت
 بعد از انصاف نفس و بنام این علی بود ذوقی و وجدانی و
 نیت که بهر محبت ذاتیه بدل و شور بدان بروم **عل**
 که از کسی شتوی بازگشته بر خواند یا بهر کثرت خود دریا به ستم کثرت

بنا بر این مساوت صورت عیال ایشان بزرگو میکنند
 و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمائند بلکه بر فقر آن حراری
 نمایند اما طایبان قاهر و ویران صاحب دل که بپند
 و بهی و قایت کسی ندانند قصه حرفیان مجلس این طایف
 اند و بر زلف کشته ایشان شایسته میکنند و آن شایسته را
 تاثیر میکنند و ایشان را از ایشان باز میرانند و به مقام بخوبی
 و بی برسانند باز که هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق نشده
 و با خلاق معنوی ایشان متعلق نگشته رایج آتی تو که از نام تو
 حرار و عشق و زنا و پیغام تو مبار و عشق عاشق شود که کوی
 گذرد که نام تو در بام تو مبار و عشق و در آتی نیمه زخوار چکان
 ما و راه شهر و خفا و در حجاب ایشان قدس اسرار اسلام و
 اعمار اخلاص و طاهر و هوید است به پیچ و در که صادق را نظر
 بر چهار سارک کی از عزیزان است و با یک خط سواد صحبت
 دست و هدایا اتفاق از آن عزیز نیست بوی واقع شود
 خواطر خویشست جمعی در یابد و در باطن خود رنجی می طاقه
 که بد تواریاضت و جماعت میرشوند شد و عده در را
 صحبت از عزیزان دریافت این نسبت است از هر که این

شریکین سرب
 زمار آن صفات
 و جوه و صفات

در یافتند

در یافتند بر یافت صحبت او شده اند و از هر که نه در یابند
 نسبت شد و در صحبت او روی برافشند و از آن صفات
 یک از آن عزیزان است این رباعی که بر سپیل تبین و تبرک است
 میشود رانید با هر که نشستی و نشد جمع دلت و ز تو نمیزد عزیزان
 مکتب ز زمار صحبتش که زان پیشتر در نماند روح عزیزان
 سبکت انقاد با الصالحین و در تقی الاصلیات و قال
 قدس سره و لونی منهار بر قربت لعلک اید الروح و در نفس لیس
 انضج پیشیدن از یک باب و جم شرفان نمک الانش
 بنواستن ضمیر و اعاید بنده ان است در دست باقو الف
 لام در الروح و اسم بدل از صفای اید است ای لعلات الی الله
 روح و نفس همه یکو اگر پیشند ندانان رنج از آن
 بر خاک نمک کوی کی جان داده هر از جان مفارقت که در آن
 کرد و دین از بار افتاده ش سبب حادث جان در زخانی
 و از هزار آید رباعی عاشق شود اند که ز می بر بندد خاصه نمیرد که
 عشق بگزید بجز عه نه که زان می ریزد جان در شش آید
 ز لید بر خیزد لاسه حیات بر دو گونه است یکی حیات جوانی
 که شترک است میان همه حیوانات از آنان و غیره و دیگری

حیات حقیقی روحانی که مقرر است بخواند افراد انسانی در این
 بر سه درجه است **درجه اول** زنده شدن بعلوم و دانش از هر
 جهت فنانا فانی اندک اوفی که است با حقیقتیه و قال
 بعضی هم ای که است با بلیند حقیقتیه با علم زیر که دل
 بواسطه علم حق را میداند و در طلب حقیقتش میاید و در این
 سوره میداند از خواص حیوانه است چنانچه نادان و سکون از خواص
 موت **درجه دوم** علم است حیات طاهره در علم حقیقتیه
 بیشتر علم آگاهی که خورده و نه از ادب حیات بود
 این سوره در علم طاهره **درجه دوم** زنده شدن در حقیقت
 بهشت در توحید حقیقت حقیقتیه و تفهیم سکون راه از هر
 تفرقه و این جمعیت بود در حقیقت حقیقتیه ابد راست بلکه این
 است چنانکه تفرقه که توحید خاطر است بسبب تعلق غیر که ان
 محبوبات تعلق و مشربات که ناکون که هر دو کان اند
 موت و تعلق هر دو کان بین مردکی است **درجه سوم** هر که در
 جزو طاهره مرده است توحید عشق هر مرده و نیکو بر مردکی
 توحید انماست توحید انماست الی این که قید عیال و
سوم زنده شده است بوجد و بافت حضرت حق سبحانه از

مردکی

از مردکی نقد و نایافت با مخرجی که در بقای حق سبحانه
 شوی باقی که در حقیقت او زنده باشی و بدان که در حقیقت
 که نه بدست مردکی است و هر که می که نه از او است
 نادل ز وجود خویش برگشته نه در بند خود بخدی را
 نه کرم که توحانی و جهان زنده است تا زنده بمانان
 زنده نه پس بتواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد
 که اگر برسانند نور از نور و آثار محبت ذاتی لشخصی
 او را موت حقیقی با موت تفرقه یا موت نقد و نایافت
 در یافته باشد هر آنکه عود کند بوی او روح علم با روح
 بهمت با روح وجود یافت حق سبحانه و متعش کرد جسم
 او بدان روح و قیام نماید بشکر که در حقیقت که بسبب
 آن روح مراد را حاصل آمده است بصرف کردن آن
 در این حضرت حق سبحانه و قیام او بر برای آن عطا فرمود
درجه دوم هر جا باران توحید وصل انکه توحید جامع جزو غیر
 جان در کمرش دست میداد و نیکو تن بسته مکرر متعش
 و قال قدس سره و لوط و فی احاطه روحا علیه و قدس سره
نهاره استم طاهره و نایافت حضرت و در از باب چهارم

انفی ما بعد الذوال غلظت وکلی ابو عبیده عن روتیه
کل ما کانت بدین من فی لک عن فوفی استقامه لم
کن بدین من غلط حاطه دیوار است اعتل عرض فیه
عید رشتی المریض علی الملت ای اثرش بتمام الملت
وکنه لک التسم و التسم و هما لغتان شتر حزن و حزن
میگوید اگر بنده از نده ساینه دیوار که قیظ است بکرم
پیاده چهار راه و حال کند بر ستر طاک بود فاده هر زینها
کند در ساینه آن دیوار ضعف تسم و در بخور زرتن آن پاه
کست فی عشق بیازار رود از دیدنش اندوه خیزد
رمو در ساینه دیوار زرتن کن فی از اذوت بیمار کن
زرتن بیمار رمو و می تواند بود که مراد که مراد بکرم حدائق
ذات بجهدها عارفان و کمالان بعد پیش که بر آب
محبت ذات و عصاره فو که علوم و خلاصه اثرات محبت
و مراد بکلیط و جو حبس مانده و صورت بیولوژی ایشان
و اشتغال بر کرم مذکور و منع از وصول بدان معنی اگر
بکجا رعایت و ساینه نیت عارفان و صمد و کمالان
مکمل که علمی و از حد چهار یکدم شفا دهند بلکه هزار مرده

پیک نفس

پیک نفس جان بخشند چهار از خفم جهات و ملت لطافت
نزدیک آید به شد که استعداده فطر او مرزنده شدن را
سجیات طبع محبت ذاتی باطل شود هر آینه همین جهت است
ملازمت آن صاحب دون آن تسم زوی زابل کرد
و از آن ملت ثغای عاجل برسد **رباعیه** هر که بود باد
فرشتی کارش رو جو بچشم بزم خلد آناش و در درش
بار نیایی با بر خور برسان بایه دیوارش زانکه بر عشق
سپزند هر یک ثغای مسیحی کردند انجا که بکشم لطف و محبت
بپاری حد سالیه یکدم بپزند **قال** قدس سره و تو فرمود
من حادنا مقعدا شمس و منطق من ذکر ی مذاقته التلم
انقریب نزدیک که آیندن مقعد اسم مفعول از ارتقا
بر جای مانده را گویند الذکر الذکر یاد کردن از باب
اول الذوق و الذواق و المذاق و المذاقه چشیدن
از باب اول البکم جمع و یکم کنک را گویند اگر نزدیک
کرد آید شود و بچنانکه آن شراب زعفران بر روی زمین نهاده
مای او بر فشار آید و اگر باده کند از حاشی آن باده باده
کنک زبان گرفته زبان بر فشار آید و اگر بفتار کشاید

آن می خواهم که سلسله مانده بجای باید بهوار قرب
قوت یای و رنگ کند تخیل جانشینش کرد و زبانی
بسته اش عقده گشای و می تواند بود که مراد ناظم قدس
آن باشد که نزدیک گردند بقلب ثوق و کند از ارباب
بجویم صحبت که ملان بکل که خرابات عشق و شرابخانه محبت
برجای مانده را که بدست یاری می و گشایش خویش قدم آرشی
بهستی و نیکمی خود پرستی برون شوند زنده زنده هرگز با
هر یک کلفت سلوک و نکست شمار باید و کام بهمت بر سر دنیا
اختر زنده به یکم خطوبین و قد و صلیت به پیکاه وصال
و بار که اتصال شتابد و اگر فریاد آید شرابی که از جام
در جالس قدس کشیده و جانشینی آن در می نل این شیشه
فراموش کرد که در چنان حقایق بکم باشد و در کشف و کشف
از گشت زبانیان لب لب کم طوطی ناطقه اش بهوض حکم در
دندان باظهار اسرار مرغان عرفان بکشد باید رباعه سون
می از خانه بخار آید و بر بوزشش بطرف بکوزد آید هم سر
بکامانده خرامان کرد و هم بوشن با زبان بکشار آید
قال قدس سره و لوقیت فی الزرق نفاس طهرانه العجب

مرکوم **لما دله** عشق لطیف با کبرای لائق عجب با نیرنگ
و عاقبت شکرانیت بگوید و اگر بوشش به آن مرد صد خوش
که مطلع از روش، ظهور و اظهار است و حال آنکه در جانب غرب
که موطن بطون و مقام خفا و مکنون است فرمود بود از ادرک
هر شمرم محروم هرگز از قوت شمع بهره و نشود و شمش
از اشتیاق را که آن فی معطر گردد **رباعه** حیران رسیده از
باز آید شادی دل غرق بهم باز آید که برود به بشرق
در جانب غرب فرمود ما ز اوقات ششم باز آید و بنوا
بود که در ادبش ناظم قدس سره آن باشد که اگر از شرق ذلت
احدیت که مطلع چهار ششمش از واقع نفوس است و او کج
ازلی و فوری که محبت لم برنا و زیدن بگرد و در جنوب ابدان
عوض را فراد و اشخاص بشری که فکر است را نوران شمع
نرگویی بود محروم که بواسطه استیلا برودت هوا می
و کثافت بخار طبعیت شام ذوق و ادرکش خفایا پذیرفته
باشد هرگز از عت سرباز آن رواج و شدت نفوذ
آن نوا کج شام ذوق و ادرکش را کشته ده گرداند و
دب شام نفحاتانی لا جفدش و فیض العین برساند **رباعه**

بنامش و بر شمشیر حدت در کثرت توانا کرد و در محالی خلقه
 جز و حق نه پسند و در عزت بقید بر خیزد مطوق
 کند و از صدای صوت او از شراب محبت بر او وق باقی
 شاقه و جاهد است صادق از کد تعلق با او محبت از تیر جان
 کرد که در اصل و احصای را کوشش سخن نبویش گشت سینه
 بسیم باز شود و از استماع لیسار روحان و اخبار ربانی دراز
 آید **رباعیه** عشق کین تو دیده پوشش تو دم نادان زانی ز تو خالی
 نشوم در هر چه نظر کنم بحالت بنم و ز هر که سخن کند حدیث
 شوم عشق آمد بر فرخ در دولت بکشد هر که این در روی
 کس نیست باد هم سوره نوبت با بسیم زد هم با جره را تو
 بی میرداد و قال قدس سره **لوان** رکب بمحو اترک ارضها
 و فی الکتب طبع لمضه **اسم** یقال هر بار که از کون
 علی غیر حاشه و اگر کس صاحب دلایم درون الدواب نمیده
 بر محبتی که ای قصد نه دون فریاده لغت الحیه بکند وی را اما
 از باب چهارم ضربه خرا و مضرة زبان کرد او را از باب
 و اسم لغت بضم و فتح **یکوید** اگر چه شتر و گاو را از قصد خاکوبی
 زمین گشتند که آن شراب اینجا یافت شود و در میان ایشان
 مار زنده

مار گزیده بود و هر چه شده هر آنکه آن زهرش مضر می شود
 رساند و چاشنی شربت باکش تواند چشاند **رباعیه** بخور که
 می کشانی تا کش رویه کلر حمت از خس خاشاکش که مار گزیده
 بر خاشاک آن خورده و خاصیت زبانش ویش بد که بر او
 ناظم قدس سره آن باشد که اگر چه از دست دندان بکشد زبانش
 شوق بود و قصد زبانت خاکی نه که کشند که زمین استعدا
 مغرور نک آن باده که کشاده باشد و حال آنکه در ملک
 جمع است رسیده بود ما نفس و هوایش گزیده و زهر فخر
 دنیا چشیده که ایشان دم مرافت زند و قدم بر وقت
 هر آنکه آن زهر زبانش ندارد و گزندی نرساند و صحبت این طایفه
 مار گزیده آن نفس و هوای او زهر چشیده گمان محبت دنیا را
 اگر است بلکه از تریاق اگر نافعتر **رباعیه** قوی که حق است قبول
 تا سرور سرکش از خدمتشان اندازد که چشید زهر فایده
 خاصیت تریاق و در حجتان و قال قدس سره و کور **اسم** را
 حروف **اسم** علی حبیب صاحب بن ابراهیم **اسم** علی
 و کذا ای کتب رفاه رقیه ارفون گردش از باب دوم
 احاطه بمقتدر رسید او را صحبت جن الرطل جن و اجنه

عبارت از اینها تا در نسخ نفس که سر و احد در نفس
 یابیده کرد و بهر وقت از تذبذب آن عبارت از تبدیل خلق
 اخلاق سینه بکینه و غم و توبه است که هیچ خواطر هر دو باطنی
 بجانب مطلوب کرم گراما ازاده شد و هر کرم و علم عالم
 بر دیا شد و هر چه علم هر دو از باب ششم جاوید عالم بود
 جو انفرادی کرد بوی بمال خود از باب اول میگوید از دام
 صفات میراند و بجای مده خلق میرساند آن مدار و شرب آن
 ندیمان فخل و حریفان مجلس اهل لایس راه می یابد بوی
 غم درست هر کس که از کثرت مرکب از آتش کینه باشد بر شای
 غمیش است **رابعه** می بیند که خود را از آنرا پاکیزه کند
 سیرت می خواند آنرا را برهنه بوی غم درست در حین
 مطلوب طلب آنرا و همچنین بسیدان مدار و شرب آن
 در دایره کرم مینماید جو انفرادی کند دست او بر بندل و سخا
 توانا باشد و تا گفت او با کج بود و عطاشنا و هم چنین
 سبب پای جسم بر جای میفتد و کجا که تند با چشم حله مراد
 سبکتر کند که کجا معروف باشد و نیز بر دیا معروف **رابعه**
 مدخل که شرب و زردم اندوزد از وجود می بود و کرم انروزد

از آنرا

و از آنکه شست ز آب می آتش خشم کی باز غم شستم
ششم بدانکه تذبذب خلق بحسب آن با کس عادت
 بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملای
 صحبت خیار بنقوش آتش خشمش کرد و ویلنا خلق
 بواسطه کثرت هدا آن در وی و شستم در نسخ خود و عروق صفات
 زمیره و خلق سینه از وی متماصل کرد و بیا نوز عقل که میان
 و شرب نیز کند و بحسب اخلاق فاسد کرد و از اذات آن در د
 او بدید آید و متکثر از تصور آن و عمارت علم بوی حبلان
 چند پندیده در نفس امارت نام یابد و بیا نوز ایمان که کینه
 ایمان با خیرت اتفاق و ترتب ثواب کند بر خلق حسنه
 و تصدیق بوجود و عقاب نماید بر خلق سینه و بر خیر خلق
 و از شرب نیز خبر شود و بواسطه موی طبع بر کتاب خیر و عقاب
 ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات زمیره را بیل کرد
 بیا نوز توحید که سالک بیدار از آنکه تجلی ذات او را از خود ق
 کرد و خود را بادل او عرش ذات شود و نفس او منظر صفات
 از شرب ذات جدا دل صفات و نفوت در عمار صفات او
 جبرایان یابد و خلق با طلاق الهی تحقق شود و برتر از این مرتبه

مترتبه و کثرت هر یک بدین مقام رسید منزلی یافت که فوق آن
 منزلی نیست و هکذا بین منزلت حضرت رسول ابو جلی علیه السلام
 و سلم خطاب و زکات علی خلق عظیم فی طاعت و عبادت و عبادت
 و اندازة قرب خواص است و در انصافی ازین کرات شد
 فرق میان این متعلق و سایر متعلقان است که انصیب ایشان از
 صفای خلق خزانة و در کرم نباشد و متعلق نشوند الا بعضی
 موجود کج خلق و متعلق باشد و متعلق بهما که شیخ عظیم
 قدس سره در این اجابت اشارت بدین مرتبه فرمود و گوید
رباعیه عشق تو را تابش خلق کبد خوار و در جمیع صفات فی پرورد
 و را پس صفاتی از صفات خود را در خشت خوار زان خلعت و انوار
 بنواخت خوار و قال قدس سره و لوال قدم القوم ثم قدرا و کسبه
 معنی شما ایما اللهم قال خیرنا لای ایا صاحب و صدمه مثل مثل
 تعب تعب و جل قدم ای غیر تقبل و القدام ما یوضح فی
 ثم الابرق یعنی به ما فی القدام بالفتح و التشدید شد و اللهم
 القبله و قد لثمت فاما بالکسر از قبله ما و رجا جاء بالفتح و انما
 التی و المعنی شما لکن کذا فی الصحاح القدام فاعل قال و اللهم فقله
 و یجوز بعکس انضیا و کسب تقیض فقولین فاولهما ضمیر القدام و ثانیهما

منز

منشأهما انما اگر باشد شخصی که میان قوم خویش بلادت و انما
 و عبادت و کراخیانی ایشان را باشد باشد بهر سبب که در
 ابرق جی و صراحتی بگویند تا می رانند آن بگذرانند و صفت
 از در جدا کردند هر چند حاصل گرداند آن بگویند و حرا
 شخص را خلاقی جمیده و او صاف پسندیده که مقتضای شرف
 آن می و ثمره در اوست بروی است چون جو در دنیا و علم و حیا
رباعیه آن ساده که بهر پیشه را نگیرد و ز جهل طریق تو بهر
 گیرد پیشه سبوری اگر بپوشند خاست و خوری کس را
 گیرد **انضا** آن ساده که در خشت طالع تعبد و خاک در میان
 خشت سر خم را بادب از دوسه سر دل خم رخت فرو برد
 و بنا بد که خوار و بخدم القوم مرید باشد که در نظرات وی که در
 وی استعداد معرفت و قابلیت محبت بود و بنا بر این استعداد
 و قابلیت بقوم آسایا بد اما هنوز آن معرفت و محبت از قوه
 بفعل نرسیده باشد و در بطون بطور نه انجامیده و بدین سبب
 بجهل و بلادت بر کرم گردد و مراد بقدم کاملی باشد که در آن بند
 خم محبت و سرپوش سر معرفت است و تمیز بکنند میان آنچه لایق
 مرید صادق و محبت ناشی است از صفات محبت و دقایق معرفت

و میان آنچه لایق استعداد و نیست لایق را بوی برساند
 و از نادانان لایق نگاه میدارند پس حاصل معنی آن شود که هرگز برسد
 که هنوز از اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نرسیده باشد
 بپای بوی عارف که ملوحتی در اصل پیرانیه حاصل شود و مراد از این
 خدمت و برکت صحبت و انوار معرفت **رابع** ای دل که غافل
 بی باک کن کور و اگر زره درسم بهر تنگ کان خورشید را
 خود پاک کنی ز زلف زینب ز قدیم با کون روی و قال قدس
 بقولون لی صفها و انت بوجه خیر اصل عندی باوصاف علم
صفاء و لاماء و لطف و لا هواء و نور و لا نار و روح و لا جسم
 اصل یعنی نفی است یعنی آنرا و لا فی قوله و لا هواء و لا نار و لا جسم
 و خبر ما قد وصف الله صفاته و لا یسئل عنک ما و لا یفکون و لا یج
 اصفا و صفاء الماء و هوی لطف که و یسئل عنک هواء و فلا یفکون
 و لا یج و لا یفکون لطف الهوا و کذا لک هواء و یسئل عنک نار و فلا یفکون
 و لا یج و لا یفکون نار و هواء و یسئل عنک جسم و فلا یفکون روح
 متعلق بالجسم و الهوا و لا یفکون النار و لا یفکون هواء و یسئل عنک
 طایبان است و مراد از آن متشدد که از این مدام که در ایت
 گذشت شرح خواست گفتنی و با ما کفایت که هر اوصاف نفسی

و صفی حد

و صفی حد خاص و ناکوی که تشعشعش مار زینت نه و فهم را برسد
 و در تشعشعش نه حال آنکه نوجا بی اوصاف او دانی و برسان
 آن کانی بیغی تو انما یکویم آرزوین بر سببی نه عشق و ولا و بر خراب
 فقر فایم کوی آن فی شمس و باوصاف و انما یکویم خبر
 گفت کوران فی شمس ندارم و بجز شرح بسیط اوصاف فی شمس
 نه **رابع** گوئیم بهر تن چون شمس بشنوم حرفه که نه و صفی
 بود کی شنوم اوصاف فی صفت گوید انم زرد گویم مدام
 در روی شنوم صفت آن فی ایت که همه صفات مانده چون
 صفای آری که بسیار کرد و رت کرد و هر لطافت یکین نه چون
 لطافت هوا بی رنگش نیست پذیرد و همچنین همه نور است نه چون
 آتش که طلعت و جانش آتش باشد و همه جانت نه چون
 متعلق باین که با جسمش آتشش نیست بالطف و لا یفکون
 فی و لیکن نه هر است آتش ثوران گفت ولی چه صفت
 باشد همه روشنی ولی آتش نیست روح است ولی طلیعت
 جداست **لا** معرفت حقایق مجرد بسیط با غیر و لا یفکون
 متعارف است زیرا که اگر آنکس حقایق آتش را نه با غیر
 حقایق مجرد فقط نه با حقیقت با وجود و غیبت یکبار

نصف حقایق ماست بوجود و توابع وجود چون حیات و علم
و اعتبار ارتفاع موانع حایل بین المذکر و مذکر که در این
معرفت بلکه از اجابت مذکر متحقق شود و شد و در آنوقت
المقرره عظیم ان الواحده و لا یدرکه الله الواحد و لا یسط
لیس کثرتة بل کثرتة از هیچ شیئی مگر صفات و عوارض وی که در حقیقت
حقیقت حقیقتها المجرده بفرصت از صفات و عوارض
لذا که انشی و لکن از شیخ ناظم قدس سره در حکایت کمال است
و استغفار ان بگوید و انت بوصفها خبر میگوید که انت
بها خبر و چون تعدد از این معرفت و ادراک این نسبت غیر
است مستفید که هنوز حکایتی که به وصفات تقیدیه از
مرتفع نشد است اما نسبت به این که این حکایت
وی مرتفع شده باشد در قرب و غایت معانی که
و بصره دیدار در قرب فیض یقین ان الله علی کل
شئ عیون و سمع الله من جملة تحقیق کشته است و نسبت که در
در حکایات جواب میسر شد و اصل و متحقق که بهر بیان
شیخ ناظم قدس سره گذشته است که جل عذی با و صفا
علم بنا بر ملاحظه ادراک بنده باشد در قرب نو آفرین

مطالعه

مطالعه جواب بر احوال و باطل باشد و الله انما که حق سبحان و
ادراک بنده باشد در قرب نو آفرین و بکسر و در قرب فرایض
ادراک حقایق مجرد و بسیط مطلق جمیع نسبت بلکه تعلیق نیست
رباعیه اگر چه خود ضابطه علم علم علت بود و هر نقص و خلل
چون حق بود از نده بود یا تو کفی هر غنیه ممکن بود که در حل
در قول شیخ ناظم قدس سره که جل عذری با و صفا علم انشأ
بانکه شد که در ادراک از قدس نفس و هر چه هست است و در حکایت
رسته است پیشاید بلکه میاید که بگویم و اما بنده این قدرت باطن
مستغیر بدان شمر شد از بر اثر انکسار باطن اودت که در
هر حالت و محلات است فضل خود را اعرض کند و حسن و جود
جلوه نماید بلکه او خود میداند که آن را حقیقت حق است
ذو الجلال و الاکمال است که بر عوارض وجود او فائز است
حقیقت خود را بان مرتفع یا ذلی عدان کمال و عرض ان
هم که حقیقت خود را بان مرتفع یا ذلی عدان کمال و عرض ان
شانه و ما اصلی بر مانه **رباعیه** که هر که قدس سبحان و
ناظم بر کفر خود بهره ورم و طاعت خود به حق منکرم
در نسخه خود حق بمنرم و قال قدس سره ان الله احد و صفا

محب فیما هم المثلث مده لطیف و مده و مده
 البکله المعنی و احد یعنی نمود و در راه و ضمیر فی لوصف و فیما
 راجع للمدانه و بعد بعضیها چنین الحاسن و الاول حسن
 مبتدا خبر ما محذوف ازانما فی حسن **مکوه** مران مدانه است
 صفات رهنه و خواص رهنه و خواص رهنه که بافت
 فی آیند و راه بنمایند و صفات عارف و مداحان و قف
 بوصف کمال او گفتن و کو هر مدحت او گفتن پس در شان
 آن مداح از آن و صفات بواسطه آن صفات لطیفه و مده
 نیز خوب فی آید کلمات منثور و سبقت آن من اسباب
 لیسر استام فی آید و سبقت من بنای منظم و در سبقت من
 اشعر کله انظم میگرد **رباعیه** چون فی خفا حسن خود در ده
 و صفات را به وصف خود در آید نمود که خود مثل داشت منتان لطیف
 حد لطف ذکر بر سر آن لطف فرو و **ایضا** هر کس که وصف فی
 زبان بکشد به حسن سخن خویش آن افزاید وصف همه خبر
 بسنی آید وین طرز که وصف فی سخن آید **دفاع** قدس
و بطرب من لم بدرا عند ذکره کشفه نعم کما و کرشم
 طرب من الفرح و من الحزن طربا و هر طرب و طرب سبک است

از شاعر

از شادی و از اندوه از با بسیم و فی اقصای لطیفه نصیب
 نصیب آن لبته خزن او سرور و ایضا فی اقصای نعم انظم
 اسم امره فوله و بطرب البیت اما عطف علی البیت السابق او
 عطف قفیه علی قصیده البیت السابق اعنی قوله و قالو سریت
 ثم البیت البصیران المدانه و علی جمله کس فیما او علی جمله
 الودعین و علی التقدرین فی البصیران اما المدانه که بدین
 ضمیر عاید الی الحاسن المربط الی عند ذکر ما بها از سبک الحاسن
 الحاسن فلا حاجه حینند الی تقدیر **ضمیر** که سبک است
 سبک است که و یکسان می رانندیده است و چاشنی ادراک
 حقیقتش کجاست زدی اندن نام وی بر زبان بکشیدن
 آن از زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق در آید و بدو فرق
 از یاد عشوق خود در آید و در آید و بدو طرب وی از آن
 افزاید **رباعیه** ویران عجم از ذکر آید بشو در بند بافتند
 شو هر چند ندانندش که چون شود ناشن سماع نام
 شاد شو و میشاید که هر کس شیخ ناظم قدس به آن لبه به طرب
 آدمی را در هدایت طرب باب حقیقت رفته اند و در زمین
 استعداد و قابلیت او ششم غنی و مودت کشته هرگاه بیان

ببارت یارب ان شربت شرب از سر سر قیامت بار فرزند عتیق
و محبت بشود هرگز نه بان سر اصلی معنی جلی نزد کر شو اگر چه
عمر با سبب شفتات مور و مهنوی از ان سر غافل به باشد
و بواسطه شفتات یعنی و دینوی از ان معنی ذاهل **ربانی**
هر که از ان حسن برون زاندازه در شهر وجود من فدا شود
صد در قدیم در دم نو گردد صد دایم کمن جبر کفر ناز
وقال قدس سره **وقال لو ان شربت الله لم یکن لکما و انما شربت**
اللی فی ترکما عتد الله لکم **اللاثم الذنب** و قد بسی الخ
انما قال شربت الله ثم حتی ان عقلی که انک الله مذنب
بالعقول **یکوید** گفتند فاصرا ان از فهم خانی در ضمن صحبت
و مابراین از ادراک خالق در یکس هزار که عباد بان مد
که در صد قصیده شربت آن افرا که در و در سایر ابیات از
خواص و از آثار آن خیار نمودی غیری است که در لغت از ان
بانتم تعبیر نمایند و در نوعیت شربت را بانتم تعبیر کنند یعنی
شراب مور و مهنوی که شربت آن نتیجه خداست شربت
آن مستحق غدا و کمال پس روع و منع آن جمع میکند که
و حاشا که فری هرگز از ان فی این جم بابا شربت آن از ارم

شربت

فی شربت از جام محبت نوشیده ام و در مدار است شربت
آن نوشیده ام ترک این شربت نزدیک فری است
و نازک شربت آن دور از شربت بنوشندگان اگاه
خزیده عشق اینج بردن که است جز شربت بنیاده سپردن
که است کفایت که است باده خوردن حاشا در مذمه بیاباد
نخوردن که است **وقال قدس سره** **ینا لال الله قدس سره**
بها و ما شربوا منها و لکنهم بهما **بنی الامام** **ینا** **و بهناه و بهو**
یعنی که آورده شد طعام از باب شیشم و الی محمد بن نصاری در
اصطلاحات صوفیه از عبارات از عالم انسانی داشته اند
بالشی اهرم بها اذ از آن توفیق بهنا صفت صدر محمد و فی شرب
اهل الله شربت بهنا لکم خوشگوار باد باده محبت فراتر بخور
طمان توسط اهل دیر عالم انی را که شربت آن باده از یک
انما و معانی استی نموده اند و اندک از عقل با وجود هستی
آورده و حال که هنوز چون نتوان از صرف آن بهره نوزده
و گفته قصده اندیشه آن که اندر باید انانکه با رفیع فی است
بجز نخونده اند نازده باده دست دست شدند بجز
نخوردند و یکس چون گذشت اندیشه می بردل شان تر شدند

وقال قدس سره عظمه سره ههنا نشو قیل فی معنی
 ابد اربعی وان لم یعظم انشود بالفتح لیسو ورم بعضهم
 انه سمع فی نشو بکسر ثاء انقدم ثاء واثا بیا لیکو ک
 از باب چهارم بی بیاید و کانه از باب ستم بگوید
 نزدیک منت از ان فی مستی برستی من قدم و نشو پیش از
 نشا بمن درین عالم و با من جاودان انستی بیاید اگر چه
 استخوانها من که تو ام تن و استحکام بدن بهر است بفریاد
 رباعیه بر فریاد و فریادشان با همه عشق تو شراب بخور بخور
 زان فی باشم ز بود خود آوده که خود شود استخوان من
 فرموده وقال قدس سره علیه السلام ههنا نشو و ان نشو فرجا
 فعدک عن اعظم الجیب ههنا عظم شراب صرف ای
 سبک کن غیر مروج فرج از شراب فرجا بپاینت شراب
 از باب ثل الحدل ههنا بمطی الحدل عن الطريق عدولا
 بکشت از راه از باب دوم اعظم بالفتح ماء الله سنا و در وقت
 خللا و خلل ستم که در بردی از باب دوم بر تو باد که در آن گوشه
 که آن فی رصف نوشی و اگر صرف تو را و خواهی که مروج
 کرد با رشو زلالی که از لب دندان معنوق می مروج سازد و

بعدول

بعدول از ان خود در در طلمات نظم و ستم میبنداز جام فراب که
 چه ای باده که رنخت بسی بتلخی آن مگذار کز ناب فی
 تلخ مگذار آن به کش چاشنی دبی ز نوشین لب یار ویش
 هر از شیخ نظم قدس سره آن باشد که بر تو باد از قیمت لا تقا
 و به صادق که دوست بکیر و بدوستی پذیر حضرت ذات
 رفیع الدرجات را بی مله خطه صفات جمال با جلال و مطا
 انار و افعال مرقشی که نه از رفیع ذات کنیز خود و نشو امیب
 و غرض میخیزد که متعلق آن به حقیقه نه ذات بود بلکه ارمی
 بود از تعلقات ذات و کلام منین از این فاحشتر و کلام
 از این مگو شتر که مطو را صلح و جوب حقیقی را بگذار در روی
 از دلت در جوبان جلیف و مطا لب همان از رباعیه چید
 از دل بدایع همان از تو آید و عشق باقیایش از سر دگر چید
 استعدا بظهور حقیقت ذات و آید باشد و شرب عذب نه از
 که در تعلق ما و از او از ذات صفاتی بارز از حقیقت هما و صفات
 که فرجه همین دانست عدول کن و باطن خود را بشا به تعلق با
 و زار معلول مگردان رباعیه آن که که ذوق و هر سرایه اولست او
 فلک من یکین باید است حورشید خورش مگردان و ان رعب

سینه که کربیه اوست **وقال قدس** و دو کمانه فی الی ان
 و استجلبا به علی نعم الی ان **فرما** غنم و دو کمانه یعنی خدا
 الاستحلال طلب الظهور و الجلال، الغنم جمع غنمه و هم صحت
 لا یست رمانا و الاثن مایترکب فی غنم لغیر قوله علی نعم الی
 لکان یرکب منها الی ان غنم الماش غنما غنیت گرفت مال
 از باب یوم و لغنم منها یعنی غنیمت و اول خبرین المجرور
 لکان و اتالی للکان و ما عداها لکن لکنه **یکو** آن می ران
 در میانستان و می پرستان و طالب جلوه او باشد
 در آن میانند و جلوه کا و جام و پمانه نغمات بخشش و پنهان
 و کش که شرب آن طیب لکان و حسن غنم و غنیمت
 و غنیمت را به مردانه نشین بگویند میانند بین جلوه و مراد
 پمانه و غنم غنیمت است از فرزانه با نغمه غنم ترانه
 سنان به شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره بیان است
 مکمل صحبت هارغان حسب ل باشد که شرب شنی اینجا
 و شند و باد غنیمت اینجا فرو شده و غنم و الی ان هر چه
 آن غنیمت زوقی شود یا چه شیخ ثوقی کرده از انفس شرب را
 کمال و از شرب لطیفه صواب موجود و احوال و ابیات

قرانی

و شرب و کلمات با کلمات تزیین است و از کلمات غنیمت زاری
 و شرب و غنیمت فزونی و غنیمت های در و آینه و ترانه را شوقی که
 و غنیمت مقصود از این بیت تزیین باشد بر آنکه ترتیب محبت
 محبت و پرورش معزز اوست خبر و صحبت این طایفه نظر
 نیست و دولت حصول و سعادت و حصول آن خبرش نه
 و استماع معانی این گروه طریق دیگر فی لیس طایب
 صادق و غنیمت که جان دارد و این صحبت این جان
 و از دولت گذارد و دولت خدمت و ملازمت این
 و غنیمت شماع را به از آنکه بنده و کمان در کروی آن
 به یکیش عشق بازان کروی عاشق شود و در حدیث
 شتوی عاشق چه بود بلکه به عشق شوی **وقال قدس**
فا سکت و الهم یوما موضع کذلک **الم یسکن مع الهم**
الهم سکن سکن تا آرام گرفت و سکن به آرام سکن و سکنی
 بنشیند از در خانه هر دو از باب اول الهم و الجمع هموم
 و قوله الهم رفوع و الهم رفوع عطف علی الهم سکن
 فی سکن است و الهم رفوع از رفوع مع **یکو** فی بغض
 مینوش و نغمات و کش می نوش که نه هرگز کیرمان

در یک مکان با هموم و حسرتان آرام یافت نه غم کید
 با طیب لیلان و غم یک مقام گرفت ربا و خواهر نیک
 ز غصبتی و نه غم در سیکده بنوش بالیان غم دور
 قهر قهر و خون یکا همچون غم غم شود جمع اجماع
 هر که غم رسد باند و هر که شک محبت و زنت با هم
 صفات تقابل محسوب به افعال و آثار تنگ اند تر
 مطلوب است او مرغ و آب است او میان حسالت و انزال
 او با جان یکان خبر مراد جواب در امرادی دیگر نیست
 و امری بر خلاف مراد جواب مقصود بی هر چه در خبر وجود
 آید با مراد او موافق باشد و هر چه بکتم عدم را بدید
 او مطابق افتد نه انچه فوارت مطلوب بصورت بند و نه
 اصابت مکرده پس نه غم بر این خواطر او تواند گشت
 و نه اندوه ربا و غم برادر و غم زادت و مراد در تن
 با مراد است مراد تامل با مراد است نوشت دست و مراد
 ارشاد همه طبق مراد است مراد ایضا ان گشت که غم غم
 بنوا هم با جرات عمر جان بنوا هم اندیشه و مراد
 رزل کردم پاکت چهره کردل تو خواست آن بنوا هم

ایضا

ایضا فی دسم خیال باشد بنوا هم نه هیچ و ملال باشد
 انجا که غم کار و جهان بوفیق دلخواه نیست غم را به چال
 باشد انجا که غم و فال قدر سه و فی سکره نینا و لو عمر
 ساعه تر الله بهر عبد اطاعتا ذلک حکم اسکره مرده
 اسکره از جن بالکسر عمر او عمر از عاشق فاطمه از باب
 سیرم و المراد بهر ساعه در تطاعت و طاعت لایطوع و
 طوعا و طوعا عتیه کردن در دیش از باب اول و چهارم حکم این
 انقوم حکما و حکوم و هر حکم حکم گردمان مردم از باب اول
 میگوید و در یک سستی از ان باده خوشگوار و اگر مقدر است
 باشد از روزگار ریز روزگار را بنده فرمان بردار خود را خدا
 فرمان گذار و ربا و خوشی که عمر کرد و زنده خویش ناهنجار
 وقت پراکنده خویش بسوی چون مست نشو زنده هستی بر می
 یابد همه روزگار را بنده خویش لا اله الا الله در مقام
 فی الله و بقا بواسطه استیلائی سستی شراب حقیقت از بهر سستی
 داد با خود پرستی خود خلاصی یافته باشد و بشرق خلوت بقای
 حقیقی که فی فقه حقیقی فانا دیتیم خصاص گرفته تصرفات حضرت
 حق را بسجانه بهر مضاف بخود بیند و همه مراد است در مطیع

خود یا بد زیرا که تصرف فانی مستغرق است الا در عین تصرف
حضرت حق سبحانه و تصرف حق تصرفیت که در همه موجودات
شامل **بای** معرقه زو و نوشتن برده کشند درستی
بهستی نمی و استرسید چون همه او شدم دلم ز رفی
دید هر فعل تصرف که از او گشت پدید **و قال قدیر بن علی**
فی الدنيا لم یحاش صاحبها و فریعت سکر ابها فاته الحزم
عاش عیشا و عیشیه و عاش و عیشیه نیز از باب سوم و دوم صحا
صحا فی سکر و فی عشق صحا استیسا شد از بستی و از عشق و از
باب اول مات میوت و میات متواتر و ممانا و میته مکرر و از باب
اول و میوم فانی فلان بشند ز دست فی فلان و فانی
بگذشت وقت از باب اول حزم خرم استور که رگر در باب
دویم قوله صاحب النضبت علی الحال فی فاعل عاش و قوله سکر
به نضبت از معقول له لقوله لم یلت **یکوید** چون سرایه از
تصرف در موجودات است بطا بر کایات و ان منی چنانکه و انشی
منصور درستی و مقتضی بری پرستی پس هر که همیشه راگزیند و از ان
شراب جویم کشند از عشق منی بهره ندید و هر که بدان دست
ببرد و از ان فی دست نمود طریق عقل و فرات نرفت و سپیل خرم

و کبارت

حزم و کبارت است سپرد **بای** ز کون شراب عشق همیشه اثر است
جام طربش رشک و بار گشت و کس که از این شراب است
نمرد در عشق طریق خرم را که از بستی **لا** هر خرق و حضور و استیلا
و سرور که نتیجه حصول مراد است و نیز در وصول عبادات از خود ببار
باغزه مستحق بحار و روحانی و کمال استانی این هر دو در
استملاک در عین جمع و استغراق در باری که بر حقیقت ذاتی و
اصلی مرتب بشود مستحق خواهد بود و سکر خواهد نمود پس همان بزه
که این بستی است ندم و این باریش روی نماید از حقیقت زکات
چه بهره خواهد داشت و از کمال بستی و شادمانی چه منتع تواند یافت
بای هر از در تو که مثل سلطنت هریش که میکند بر او توانست
انجا که کدریان در دست بود بزند سرایه خروان هر خرم است
و قال قدیر بن علی تفلیک من صاع عمره و یس لخصیب
و الاسهم یکی بکاه و یکی بالمد و تصرف کریت ضایع انشی ضایع ضایع
ضایع شد چهره هر دو از باب دوم **الاسهم** و انضیب لخطه
و قوله یس له اما حال من فاعل احد الفعلین و عطف علی جمله
یکوید بر خود خاطر مار از زرقید با روی خود مطلق سازد و از وقت
مار را با استغراق در شهود کبریا می خود مستغرق گردان انجا که هر

به مقصود بر دو طریق بهر دو سر در تلبه مقصود ما تو شو و غایت
 مالک باش **رباعیه** از زندگیم است کی است بهر کس بر زنده
 دلاان بهر کس است نفس خود را تو مقصود دل خود بهر کس جوار
 بهمان تو را خود اهد و پس عاقبت ما را از غایت غایت نکاو
 و خاست عمر ما از دست نیر جرت و نداشت در نه از نایف
 باقیست با فضل و کرامت هم نفسی کن و چون نقطه کزده
 و غایت فریاد سی ناسر **رباعیه** از شرح تو لفظ لفظ از خاک کن
 صد نقش تو کنج بر لوح کهن خواهم که تو هر چه عمر مرا بر باد تو
 ختم شد برین ختم سخن غایت رسید و نه نایت انجامید
 روش قلم نیز کام و پیش خانه بی آرام در قطع هر حد و ترتیب
 این لوح و طر سبزل تالیف این بدایع فی تاریخ بفرم
 هدهه ارباعیه طاسبیل الایما و نتیجه **رباعیه** بی دعوی فضل
 جاور و لاف هنر در ملک پان کشید این عقد که وان
 لفظ کش تمام آورد بدو تاریخ مد و سال و روز شهر صفر

30A 19

30A 19

بسم الله الرحمن الرحيم
 عشق خرمائی و ماضی نه ایم دی می پیا و مایه و می ایم
 ای که هم نعمه آرا کند و حقیقت از دم نای کند
 این طریقه است بجز مشور و بجز منظم بقیم صدق نیت
 و خلوص طوبت و رقوم در میان معنی و حکایت و تکلیف و
 در مفسد و مشورت و مصلحت کاشف حقایق اسرار معنی
 وقوع یافته و بر تو شعور بضر آن ساقیه جعبه ناخسته و محض
 بالمراتب الجلیته و المراتب العلیه و در سینه خفته سده
 من فاض القیام الانسبه و التمام العزیه
 انکه جنج در حسن اندیشم مقال فاضل و کمال و جلال
 که بیشتر که این شکر شکر جمله دادن در سینه و صورت
 هیچ ندانم که این خطیر بلکه از هم بآن ضامن
 ناکند از هر دو جان و کرم روح خود در عزم در عزم
 مع خورشید انوار فیض نور او بود و جلال
 و در وصف شکر خندان فیض شکر او و صف شکرش
 چون مدح کس بر او افتخار بر دعا و امانه افتخار
 مستحق است که عاقبت سده الشرفه بطول بقائه و جلال
 المنعیه شرف نهاده نعت عابد بر صلح جمیع

نویسنده این کتاب را بنام خداوند
 مرفوع کن و منت نشود و اراد چندین عبارت بود و در
 عذر خود غفلت ازین جهت قتل فی را باطل و صلاک کامل و کامل
 میگرداند و در حق خالق اند و بقی باقی کشته میباشند
 اما در هر اسم بر یک که این کلمه در بعضی مواضع معنی
 استعمال مییابد و ایشان نیز صحت عارضی خود که در وقت
 صبح با کشته لایزال و ذات بر کشته در هر شرف
 و آن لغات و لغات و محققان در صاحب است
 نه در وی همچنین اینطایفه علیه بالکلیه در هر صحت
 حالی شده و هر چه پیش از منسوب است افعال
 و افعال کامل است حقیقت سبب نه
 که در ایشان ظاهر شده و ایشان را برتر
 مظهریت پیش نیست و لهذا مفتوح کتاب
 المشهور مشیر الانقه و امثالها الفاتین
 فی الحق الباقین قدس سرار

کبت محو سماء خلق بچو کان بگو فاعل و مفعول

چست زن عیال و عیال منقذ شده از اسما صفات

چهره همه اسما آن حضور و لعل در تیره آن طور

جلد را در پیش آن بخت و جلالت برین لعل خجسته

شکر بران کبریا بطن بر بگو تر تفسیر خود است

اگر کس کس کند چنان که بر مقام و کس سید است کس خدی

و شکایت همه بر سر حست است که گویند ناله در دشت

حقیقت از تو متعذر است و بقیه زلف با چو ناله دوست صوم نام

مکن نه با چو گوید که این حکایت و شکایت نظر احوال یافته

پیش از روی در کز نشسته با چو گوید برین زلف برین غنچه و نشسته

لا حجاب است

خبر بهر دست بهر کس سر در صلیت و طبع کن

طوطی سر برین لاله بخت بهر در صلیت بهرینه

بهر برآورده طایف شکر شایسته است

با شکوفایان هم طایفه شکر دستان و شکر بخت

ناله

ما در هر است و ما دام که یقین و جود

سر کس و کس است

سر کس و کس است

سر کس و کس است

سر کس و کس است

سر کس و کس است

سر کس و کس است

منزل الصیاد خود نشسته است کس غریب هم غریب نشسته

منزل ان کس سیر و دامن زلف و اجبه

و نشسته کس کس با دوری احس کس لعل بری

با بر قاصد زلف و نشسته کن فقه هم نامه هر کس

چنان که در کعبه با چو خوش او نه در کعبه

با برین حال کس کس بلکه خود با چو زلف

در بقا و شرف است

چنان که در کعبه با چو خوش او نه در کعبه

تمایز و طایفه

۱۲۶۵

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلّى الله على محمد وآله اجمعين
 وهذا شرح لسؤال كبريائي زيارته عن امر المؤمنين
 واما المتيقن على ان في طلب علمه سلام الله عليه
 العبدية ما لك الزمة التحقيق كمال المعرفة والذوق
 عبد الزواق الكاشي رحمه الله عليه سال كبريائي ما فعل
 ما الحقيقة قد علم سلام ما لك الحقيقة فقال كمال اوست
 صاحب ترك قال عي ولكن شرح عليك ما يطغى منه
 فقال كمال ذلك يجب ما لا خلاف عبد السلام الحقيقة
 سجدت الجلال غير اشارة فقال زوفي بيان فقال علم سلام
 هناك التمر لغلبة التمر فقال زوفي بيان فقال علم سلام
 الالهية نصفه التمجيد فقال زوفي بيان فقال كمال المومنين
 مع هو المعلوم فقال زوفي بيان فقال زوفي بيان فقال كمال المومنين
 فبلوج على ما كل التمجيد اناره فقال زوفي بيان فقال كمال المومنين
 اطفئ السراج فند طلع الصبح المومنين الذين عبدوا في
 رحمه الله عليه الحقيقة ههنا جوتني الناس الواجب بذاته التي
 لا يمكن تعبده لوجه ما لما كمال كمال فيمن سهر من اصحاب القلوب

القلوب طابا المقام الولاية الذي هو مقام القادق الذات الالهية
 اقصر حال السؤال عن الحقيقة فاجابه عليه سلام ما يدل على انها مقام
 عال بعد عن مقام صاحب القلب لا يقضي اليه الا صاحب الاستعداد
 الكامل منهم بقا به نور التوفيق والهداية وسائق مسامحة الحب الغاية
 بطريق تجنيس لهم وسير طريق كمالهم ورافعة خاصة قلبه الانسية
 وهو قوله ما لك الحقيقة يعني ان انت من ذلك المقام حال كونك
 في مقام القلب وانما مع وجودك وهذا فتون من غير كمال
 على التبر فقال اوست صاحب ترك ايا لم ان سجد لك
 المقام مع اظهار على ترك والسرور والسرور الذي لا يمكن ظهوره
 على المسئلة النفسانية حتى القوة الفكرية فلا يطغى عليه الا من
 عن مقام النفس وقد يقال على قلب الواصل للمقام الروح
 عند رقي الروح للمقام الوحدة لشدة لطافته ونورانيته
 وغاية تحذره بعد عن مقام النفس والقوى وح لا يطغى على
 ذلك المعنى الا من تلك الجهة ولا يتقن السر الذي وجه العبدية
 على الروح الا في وجه الذي على النفس والسرور الطين النفس عليه السلام
 السراجي را والمراد ههنا هو المعنى الدال فاجابه عن استعداده
 لذلك ترقية عن مقام النفس بدليل اطلاعه على سره وهو قوله
 في جرابه عي ولكن شرح عليك ما يطغى من تصديق بانه

مستعد لذلك المقام لكنه غير ذلك ان رشح الثورين صاحب الحال
 لا يكون الذي لم يستعد القدر وهذا الكلام به لعل انه علم
 في مقام التكبير والهيمنة في التبيين وان كماله في مقام
 قابلية ترقيا لم يغير بعد للمقام الفناء حيزه في الحقيقة او لو لم يكن
 له عليه السلام مقام الهيمنة في التبيين في الولاية ومرتبة مقام
 بعد الفناء في عين الجمع الى كل مستغرق في الذات الاقضية لم يكن
 حتى يطلع منه شيئا وكذا لو كان كماله في مقام الولاية مستغرقا في شي
 لم يرشح عليه شيئا ولو كان عليه يستند في مقام الفناء بعد الفناء
 مرجع الى الوجه الموصوف للحق في ملكه بالثبوت الاصل في كماله
 التي هي صلى الله عليه وآله بانه محسوس في ذات الله يطلع ذلك
 التور عنه قيامه بين العبودية ورتبة على استعداد التنازل
 فانظر كم بين سره الذي هو التور الاصل في الذاتي وهو نور
 الوجه الباقي وبين سر كمال الذي هو نور المكاشفة والاطاعة
 وليس هذه قسرة كبد من اوائل سراره عليه السلام
 وطولها لاس جلالها وحفايقها وقول السيد انك
 يحجب السر معناه ان السائل حقا لو لم ينعزل لم يستل عنه
 بوجه لم يلبث عنه ولم يطلبه ولو لم يستعد ادراك الحظ لم يشعر به
 ولهذا قيل ان الطلب والرجل نوا مان وقيل بعض العرفاء

هذا هو السر الذي هو نور المكاشفة والاطاعة
 وليس هذه قسرة كبد من اوائل سراره عليه السلام
 وطولها لاس جلالها وحفايقها وقول السيد انك
 يحجب السر معناه ان السائل حقا لو لم ينعزل لم يستل عنه
 بوجه لم يلبث عنه ولم يطلبه ولو لم يستعد ادراك الحظ لم يشعر به
 ولهذا قيل ان الطلب والرجل نوا مان وقيل بعض العرفاء

بعض العرفاء ما لم يكن الله يعطيه لم يكن يعطى واعية وبقية
 قوله ان دعوى استجب لكم وقوله لا وانكم من غير التور
 والكمال المحل المطلق على مقتضيات الاستعدادات على
 التكبير على حسب اقتضاد الاستعداد فلا يحجب السائر قطعا
 ولهذا جاء بقوله عليه السلام الحقيقة كشف سجات الجلال
 من غير غشاه ودرج باب عن رتبة السائر لولا ان كان صاحب
 القلب وهو مقام تجليات الصفات والجلال والجلال
 الوجه الباقي بحجب الصفات كماله الى الجلال هو نور الوجه والجلال
 والوجه هو الذات الموجهة مع جميع لوازمها واستجبات
 هو الانوار والوار تجليات الصفات من حجب الوجه ورسى
 سجات الجلال الى ان النوار تجليات الذات تسريحت
 الجلال قوله من غير غشاه اي بلا اشارة ما ولو عقيدة او رتبة
 لانها تشعر بالانفس عبارة عن مقام الفناء المحض في الحقيقة
 هي طلوع الوجه الباقي كشف حجب الصفات عنه لتفنى
 سجات وجهه سواء فلا يبقى الاشارة لا شيئا كما قال
 الله تعالى كل من عبيد فان يفر وجه ربك والوجه والاكرام
 وقال الله تعالى كل شيئا ملك الا وجهه وصدن
 ذلك قول الشرح العبد والله ان الله تعالى سبعين

الفاجبا من نور وطمه كوكشفها لا صرفت سبحات وجهها نهى
 بصرة من خلقه فمداه عليه السلام لم مقام الفناء البرزخ وال
 حجب الصفات الى عرشه كشف الذات ولم يكلف بذلك
 لو فورة استعداده وعمه ان ذلك الكشف فيكون
 مع كون صاحبه في مقام القلوب ولا يتل في مقام الوحدة الا
 بالانزاع فان الذات الالهية لا تخرج عن الصفات التي بها
 دائما فاستراد البهائم هي عظمهم محو الموصوفين مع
 المعلم فاشارة عليه السلام بالاول الى ان يكون انما يكون الصفات
 صاحبه وجوده بالوهم وليس بها العجز في انفسنا
 ما هو الاستعداد في عيشه يستل قوة الجسم سلطان
 على القلب فمن اخلصه الله من عباده محضه ذلك الوجه
 الموصوف الذي ليس الانفسا ضالها خيالها لا وجهها حقيقة
 يحتاج الى الفناء ولهذا قال بعض العرفاء الباقي بان
 في الاول فان لم يزل وباتنا في الامان الالهام التزم
 للاله لا للانزاعية هو انما يكون سلطنة القوة العقلية
 واجتباء العقل تكثر الصفات وامتناع عروبة الحق
 الواحدة فمن عرف الحق بالظن العمى لم يخلص عن
 حجب الصفات الى عين الذات ولم يرتق عن الحضرة

الحضرة الواحدة الى عرشه لا حسنة فلا يكشف الحقيقة الا لمن
 عرف عقله بنور الحق وجن بالجنون الاكثر كفايا الامام
 الحق جعفر الصادق عليه السلام العشق جنون الحق فصح
 معلوم غمام كثرة الصفات وصفها عن كدرة الاعتبار
 وارتفعت الكثرات العقلية عنه بنور العشق الحقيقي وال
 الذي حتى بلغ صاحبه مقام الاخلاص الذي اشر اليه بقوله
 عليه السلام وكما الاخلاص في الصفات عنه الامام
 فصار علمه وعينه حقا وتوحده شهودا وعيانا لا علميا
 ولما نفى سلطان الهم والعقد بطرد ما عن طريق الحق
 عرف السير ان ذلك لا يكون الا بتطهير القلب
 وذلك لا يكون لقيامه ولا منوطه بسعي السير واداره
 فاشكل ذلك عليه فطلب زيادة الرضوخ فقام عظمهم
 هناك السطر لقلب السواي انك ما نعت انك
 ستر ولا شك في وجهه فمادام ذلك السطر ضعيفا كما فيا
 بقدر العقل ان يسره والقلب يخفيه فلت صاحب
 حقيقة بل ما عارفا غير محبت واذا قوى وذهب وطهر
 على العقل وانفس نذر العقل بنوره كي ينجلي نور القرب
 الشمس وصرت مغلدا ومحكوما اسير في قبضته فكان

فكان حالك في الحقيقة والمقدرة كما في المجازين وأنهم
 يستر العقل والشرع بقوة الحب صرت حقيقة في نفسك
 ان ذلك مقام السكر وحسب السالك فقد يكره بعض
 السالكين بما لا يسكر غيره وقد يشرب احداهم من شراب
 الحب اصناف ما يشرب غيره ولم يسكر لقوة استعداده
 وكما حاله وسكر غيره سافل منه كثيرا كما يشرب من سكر
 عند قوله اني انظر اليك بالنسبة الى حال محمد صلى الله عليه
 عنه قوله انما فيه ما لا يخفى البصر ما طغى فلا يدرك من غلبته
 حصة الحقيقة كما في احداهم شرب الحب كما سأل بعد كاس
 فما لقد الشرب وما رويت فاستردا البيان فعم
 قوق استعداده فحب لادوية لصفة التوحيد
 الالهية في قوة غلبة القوة جذب نور الذات في القوة
 الالهية التي لا تستبصر لكثرة فيها اصلا لصفة التوحيد
 المشعرا لكثرة الاستبابة في القوة الواحدة التي هي منشأ
 الاشياء والصفات وذلك التوهم هو العي الكاف
 الذي هو شرب الحقيقة فانه فلا يفر مع هذا الجذب والحب
 الحق في غير عين ولا اثر ولما كان كمال عارفا بان مقام
 الوحدة الفناء في الذات وان كان مقام الولاية ليس

ليس كما لا تاتى لان صاحبه لا يصلح للهدية والتجديد ما لم يح
 من الجوع الى التقصير من الوضوء الى الكثرة ولم يدر ما المقام
 الصالح بعد سكره ولم يجد له مقام الاستقامة المأمورة بها الحق
 صحت التوبة لله في قوله تعالى فاستقم كما امرت به وضع
 واستردا البيان فحب على تلام نور يشرب من سكر
 فيلوح على مياكل التوحيد انما راي في نور النور الذي لا يحد
 الذي يستقيمه نور الوحدية من ازل الازل الطاهر
 على هذه الصفات التي وانه التي هي مظاهير عيان الموحدة
 على تلام مياكل التوحيد لفيها لتوهم العبرة انما راي صفاته
 واقباله يعني في نور الذات في مظاهير الصفات وسنذكر الصفات
 في صورة الكثرة وحضور الجوع في غير التقصير وهو البقاء
 2 غير الجوع وعند ذلك غلب على كماله فحب
 الشوق عيان تأسكه فاستردا البيان فحب على تلام
 اطفئ سراج فقد طلع الصبح اي وع البيان العلمي اكر
 الى العقل والطف نور العقل الذي هو بالنبذة الى نور
 الحق كالسراج بالنبذة الى الشمس فقد طلع عليك سراج
 نور الحق وادراكه التي بالنبذة اليه كنبذة نور الصبح الى
 نور الشمس وقت الكسوف وعند ذلك يتلجج للحيث

الى السراج بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما سأل
كبير ابن زيار امير المؤمنين عتبا عليه السلام عن الحقيقة لقوله
ما الحقيقة فقال عليه السلام وما لك والحقيقة فقال كبير
اولست صاحب شر ك قال بلى ولكن بشرح عليك ما تظن
فقال كبير او مثلك تجيب بالافاضة عليه السلام كشف
سجيات الجلب من غير شارة فقال زدني بما قال
عليه السلام محمول المزمع مع صور المعلوم فقال زدني بما قال عليه السلام
هناك السر لعلته السر فقال زدني بما قال عليه السلام
جذب الالهية لصفه التجويد فقال زدني بما قال
عليه السلام نذر شروق من مخرج الارض فليخرج على هياكل
التوحيد آثاره فقال زدني بما قال عليه السلام اطف
السراج فقد طلع الصبح

اعلم ان الحقيقة بعيدة من محض حقا
اذا ثبت والثابت فيها للخروج من الرصعة الى اللاحقة
واللام للعهد الذي اى في ما من المخلص من حقيقة
الحقائق وهو وجه الحق سبحانه فانه ثابت باق وكل
ما سواه زائل فان وسر هذه الحقيقة مما يضيئ بكنها
على غير اهلها ويضيئ عن دركها نطاق افهام العموم

العموم الا من اطلعته الله على ذلك من اوليائه الامناء
والكان ما خرو عليه سلام عن جواب السؤال عندهما
والسير مستخرج هذه اسرار العلوم الدلائل المسئلة صعب
المأخذ بعيد المناط فها هو قوله عليه السلام ما لك
والحقيقة يدل على بعد فهم التاخير عنه وانه غير اهل له لوقوع
الى ان المراد بوقوع المسئلة عنه وتعيينه في النفس
لان التاخير غير اهل له والدلائل اجابة اضار وقوله عليه السلام
جواب القول كبير اولست صاحب شر ك توجه الى
سأل يؤيد ما وقع لي وقول امير المؤمنين عليه السلام بشرح
عليك ما يطرح ثمرته الى ان المعنى المعلوم من العباد
رشته من رشتات القبيح الطاغية به قلبه للدليل على ان التاخير
غير اهل له وقول كبير ومثلك تجيب التاخير ستفهم معنى
التفنى اى مثلك للتجيب كذا والقرض توجه السؤال
بالدوب اى وان لم يكن اهل للسؤال فانت
احد الاجابة وقوله عليه السلام كشف سجيات الجلب
مرغى اشارة معناه ان الحقيقة هي ان كشف
بالحق حجاب الخلق عن نور عظمتهم وذلك بما ادى
ان الحقيقة لا تنكشف لاحد الا بالكشف الالهي

لا يتعلم الانسان والتجربة نور و اضافة الكشف
 الى التجارب اضافة مصدر الى المقبول الثاني لتجربة
 اليه من كمال كمال كشف النقاب عن وجهه والاول
 محذوف والفهم هو التجارب تقديره كشف
 الحق حجاب الحق عن سمات وجهه الكريم وقد ورد
 في الخبر بقوله ان الله تعالى سبعين الف مائة
 من نور وظلمة لو كشف واحد منها لادركت
 سمات وجهه الكريم ما انتهى اليه بصر من خلقه
 والمراد بهذه الحجب غيبات الوجه الساترة لنور الوجه
 المظهر الظاهر عند كنهها عنه وقوله من غير شرة
 اشارة الى ان المشا الى الله لا يكون الا وجها معينا ذاتا
 المطلق فهو تعالى سحر الكثرة ولما كان كيد صلاوة فخرها
 استراد بها الحق فصار عدم عدم محو الموهوم مع
 صحو المعلوم نور الى وجه الحق عند الحق في الحق فانه
 لما كان محققا زائدا عنه خبره به بالمعروف ولما كان
 محققا ثابتا غير متغير المعلوم فان العلم عقد ثابت
 مطابق للواقع والحق لذاته موجودا عتقا الوجه له علم
 والحق لذاته معدوم فاعقاد الوجه له وهم والقوى

والصحة الاصل في باب الغنى والكثافة في السماء فاستعاره
 لخص الكثافة عليه محققا وانما كان هذا البيان زائدا على
 الاقارن فيمنع الاشعار يكون وجه الحق موهوبا لا حقيقة له ثم
 استراد بها الحق فصار عدم عدم ما بها هنك التستر لغنة
 التستر والمعنى ان تراجعه الذي هو وجه الحق اذا غلب على البيان
 هنك ستره الذي هو وجه الحق وهذا البيان زائدا على السابق
 لا فادته عليه سلام ان هنك التستر غلبه التستر والتبركر
 السبيل سم لما ستر شيئا وبالفتح مصدر ثم استراد
 بها الحق فصار عدم عدم ما بها هنك التستر لغنة
 اى من خصائص حقيقة ان يجذب بصدقيتها وصف الحق
 عن الموهوم دفعا للتوهم اللغني من الموهوم والموهوم
 وهذا البيان زائدا على السابق لا فادته المعنى التوحيد
 ثم استراد بها الحق فصار عدم عدم ما بها نور بشرق من صبح
 الازل فيلوح على اياكل التوحيد انارة بانه عليه السلام
 اطلع على ضياء التوحيد وما اصبغ فيه من ان التوحيد
 الحادث كيف يكون صفة منه قديم فانزال ان
 حقيقة التوحيد نور لاني من الازل صفات كسبيته
 يلوح استنارته على صدور توحيد الحق فيكون له حقيقة

لابصفات من صفات انفسهم ولما كان هذا القدر
 غاية في وصف التوحيد اوجب التاكيد لما استمر
 بان كشف توحيد الحقيقة مستغن عن افناء مذهبها
 البتة كما قايض البتة اذا طلع الصباح استغنى
 عن المصباح والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
 لوليه اولاد الحسنه اذ طهر اربابنا سنة ١٢٤٧

سبح الله وحده

الساكن اذا زعم في كل ما يعوق عن معرفته في الدار الالهية
 والقرين كل ما طرد عليه ويجعله كالماء في البحر والروح والزه
 والتفوق في سبب نفسه وانما في افانها واقلها وبهتة في كل يوم فابا
 فاذ خلع منها طاب وجهه بالانوار بما يجده في طريق المحرقة
 باطنه وظهره للعلم العتيق رباب الملكوت على له لوان
 مرة بعد مرة في شأبه الزاوية في صدره شمالية فاذا ولى شمسها
 رعب في العزلة والحفرة والذكر والمراحم على الطهارة الدائمة
 والعبادة والمراقبة واعرض عن المشاغل الدنيوية المتيمة وتوهم بالهنة
 التي سبجها بالجلية فيظهر الوجه والشمس والشمس والذوق
 والجنة والريمان والشمس فيجوه تارة بعد تارة ويجعلها فينا
 عن نفسه فيشاهد المحلة القلبية والمهايق الرزينة والادوار

الروحية وتتحقق بانسائها هذه المعانيه والمكاشفة وتقبض عليه العدم الدنية
 والاسرار الالهية ويظهر الله الحقيقة تارة وتختفي في حجب تارة وتختفي
 عن الشكرين وينزل على الكعبة الروحية ويصير هذه الدار له ملكة
 فيخبر في عالم الجود وينشأ من العقل المحرقة والادوار الفاضلة والمزينة
 الكيفية من الملكة المهيمنة في هذا فيظهر ذلك الزاوية
 الدنية وسواها من الخطية والكرامات فيجعله بها ومنشأ ويندك حبه التي في حرة
 ضرورا وينتقل بعينه في التقدير الذاتي وهذا هو الجمع والتوحيد وفي هذا
 المقام يستلزم نظره الاغيار ويحقق خبره الحجب والاسرار فينا وي

من الملكات الالهية وكيفية بقوله الله الواحد القهار

التوحيد مراتب اولها توحيد الانسان مع تصديق القلب وهو قول
 لا اله الا الله وهذا القول يرفع الشكر الخلق وما يرتب عليه من غير فانيها
 ان لا يشاهد الله في فلا يستقر فاذ اجهجها الا الله وهو ربه جل جلاله
 وثالثها ان لا يشاهد صفته كماله الا الله وهو ربه القهار
 ان لا يشاهد شئ ذانا ولا وجدا الا الله تعالى وهو جبر الذات فالله
 ما دام في نظره شئ فله وصف او ذات او وجه وال كان قائل
 بحكمة الشهادة فهو شريك بالشرك الخفر ولا يخلص منه الا عنه استلزام
 ما سر الله تعالى في نظره ذانا ووجها وصفه فلهذا فاذ استلزام خلقه
 مستب بالغير عنه ونسبت نفسه من هذه الاستلزام ايضا فليكن
 وحده ثم في نافي النظر من الاشياء كلها باقية التي مرجحة فابا في غير شئ
 لذاته واسما كونه وصفاته فيكون قائل لا يخلق والحق ولا يلزمه الشك الخفر

فلا يخلص من الشك

طائفة من البراءة الأسطورية التي لا تتأثر بها حقيقة موجودة
 من الحق كما كان يرى في آثاره

فكانت هذه هي الحقيقة التي علمها من الحق ^{محمد بن عبد الله}

من كان يري في حياقوده وصفاته طيناً في هذا الموضع

فإنما هو بصغواتي نأى فاذن لي منهم لغير لونه وتلك ما

قبل أن المنقح لما لا على السيرة قبل له ما مغيرك فقال فولي

ومن تلك التي تباع على الخزان يرى

عند الله ما من صيد فيه بد

بغير ندم أو كلف في هذا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَأْسِهِ
 مِنَ الْمَنَنِ وَالْقُرْآنُ الْعَظِيمُ وَعَلَى خَلْقِهِ الْقُرْآنُ الْعَظِيمُ
 فَكُلُّ وَاتَّخَذَ أَمَّ الْكِتَابِ لِيُرِيَا لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ
 أَصْحَابُ الرِّضَا وَالتَّسْلِيمِ حَسْبُكُمْ
 نَبِيَّهُ اسْتَنَ قُرْآنُكَ مَقْفَرٌ عَلَى نِعْمَةِ اللَّهِ لَرَاهُ
 اللَّهُ حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ كَمَا هُوَ وَجَنَّبَهُ عَنِ الشَّعْبِ بِالْمَلَكِ
 كَمَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ مِنْهُ مَسْرُوعٌ بِجَرِّ الْأَرْوَاحِ وَتَفْسِيرُهُ

سُورَةُ فَاتَحَةِ الْكِتَابِ ذَاتِ الْاَلْفِ بِرَكْتِ قُرْآنِ رُوِيَ
 الْاَلْفِ وَالْاَلْفِ مَوْفَى كَوْنِهِ خَالِصٌ بِرَكْتِ مَطَابِ كَلِمَةٍ
 اِنْ كُنْتَ مَطَابِ رَاكِبِ طَرِيقِ مَنْظُومِ اَنْهَضْتَ قِبَاضِ الْعُلُومِ
 بِرَقَبِ ابْنِ ضَعِيفِ مَمْتَكِ لَعْرُوةِ الْوَفَايِ طَرِيقِ اَمَامِ
 رِضَا مَعْصُومِ عَلَيْهِ وَعَلَيْكَ وَابْنُهُ مَهْدِيَاتِ اللَّهِ كَحَيِّ
 الْقِيَمِ فَاِلَيْهِ كَوْنُهُ يَكُونُ تَاْمُرُ دُرِّ ابْنِ مَسْتَرَاتِ
 بِجَمْعِ الْحَيِّ كَرَارِ زَارِ جِهَةٍ دَرْخِ لَيْلِيَةٍ مَطَابِ كَلِمَةٍ
 بِحَسْبِ اَقْصَا حَالِ سَخْنَانِ كَيْفِ مَقْضَايِ مَقَامِ
 اِسْتِفْصَالِ اَنْتِ وَطَلَقِ كَوْنِهِ رَاكِبِ صَالِقِ مَسِيرِ رَاكِبِ
 اَهْلِكَ كَلِمِ فَرَقَا لَ اللَّهِ كَرِيزَانِ اَزْ قُدْرَتِهِ مَوْجُودِ حَقِيقَةِ
 هُوَ مَقَامِ اَعْرَاضِ كَثْرَةِ تَبَيَّنَاتِ وَفَوْضَلِ خَلْقِ

و اجاب بر حضرت خاتمه جلال پيشه مثال
 ان سخنان موجب تفرقه است بگویند ان صاحب را بهم
 در نر دیده مجموع ان مطالب را در این ساله در مقدمه
 و در مقصد و خاتمه مندرج و مندرج میگویند و اما ان شاء
 في المقصود والتكامل على محمد المصطفى و شرح
 اقامات بجا و هو بر ان که ان الله تعالى بروج منه در حضرت
 شاه اول و مقتدر این عالم قهر علیه صولات الله العالی
 در این زمان جمیع سخن نرف صدور یافته و هر چه در مجموع
 قرآن کریم و وفات حکیم مذکور و مندرج گوید و هر چه در
 مبارکه فاتحه الکتاب در ستر است بسج المشی و ام
 الکتاب مجتمعت است و هر چه در مجموع نوره فاتحه الکتاب

الکتاب مندرج است و در آیه عظیمه بسم الله الرحمن الرحیم
 مجتمعت است و هر چه در مجموع بسج عظیمه مندرج است
 و هر چه در حروف اقل سجد و حروف بات مجتمعت
 و هر چه در حروف بار سجد منظوم است و در نقطه
 تحت با مندرج است و انچه صولات الله علیه بر از
 این کلام اعجاز نظام در سبب عدم ظهور الفاظ ان
 و نقد بعضی اکتفا شده و نفوذ که اما النقطه تحت الی
 یعنی نم ان نقطه تحت بار در زیر بار سجد و لوق
 است و مقرر این ساله را همه تحت بجانب المعتر
 متوجه است و شمه از مندرج این چنین و وجهیکه فاط
 محبت و خاتمه القاشده بجز از عمیده مقدمات و وف

علیها بعض البیوت روحنا صانعون الرحمن
 تأیید بدان اگر الله تعالی را عرفا تحقیق
 و ادب معرفت را از خدا گفت و یقین تحقیق
 محقق و مبتدیان کوهیه که تحقیق ذات حق است
 نسبت الله تعالی را منزله است از همه بوجوه حقیقیه
 و تمیز است از حسی و شرط عدم شرط مجهول
 که نه کیا است و نیز نه خاص است و نه عام بلکه
 و کثیر نه مطلق است و نه مقید بلکه این مذکرات
 الله تعالی است و استبارات چنانچه است که ثابا و را
 عارض میگویند و او تعالی نه کجاست از همه اینها
 منزله است و کجاست است اسماء و صفات همه

همه را آب منسوب است و کجاست هر تعین از تعین است
 اسم از اسماء الهیه و کثره میگردد تعین تا که عرف
 مجهول مطلق میگردد معصود در قسم است تعین الهیه
 و تعینات کثره تعینات الهیه تعین است که ماخذ
 اشتقاق آنها اسماء الحسنی است چنانچه علم و غیره
 و تعینات و غیر ذلک و ماخذ اشتقاق اسم العلیم
 و اسم الخیر و اسم المحرم و غیر ذلک از اسماء الحسنی اند
 و این تعینات را صفات الله کثره و ذات بانضمام
 هر صفت از صفات اسم است از اسماء حسنی و الله
 معنی تحقیق اسم مثلا اسم العلیم ذات بانضمام صفت
 علم و اسم الخیر ذات است بانضمام صفت قدرت

و اسم آنست که با تمام صفت جبروت و کد ابدا
 اسماء الحسنی و اسماء حسنی مقامات از مقامات معبود
 برتر است بجز اسماء و آنچنین اسماء طلال و اسماء
 و اسماء مظهره که در ذکر این میباشند و تحقیقهای
 استاینده و اسماء حقیقه نباشد بلکه دانند بر اسماء حقیقه
 و اسماء حقیقه مخفی پسندند و واسطه ای که مخلوق باشد
 چنانکه در ادعیه امیر المومنین علیه السلام و ملحق شده
 که استئذک بالاسم الذی خلقت به العرش
 و بالاسم الذی خلقت به الکرسی و بالاسم
 الذی جمعت به المعقوف و استئذک
 بالاسماء الی تجلیت بها للکلیم علی الجبل اعظم
 الامور

الی غیر ذلک و کلام تمام علیه السلام و حضرت شاه اولیا
 علیه مرتضی علیه من سلوات الله علیه میفرماید
 انما کتب اسمی علی العرش فاستقر و علی
 السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت
 و علی الجبال فارت و علی الریاح فذرت و علی
 البرق فلمع و علی الورق فلهع و علی السحاب
 فدمع و علی الرعد فخشع و علی النور
 فسطع و علی اللیل فذجی و اظلم و علی
 النهار و تبسم و این بجهت آنست که اسم کتاب
 بقیه اسم حق است که گاه آنرا و علامت برکاته
 نقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینزی طب نراه و راهول

کاف بابت علی بن عبد الله و از اباب صمد بن الاسماء
 نام نهاد و در این باب صمد بن حضرت بکر بن عقیل مولا
 ابوبکر بن جعفر الصادق صلوات الله علیه نطقی
 و درش رق باین عبارت لطیف شریعت ادب کفر
 ان الله تبارک و تعالی خلق اسماء بالحرف
 غیر مصنوع و باللفظ غیر منطوق و بالشخص
 غیر مجتهد و بالتشبه غیر موصوف و بالکون
 غیر مصنوع منفی عنه الاقطار متبعده عنه
 الحد و محجوب عنه حتی کل متوهم مستتر
 غیر مستور بحادث این است بعضی از علل جبر
 خلاصه بر صمد بن ابی است که تحقیق غمزه را که در کتابی

تحقیق صمد بن ابی از مرقه حروف و اصوات بنویسند و از لفظ
 و نطق منزله بود و از جسد و بکر بن عقیل جسد ممتدش بود
 و از مانند بودن بمخفوقات مبراب بود و از رنگ و صیغه
 معرب بود قطره و از انزه جسد از رحمت عزت او در بود
 حد و نهایت و مقدار برادر محرم خود او را بنویسند و از
 او نام انداخته صمد و در حجاب بود با همه پوشیده یعنی
 از چشم طاهر در نظر اصحاب بصایر انکار بود و این
 کلمات قدر سمات صریح است در آنکه اسماء الله
 تحقیق از مرقه حروف و صورت نیست بلکه تحقیق صمد بن ابی
 مجز و الله و جود اسماء صمد ممتدش بود و گفت للباب
 نشود در خصوص تعریف حضرت اسماء و عد آن از صفات

و جو مطبق است با آنچه صاحب عصمت سلمه الله علیه
 مجاریسیده اکنون بر سر مطلب رویم و گوئیم
 قسم و یم اقیانوس و جو مطبق اقیانوس کونیه است
 و آن اقیانوس است در بدیع انوار مایهات حکمت
 است چنانچه هر مرتبه و تعیین عرضیت و تعیین ملکیت
 و تعیین ملکیت و تعیین حدیث و تعیین انبیت
 و غیر ذلک و جو مطبق را با انضمام تعیینات الهیه اسماء
 یکفشفه تقریر کرده مکرر شد جو مطبق غرض جو مطبق
 ظاهریت و بطن ظاهریت متصف بجهت است
 و وجوب صفت اوست و تأثیر و فاعلیت از لوازم او
 و بطنش متصف بکثرت است و یکی از افعال او

او تا اثر از لوازم او و تا کثرت در صفات خود ظاهر
 و بطن و صفت و کثرت و وجوب و امکان
 و فعل و قیود همه مرتبه است و اینها همه شئون و صفات
 و نفوس و اعتبارات و مراتب چنانکه عارف گفته
 بقدر قدرت و وصفه تا از دایره است صفت شئون و صفات
 تا در زوکر کثرت و بطن و ممکنش لقب است
 بهائیه بقدر و تأثیرش ظاهر از در صفت ظاهر
 و در این صفت است به چهار در اعیان مؤثر و
 فاعل اعیان را به عبارت از جو مطبق
 تا انضمام تعیینات کونیه انضمام محمول الکلیفیه نیز عکس
 در ذات باشد در دفع محققیت در هر دو معنی

از مقامات مجهول نوع اول تحقیق اینهاست در حضرت علم
و اعیان را باعتبار این تحقیق اعیان ثابته گویند نوع ثانی
تحقیق اینهاست بر ملا تحقیق مستمر نیست تحقیق گویند
و بعضی بر روح و جسم اجز و تا و ملکوتا و ملکا و خیایرا
باعتبار این نوع تحقیق اعیان مجهول گویند و این
نوع تحقیق را مجهول گویند و این مجهول ذکر است غیر مطلق
چرا که مجهول در این مقام عبارت است از تحقیق مجهول مطلق
در کسوت تعینات گویند بر چه یک مبدء صدور آثار و احکام
و خلوص و لازم عینیه تولد شد و قبل از هر چه از ابرار
علم را در ثبوت است بلکه در حضرت علم نیز تحقیق
مجهول است بخلاف در کسوت تعینات گویند و یکبار بر

نه بر چه یک مبدء صدور آثار و احکام و خلوص و لازم عینیه
تولد شد بلکه در حضرت علم نیز اعیان در حیز قوه اند
و بجز فعلیت نرسیده اند تا مبدء آثار تولد شد و لهذا
با صطلح عرفا حضرت اعیان ثابته را که حضرت کتم
عدم گویند و بر آن نوع تحقیق مستمر نیست لطلاق عدم
گویند و بر آن نوع تحقیق مستمر نیست لطلاق عدم کند
و بر نوع ثانی لطلاق مجهول کنند و معنی اعیان ثابته
اعیان مجهول گویند و این تحقیق عدم در این مقام معتبر است
و استدلال است اینجا که مجهول در این مقام فعلیت است
بلکه تحقیق مطلق در کسوت اعیان ثابته نیست مگر عبارت
از افاضه استعلاوات و قابلیات مستمر است لفظ اولی

و این است معجزه شریفه یا مبتدئاً یا النعم قبل ^{سقطها}
 چرا که انما استحقاق واستحقاق سبق باستحقاق
 و استحقاق غیر متلذبه و الله تدل استحقاقات ^{لکستحقاق}
 البغیر التمهینه للزم و بحججه مطلق در کتب اعیان موجهه
 نبی مکرم عبارت از اضافات کمالات با اعتبار حسب
 استحقاقات و کبر استحقاقات و بانه از قابلیت
 در مرتبه فیض مقدس و آنچه عارف گفته آن یک
 جگوش که الله پدید و آن در بخشه که ایان را
 عبارت از رفیع اندر فیض مقدس است
 قال الربی و ثلثا وان من شیء الا عندنا
 خزائنه و ما ننزل الا بقدر معلوم و حین تحریر

تحریر جنس بر قلب القا می شود نیز عبارت از غیر ثابت است
 و طلق است در حضرت علم و قرآن نیز عبارت از حضرت
 اسما است عبارت از محقق مطلق خود در کتب نبوتات الهیه
 و نیز نیز بقدر معلوم بغیر و فرزندان او بانه از معنی
 عبارت است از حضرت علم که حضرت علم که حضرت علم
 بغیر از مقام اعیان ثابته بمقام حسب موجهه دانه مر العالم
 با سراسر کلامه اعیان موجهه عالم عبارت از آن
 است مختصات در مرتبه از طلق و شایع ارواح
 عبارت است از مجموع علم در بطون این عالم ظاهر
 موجهه است و شایع عبارت از بعد عالم جسمانی است محسوس
 و ثبات هرات فکری و عنصر اویسیط و مرکب و عالم اجزای

است از آنکه عالم خلق عبارت است از ثانیه قال الله
 اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تبارك الله رب العالمین
 و همچنین بتصور و مالا تصور در کلام آمده که
 فلا اقسم بما یقرءون و مالا یقرءون از این
 در عالم است اولی از ثانی و ثانی از آنکه و همچنین
 عالم ملک و عالم ملکوت در کلمه یفره با ذا الملك
 و المملکوت عبارت از علین مذکورین است
 و همچنین است عالم ملک و عالم حد در کلام احی نظام
 له المملک و له الحمد هو قد حق سبحانه و تعالی
 افلم ینظروا فی مملکوت السموات و الارض
 و ما خلق الله من شیء مملکوت السموات و الارض

و الارض ثبات بعالم ارواح و ما خلق الله من شیء
 بعالم اشباح مستعملین و همچنین اشباح مطهر و
 اعیان ثابته و عیب ان ثابته مطهر و ظلال اشباح
 حشر و اسباب حشر مطهر و ظلال ذات حق صمد
 مطهر نیکو است و عظم سلطانه چنانکه حضرت نعمه الله
 قدس سره العارف رحمه منظر ارواح ما اشباح ما
 منظر اعیان ما ارواح ما خلق الله و اخذ اشباح همه
 ظل اعیان ارواح همه باز عیان خلق است از حق اند باز
 اسما و ظلال ذات مطلق اند ذات او در اسم پیدا شده
 اسم در اعیان برید الله اسم عزیز و روح و جسم
 این هر چهار خلق یکداند میگویند که دار

عالم اشباح راه عالم خلق و عالم ملک و ما بهر دو عالم است
 از آن است حضرت شهادت مطلقه گویند و مقام عین ثابته
 علمیه فیض القدس ثبات آن است حضرت غیب مطلق گویند
 و عالم ارواح را که عالم امر و عالم ملکوت و عالم صمد و عالم نور
 تعزیر آن است حضرت غیب مصنف گویند چرا که لکچر نیست
 بغیر مطلق شهادت است و لیکن نسبت بشهادت مطلقه نیست
 و غیب مصنف راه همت است و او را بحضرت غیب مطلق و آن
 ثابته دارد و از آن عالم شمس مطلق و عالم جبروت گویند
 و او را بحضرت شهادت مطلقه و عالم ملک دارد و از آن
 شمس مقبیه و ملکوت گویند و ملکوت با معجزات حضرت است
 از ملکوت معجز قلم چرا که ملکوت بمنزه از مطلق عالم ارواح

بود و ملکوت با معجزات از علم ارواح است و این چهار تراز
 حضرت غیب مطلق و حضرت شهادت مطلقه و وجود حضرت
 غیب مصنف و هر یک حضرتنا علیهم السلام است حضرت جامع
 این کامل است حضرات غنی گویند و حضرت فقیر از آن
 در کس سوره العلق تعزیر از حضرات خمس بر این همه فهم حضرت غیب
 از حضرتش عالم عین بعد از شمس است هم شهادت حضرت
 عالم او ملک حشیش بر کوب حضرت میر غیب مصنف
 در میان همه حضرت به خلاف و غیب مطلقش جبروت آن
 علم معقولات از آن و فرج آن هم شمس مطلقش لکچر از
 عرفان بسیار در انفسانه باز ملکوت است و هر یک
 بنام روشن می کشد این را شمس مقدم نام گو

عالم ملک ترا اینها بود حفظ که جامع بین هر چهار پند
 الان که می آید دارد جا حضرت در یک حضرت کن
 تا به نین حضرت هر سر عیب مطلق را که در عین او
 ام نه هارت بی در آن ملک نکو در صفای نفس
 ملکوت بین و نثر مطلقش جودت بین ^{الهی} مجمع
 لکه جودت ویت صدرات عادت و در ستر غایت
 منظر الله و قطب عالم است روح جسمش لصد و فروع
 آدم است به وجه او که کس وجه نظر الله است
 سلطان شهید اسم الله میکند تعلیم میکند
 با خویش را آشنا عالم را نور بخشید مدام در عطی
 اسم عظم و استدام همانا این حقایق کلیه قائم

قائم بذات و کشف افلاک الهی بآن مخلوق شده و
 افلاک طوبیه مستتر عبارت از حضرت اسما باشد و با
 ممکن است به هر طریقی وجهی موصوف مبتونه به و نثر
 عدم متصف میگردند بعدم و در صفات خود میجویند و
 چنانکه گویند المیهیست رحمت هر است الله هر عبارت
 از حضرت عیسی علیه السلام و عقول مجزیه و هارقه ^{صطلح}
 اشراقین مستر اند با بار انواع و انوار قاهر و ^{صطلح}
 حکما فرس مومنند بر دوش و با سر ناحیه فرس
 هر نشان است و در آن تربیت محذره ^{صطلح} تجلی
 موقیست سرمانند چنانکه فرقه عیسی است تالی
 لیستنکف المسیح ان یکون عبداً لله

ولا الملائكة المقربون عبادي الرحمن
 واما مطعون ولفظ طعنه مجزؤه فلكية واما
 منطبعة فلكية كما خبرت است واما ان
 واما انما في بناء طعنه فلكية واما
 است بحال مقصودنا في طعنه فلكية
 بنفسه واما است بحال مقصودنا في طعنه فلكية
 است بحال مقصودنا في طعنه فلكية
 فرجه خبر ذكره والملايك امارات
 بمصر اقصو عام من مقتد واطلاق من مطعون
 واما مقتد برنا في طعنه فلكية واما
 وصدور من في طعنه فلكية واما

بصر من مقتد است واما طعنه فلكية
 واما طعنه فلكية واما طعنه فلكية
 فرجه خبر ذكره والملايك امارات
 است بحال مقصودنا في طعنه فلكية
 بنفسه واما است بحال مقصودنا في طعنه فلكية
 است بحال مقصودنا في طعنه فلكية
 فرجه خبر ذكره والملايك امارات
 بمصر اقصو عام من مقتد واطلاق من مطعون
 واما مقتد برنا في طعنه فلكية واما
 وصدور من في طعنه فلكية واما

ناجها سالک در حضرت ثلثات مطلقه است و حکم کرده
 اللّٰه یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة
 مصدق بوجه عالم غیب و تلبیس بقوال صوالح است
 میکنند در منزل ثریعت است و چون در این منزل است
 روح عالم دل و رزخ بین لغیب و ثلثات است و نموده اند که
 فتح ابواب غیبیه بطور سه می کنند و در منزل طریقت است و اگر چه
 طریقت بمعزاه و قدیر و سالک با اله به منزل رسد
 اندر در راه است ولیکن خبر از نیرایم علیهم السلام نموده اند
 در حدیث سید خیر با هم منزل است و طریقت گفته و چون
 باب ملکوت در مرتبه اول است در مرتبه غیبیه میفرمودند که
 در منزل معرفت است و چون فتح باب حیرت در مرتبه غیبیه

ثانیه از در مرتبه غیبیه میفرمودند که در منزل حقیقت
 و چون فتح باب غیب مطلق در حضرت عیان ثانیه است
 میفرمودند میکنند در منزل در حدیث است و چون در این مقام است
 غم مقام حضرت اسما میفرمودند میکنند در منزل فانی است
 و چون در منزل مجموع تعینات کونیه و الهیه میفرمودند میکنند
 و چون مطلقا است در مرتبه غیبیه در حدیث فرموده اند
 و اذا اتصلوا کلا طرفینهم و بین حبیبهم
 میکنند در منزل فانی است و در منزل اول
 که در منزل ثریعت است سالک به تعینات الهیه و کونیه
 و تعینات علمیه و غیبیه و استبارات ثبوتیه و وجودیه و
 غیبیه و ثلثات تلبیس است و در منزل طریقت تعینات کونیه

شهادت ضعیف می شود چون منزل معرفت رسید از تعینات
عالم شهادت مطلقه منحل می گردد و چون منزل حقیقت رسید
خلع تعینات و قسم قهر از تعینات کونیه صحت
اضافیه بقدر رسید از تعینات ملکوتیه و چون منزل حقیقت رسید
از تعینات کونیه و جودیه اضافه در عبارت تعینات
جبروتیه است بر منحل گردد و بر تعینات علم تعینات کونیه
و تعینات الهیه یک مرتبه باقی ماند و لهذا این
منزل را منزل تجسید کونیه می گویند چرا که نوحه معرفت که در این
اشیا متکثره و راجع کو ایند آن اشیا بوضوح است
پس موصوفه بکسره و موصوفه بفتح و موصوفه
بفتحه موصوفه بکسره اما عین ثبوت ساکت است

در حضرت علم منور برقرار است و چون در آن مقام حکم
میکنند عین ثبوت او با سایر اعیان ثابته تعینات است
مطلقانه تا شایسته بر مجموع اعیان ثابته موصوفه بفتح و ثبوت
واحد مطلق مرجع همه کلمات است موصوفه الیه و چون
فراخ اشیا رسید از مجموع تعینات کونیه خواه ثبوتیه
و خواه موصوفه عین منحل می گردد و بر تعینات الهیه و ملکوتیه
باقی ماند و لهذا این منزل را فراخ اشیا میگویند چرا که
چون تعینات تعینات کونیه باقی ماند و نه موصوفه بکسره
ساکت در آنجا پاره فانی شده و چون در تعینات الهیه
وصفات ذات فانی شده و صفات لیه عز و شرف
در حقیقه عین ثبوت پس در اشیا فانی شده چرا که اشیا اگر چه

بوجہ غیر ذات و لیکن حقیقت غیر ذات است از آنجا که
 ما در حقیقت حکم انشأ الله ضابطه است و لیکن این
 مرتب از غیر ذات نیست و شیخ جوهری تحقیق آن
 در واسطه باشد میان عین ساکن و حضرت ذات و آن
 مگر حقیقت اسبیکه کرد که است چرا که حضرت اسم
 جامع در مرتبه عین این کامل است حقیقت آن
 کامل باشد و شیخ جوهری است مگر حقیقت آن کامل چون
 از مقام حضرت الهما در که از مقام ذات حق و بجهت عظمی
 رسد از جمیع تعینات الهیه و کونیه منکشفه به و الله اعلم
 منزل فاعلم الله فرائض و اگر در این مقام اورا شعور باری
 ذات نماز چون ملک را واسطه تصرف تحت جلای

جلای اولاد جمیع تعینات منقطع گویند نماز بواسطه تصرف
 تحت جلای کسوت جمیع تعینات در پرستش نه بر وجهیکه
 و معذور آن تعینات که عفو یا ان تعینات اورا حجاب
 من در ذات خود بلکه بر وجهیکه در همه تصرف بنده
 سلطت بر همه مراتب باشد و در این مقام خلقت
 اکثر اورا الزام دارند و اورا بواسطه تعینات جمیع اسماء
 اکثر که رسم و علم ادم الاسماء کلها از است
 مسجود جمیع مراتب ملکوتین گویند و تاج کشا و اورا
 بر فوق قابلیت گذارند و این مقام را منزل بقا یا نه گویند
 منزل سلطان عبادت از این مقام است و جمیع کسوف و قسوف
 بر جمیع منسبت است به هم حجاب بجن از خلق و عدم حجاب

بخلق در حق از لوازم این مقام است و فوق این مقام
 است در جرات از رخ این قاهر و ثبات از زبان آن
 خا صرت و مطلق در روشن الهی و ابدی و ابدی
 مسترست بمنزل قلندر و اگر چه شرح این باین حد این قدرت
 و لیکن بجهت نون طایبان عالم است محض از حواس
 مقام عا بر وجهیکه خاطر محبت و فایز بان مناسبت
 عرض که مقبول نظر بر اوس ضمیر ما کف و آن این است
 و صاحب منزل بقایان چون سلطان و پادشاه است
 مطهر اسم الملک از اسما حسن الهیه است و مقرر است
 و هر سلطان لازم نیست در سلطنت شریعت بلکه بعضی از افراد
 سلطنت از آن قدرت بهره مند و ملک و مملکت محض و حق

توجیه بند شده مقام سلطان یا بکسر عطا کنند و بعضی
 میگویند که بکسر از طاعت عطا کنند و بعضی
 و ملک و مملکت است مستقر منزل بقایان عطا کنند و اگر
 خفته بمحض شیت میگویند ناج بقا از فوق سلطان
 بر بنید و چنین مظهر اسم مالک الملک از اسما
 الهیه است در حضرت لسان لغیب صاف و زلال
 قدس است در این مقام چه کفر و چه برادر یکدیگر
 قلندر باشند حضرت عطا مشتاق قدس سره
 در بر کمال طریقت مدائن طلوع مکرر تصریح بقدرت
 فرموده میفرموده برادر یکدیگر در این قلندر باشند
 که هستند و هستند و هستند و هستند و هستند و هستند

هفت هزار دست قدرت مکر و صفت جمل
 و هم پادشاه الطایق است این نجات و قیام هزار سال
 حضرتان لغیب قمر سر و زبده با کلام عجیب نظم
 حضرت ملک علامت تالک سلطنته قل اللهم مالک المملک
 تؤتی المملک من تشاء وتزع المملک من تشاء وتعرف
 وتذل من تشاء بيدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
 توئی و تزع مطابقت است بستانده و درنده و این مطابقت
 است و تفر و تذل مطابقت است حیث زیر سر و بر تارک
 هفت هزار بار و کاه خشت زیر سر است و کاه فقر و عیونت است
 و بر تارک هفت هزار بار شماره کاه عیونت و بر تارک است و کاه
 کمال بر تارک است که نام غلزد و اطلال سدر طین فقر و کاه

پادشاهان بقا در قبضه خورشید ایشان است و پادشاهان بخیر انک
 کشته قیام مطابقت است با دست قدرت مکر و صفت جمل
 انک کاه بلایان لغیب مکر و صفت جمل و قلوب پادشاه
 کریمه و حضرت عیسیٰ و سرتاقله سیرت و صفت جمل
 میکره نوارت بخت یوسف امام مدینه العلم و علی بابها
 است و کاه فهم نوارت این نوارت لطیفه از صفت جمل
 الطیف از صفت جمل و فقرا کاه بحریم الغار المکره لغیب مکر
 قیام انعام اسرار است و عزت عشق مانع از قیام است و عزت
 انکه با صفت جمل غفار اکثر الزم غار است عزت عشق مانع از صفت جمل
 از کج تر غمش در دهن عام است و انکه الهام سید الزم
 تعبیر و عارض و صفت جمل که تعبیر است و صفت جمل

تعیین است چه بخود و چه بغيره است که تعیین اطلاق است و به
 الاضاف به تعیین است و تعیین لغت است و باعتبار اولی
 است با حقیقت و مراد است اولی و طبیعت و درستی
 و اعتبار از آن است که بر او است و مراد است از تعیین
 و اعتبار و حق این است که در وجه با وجه لفظ است
 وجه لفظ مرتبه است که تعیین است و ذات حق و وجه لفظ
 از ذات و وجه لفظ بر وجه است که وجه لفظ است و وجه لفظ
 از وجه لفظ است و تعیین است با وجه لفظ و غیر وجه لفظ
 و تعیین است قسم مرتبه است که تعیین است و قسم مرتبه
 و چون است به مطلق تعیین است و در ادبی که تعیین است
 نسبت است با مراح و محلی در مراح و تعیین است که تعیین است

مبدأ المراح کثیر تعیین است و تعیین غیر مستقیم است که تعیین است
 کلیه تعیین است و تعیین بر تعیین است که تعیین است و تعیین
 در کلیات تعیین است که تعیین است و تعیین است که تعیین است
 و تعیین است که تعیین است و تعیین است که تعیین است
 مادر مستقیم است که تعیین است و تعیین است که تعیین است
 مناسب است و دیدیم و تعیین است که تعیین است و تعیین است
 و خوله مراتب تعیین است که تعیین است و تعیین است که تعیین است
 خاص مستقیم است و اصطلاحات این است که تعیین است
 سایریم و اصطلاح ما لایق است و تعیین است که تعیین است
 مستقیم است که تعیین است و تعیین است که تعیین است
 معین است تعیین است و تعیین است که تعیین است

بیکر مستأنت بحر الاحدیه و بحر النبوة و بحر الی مع ذکر
 و سایر بکار دیگر همه از این بحر منبث شوند و لهذا این بحر مستأنت
 باقی کتاب چرا که مادر همه بکار است و همه بکار را در او متولد
 میگردند و انتخاب قلب که در این بحر واقع میشود نفسم
 اوست بحر الاحدیه و بحر الواحیه چرا که بحر الاحدیه و بحر الواحیه
 و بحر لفظ ضروری و قسم است و بحر لفظ لفظی و بحر لفظ اطلاق
 و بحر لفظی غیر لفظی بعد از آنکه بحر الاحدیه است و قسم
 در بحر الواحیه و بحر الاحدیه را باطن است و ظاهر
 و باطن آن بحر الاحدیه است و ظاهر آن بحر الواحیه و بحر الاحدیه
 بمنزله بزرگ بین البحرین المذكورین است چنانکه همه کلمات
 مرج البحرین یلتقیان بینهما بزرگ است
 و الله

و لهذا چون بحر الاحدیه را بحر النبوة مستأنت گویند یم منبث
 است که بحر الاحدیه را بحر الواحیه و بحر الواحیه را بحر الاحدیه
 مستأنت گویند چرا که دلالت باطن نبوت است و بحر الاحدیه را
 ظاهر نبوت و بحر الواحیه را عظم است و بحر الواحیه را طم
 بحر الاحدیه را بحر الاحدیه محمد اول است و اول باطن است و بحر الاحدیه
 و مؤید این سخن است آنکه از اهدی است عصمت صدر العظیم
 در تأویله مذکوره و الله کفیه و بحرین است بحقیقت
 و حقیقت نبویه مسدود است علیهما و بزرگ بینهما آثار است
 بحقیقت مصطفویه صلی الله علیه و آله سلم بحر الاحدیه را
 از بحر الاحدیه است که بحر الاحدیه است و بحر الاحدیه است
 احد ذات است و بحر الاحدیه است و بحر الاحدیه است

نه عقلانه و اما نه حقیقه و نه فرض و از این جهت گفتیم که اگر
 بعد از شرط اطلاق است بشرطی باشد بلکه مسح کردن تعین
 و تفسیر در و بند پس حکم نه قابل انتساب و لغت م باشد
 در این خلاف بحر الهویه است بلکه بحر الهویه همچنانکه مشروط به تعین
 مشروط باطلاق است بلکه ذاتی از شرط اطلاق و شرط
 هر دو شرط است و بحکم اسما و صفات و در اطلاق و
 هر دو است و لهذا محققین عرفا را اختلاف است در تفسیر
 بلا تشبیه تعطیل است و تشبیه فقط بلا تشبیه و صحت بینما خود
 چنانکه از صلاقی ال محمد صلاوات الله علیه و علی آله و انما
 ما نثر است که الجمع بلا تشبیه و نه تشبیه و التفرقه
 بلا جمع تشبیه و الجمع بینهما توحید و

و عارف گفته است چنانچه تشبیه بهای گوید
 عقد منزله زکات تو در تافه تزیه حوشها قار روی
 زعموره بهجور رساد هار تشبیه و محمد بر اند
 رفت بهجوره و در کجایند از زعموره و حمله هم
 بقوم به هم هم هم در تشبیه این و صفی هم
 چون نمایند تا در بهم است تزیه تشبیه تو
 مبت جز این غایت تزیه تو نور بشر و عجز است
 بحر محیط و کنایت مبت کنایت و لا صدرا
 گوشت از صبح فیه کنایت هورجاء فیه گفته
 در همه سار و و و هم جلول سربانه نه صد فیم عقول
 و هم عار و و نقص زوال منتقد شده از کمال

و فی المنزل المودع فی راسه ترجمه المعنی
 در تبار نقش با چند صدم هم مودع مشبه خبر
 که مشبه را مودع میکند که مودع را مودع مینماید
 که تورا کو بزرگوار بگویند با صغیر السن با طلب البدن
 کا نقش خوش ویران میکند ال با نیزه چنان میکند
 و مؤید این تحقیق است آنچه در آیات ترنم در اغلب مواضع
 جمع بی استیجاب و التمجید ملوق شده مندر قوله تعالى
 الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون
 بحمد ربهم وقوله غير ذكروه حكمه عن المكنه
 ونحن نسبح بحمدك لا غير ذلك و ذکر رکوع سجد
 نیز بران مع از صاحب شرع مکتوب است لکن بعد از آنکه
 الله

رسیده و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم فرموده اند مخرج
 من الحدين حد التعطيل وحد التشبه
 و ملاحظه کن که منع تشبه فقط است و نه مودع تشبه ^{فهم}
 بغیر ذات حق را محرم تشبه مکن تشبه را حد او قرار داده
 همچنانکه ملاحظه تعطیل نیز فقط است و نه مودع تعطیل ^{فهم}
 بغیر ذات را محرم نیز مکن و نیزه را حد او قرار داده بگوید
 او را انکار این حد ذات تشبه و نیزه هر منزله دان
 و بحسب کمال لغت و واحده است نیزه و تشبه ^{صف}
 کن فسبح بحمد ربك وكن من الشاكرين
 چنانکه فرموده اند لیس مکتله شیء وهو السامع البصير
 لیس مکتله نیزه است اگر کان مکتله را بده بشود و هو السامع البصير

نسبت است و لکن کاف کننده را بیده نیند پس کسکه متضمن
نسبت است چرا که مغزین بنوعی نیستند او را که از چهره
در نزد او و الله اندر آن کام است چنانکه در هر یک از صفات
که یا بن آدم اطعنی جعلت مثله
نسبت حقیقتا ذکر عتباری است و تحمید حق
جبر طوله عتباری است و الله اگر کبر الالهیه را بجزای
و کبر الالهیه را بجزای تحمید است که در اندر ذات چهره الالهیه
جامع مرتب است و الله است و حقیقت خود
در صفتون کلمه طایفه لا اله الا الله است نسبت مکرر از باب
و او حیرت است اسماء عتبار این است که الالهیه
نیز بر التعلیل است که در انیم چه حضرت شاه اولیا علی مرتضی

علیه مهلات الله العالی فرموده اند که کمال الاخلاص
فقه الصفات عنده و این کلام اعجاز نظام بر طریقه عظیمه
سبحان و بک رب الغرّه عما یصفون
در مصدر ولایت صاف شده و حقیقت کمینت مکررات
بکریه تمام ذات از صفات نبوت و صفات چنانکه از
در هر صفت مهلات الله علیه و الله در نفس الله الالهیه
یوصف و در مرتبه اطلاق ذات مقام کبر الالهیه
کمال العالی است که از جمیع لغوت و صفات و قبود و اعتبارات
متکامل و مجرد است و در آن ثلث اهرت و الله است و در آن
هم مرتب صفات الله الالهیه است که الالهیه را نیز بجز الالهیه است که در آن
تا جمیع کبریا که انما هات با عقاب و نسبی است از بعد او

اربعه قطره عصاره زرد کاه رسیده قیام و قیودا
 وجود او ششده او قیودا می باشد مطابق کوه و کوه
 تسبیح زهر اهلوات الله علیه که در بعضی اوقات محتم
 به سبب و احدی نیز پیشد بطور پروردگار محمد علیه السلام
 و المعارف و لغزشم الله فابن اللطیف حواله الله
 از در تعبیر الالهیه قابل تعجب و لغزشم نیست از سید
 در بحر الالهیه را سنا کرد ایم بحر النقطة هر که نقطه است که هیچ
 قابل لغزش نیست نه طول و نه عرض و نه عمق و نه اهر
 نه در اولیا علیه مسلمات الله علیهم السلام که انا
 تحت الباء و این کلام که از آن امام علیه السلام و السلام
 بطور رسیده مولفان شخص این صنف فیه است که از مقام

بحر الالهیه بطور رسیده و لکن بحر الالهیه را بحر الالهیه
 سنا که انیدم چو که علی اسم و لغزشم نیست از سید
 و این در خطه نیز فرموده انا المعرف الذی لا یقع علیه اسم و لکن
 از بحر الالهیه و بحر الالهیه بطور رسیده هر که عبارت مفید
 از لغزشم نیست حقیقتی لطلیق و لغزشم نیست از سید
 اعتبار علویات و لکن بحر الالهیه بحر الالهیه سنا که انیدم و علی که
 در بحر الالهیه محقق است مشتق است از علوی که در بحر الالهیه
 و لغزشم نیست چنانکه در حدیث نیز در خصوص تسبیح آل عبا سلام
 علیه و لغزشم نیست که هذا علی و انا العلی العظیم انشقت له
 اسمائین اسمی و فرق مینه مشتق و مشتق منه با وجود آنکه
 فلا فرق بینهم و بین صیغهم آنکه علوی مشتق عبارت از تعالی و بحر

از قیوم بقیده و از حیرت و تحقیق تعین لایزال نورش
 عبارتست از این که در جمیع منبجات حق تعالی
 و تعین لایزال نور ازلت نیز فرقا هر چه اسم العالی
 مایل و لام ملاحظه نماید منقول است که ولا یؤدلا
 حفظهما و هو العلی العظیم در سوره بقره و منقول است
 له ما فی السموات و ما فی الارض و هو العلی
 العظیم در سوره نور و منقول است عز و علا ذلك بان الله
 هو الحق وان ما یدعون من دونه الباطل
 وان الله هو العلی الکبیر در سوره حج و منقول است
 تعا حجه ذلك بان الله هو الحق وان ما یدعون
 من دونه الباطل وان الله هو العلی الکبیر در سوره

در سوره لقمان و منقول است انه ولا تنفع الشفاعة
 عنده الا لمن انك له حتى اذا وقع عن قلوبهم
 قالوا ماذا قال ربك قالوا الحق و هو العلی الکبیر در سوره
 و منقول است انه و تقدس ذلك بان الله اذا دعى اليه وحده
 کفرتم وان یشرک به تؤمنوا فاحکم الله العلی الکبیر
 در سوره مؤمنین و منقول است بحججه و بان و هر چه بدون الله
 من دونه منقول است و ما کان لبشر ان یکنه الله الا
 و حیا و من و را حجاب او برسل رسول و حق
 بان الله ما یشاء انه علی حکیم در سوره نور و منقول است
 و انه فی امر الکتاب لدینا العلی حکیم در سوره فرقان
 و منقول است بحججه و بان الله ما کان لبشر ان یکنه الله الا

استحقاق اسماء الهیة علیهم السلام فرموده است و اما
 العظیم ملاحظه فرمائید تا نظرات مستفیضة بر حجت الشیخ این
 شهادت چه و الحمد لله ابیات شریفه فرماید را ملا حظ
 و استقرای محقق در شش موضع کلمه العالی محلی باللفظ و المعنی
 در پنج موضع مرسوم بهو باقیم عزیز در سوره بقره و سوره نوری
 و حج و لقمان و سبأ و یک موضع مرسوم باسم من الله
 عزیز در سوره مؤمنان و این اسم بزرگوار را موضع حضرت رابعه
 متوهم مکرر موصوف بدو صف عظمت یا منقوت نعت کبریا
 هو این مقام عا بحراطن با سرار خیر موج زن میگوید در
 میگوید در حضرت فخران زور کان دین دائره این مکتوبه
 علیهم السلام رسیده و بعضی دقیق تمایز کسوت صوت در میگوید

بعضی کلمه ان الله را اسم الله تعالی و بعضی کلمه من الله را
 مبعوثیت باسم ذات صرف از هر دو است و لطیف است با
 اصطلاح حکیمه در کتب مستطاب بزرگ الفاسی شریفه مبارکه هوای
 اول الالباب مرسوم عظیم عزیز و سبب در سوره بقره و سوره نوری
 و سجراته و اما مسمویت باسم جامع که در چند مقام این اسم
 بجز الدجدره است و در کتب بجز الدجدره است و بجز این شایان
 این اسم بجز این جمیع لغتین است و سبب مجموع اینها است
 و این اسم که منقش بر منتهی لایت و طهیرت و شایان
 الیه است که نیست است لکن خلافت ذات بطول که شایان این اسم
 نشاید و از این است در امان از این حضرت جامع این
 کامرا و منظر این اسم است بر نفوذ خلافت عظمی شریفه مبارکه

و چون آن کامل عتسبا حضرت ابن اسم ضعیف فکرت
 پس بن افرم و کوم اقله تحقیق این اسم است و آنچه
 شد اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العالی فرموده انا آدم
 الاله الان مقام فرموده و چون این اسم خلیفه نبوت ذات است آنرا ذکر
 پس نبوت اسم العالی بن اسم در دوره مبارکه در منزل نبوت
 نبوت در دوره حسن و قاضی شده و محمد در مقام اللطیف
 در منزل نبوت و الکبریا در اول و العظیم در ای
 هر افتتاح دوره مبارکه عتسما فرموده عتسما یسألون عن
 النبأ العظیم هر دوره مبارکه و التمجید فرموده لقد
 من آیات ربی الکبری و حضرت شیه اولیا علی مرتضی
 صلوات الله العالی فرموده ما لله نبأ اعظم

ولا لله ایه هی اکبر منه کاهرات مطلق را در متعالی است
 فیقود عتسبا است بر صفت بکبریا و عظمت همه چنانکه
 در آیات شری کانه ملائکه منور و کاهر که را در او عظیم از او
 خوف فرموده بعد از آنکه مفسد لغزش است و چنانکه بعد از صفات
 کلمه غریز اعنی شیخ منهما القیته فی جهنم
 و کاهر و تاجور انا عظیم و اکبر هر خدایانده و بکبریا و عظمت
 او را وصف کرده از آنکه چون حکم مشتق از احوال بایر در شرف
 جابر شده و علو ذات حق را را خلد و عظمت و کبریا و نبوت
 چنانکه استقرای آیات شری کانه نبوت است بر عدل است پس آنجا که
 نسبت هذا علی و انا العالی العظیم ثقت له الامر استحقاق
 لازم آن نسبت غیر خلد و کبریا و عظمت حکم ملائکه نبأ اعظم

کبریا بحق قائم مقام التکبر از صدق و فاق و
جعلنا لهم لسان صدق علینا عجز صدق و چون
نور سلطان طیفور بحکم انا خلفنا انوار و حلفت تبعنا من
شعاع و کذا التور شعاع نور امام و حسب الاشباع جعفر صدق
مقطع مصوات الله و علی الاشباع بنده مقاسم بنحی ما ام
طمان بنده و کمره علی لور اک کفاتی بنام عجز خیرات
و این بنمبر علامت خبر از مقوله مصوات است و علامت
از مقوله مصرات ظهر از مقوله المصوات و حروف است و نمانه از
از قام و دروم از قدر کلام است و نمانه کتاب حوائج
عبد مصوات الله الوهاب بحکم انا کلام الله الناطق
کلام خیر است و فروع و ماله بنام اعظم من نور و فاعل الله

ذكره في سورة الباء عمة يتسألون عن النبأ العظيم
 الذي هم فيه مختلفون ولقوا صراطا في سورة ص
 قل هو نبأ عظيم انتم عنه معرضون وجرى أن يذكر
 عليه صلوات الله الفجر حكيم أن ذلك الكتاب
 لا ريب فيه كتب خزلت في فهمه والله آية البرزخ
 مطابقة لقول الله سبحانه وتعالى سورة النجم لقد رأى من
 ربه الكبري ولقوه في سورة نزل أسرار سبحان
 الذي سرى لعبده من المسجد الحرام إلى
 المسجد الأقصى الذي باركنا حوله لنريه
 من آياتنا انه هو السميع البصير وجرى
 من آيات الله عليه وسلم لم يحكم فاذا الرجبة كتبتموه الذي سمعتموه

فلینا نك به چید گفت از من هست کن تا بهر تو را ^{در حضور}
 حاضر زود دعوت الله فاذا امثالک ^{معدود}
 خفتم با و حاضر تو را از او در خلوت گفتم پس نگاه صورت ^{مشا}
 تو بهر بهر ^{معدود} دیگر اینجاست بركات و لطفه مسئل
 بای لطفه خاطرک مرتب لیلۃ المعراج ^{نعمت}
 بر دل خدا صلا الله علیه و سلم در بگردم لغت خطایک را
 پروردگار تو در معراج فقال خاطبتنی بلغة ^{علی}
 ابن ابی طالب پس در جواب مراد حضرت ^{طی}
 که با من حضرت پروردگار من بلغة لطیفه علی ابن ابی طالب ^۲
 قال له مت فقلت یا رب احاطت بیتی امر علی
 پس الهام گفتم شد این راه گفتم در پروردگار تو سکینه

با من در خطبه با علی است در خطب کید فقال ای احمد انا
 شیء لیس کلا لا شیء ولا افا من الناس و
 اوصف بالا شیء پس فرمودت در راهم از حرم ^{معدود}
 چیزی نباشد و تیس گفتم تو هم مردم و وصف گفتم
 خلقک من نوری و خلقت علیا من نورک
 خلقی گفتم از نور خود خلقی گفتم علی را از نور تو ^{سرا} فاطمت علی
 قلبک فله احدالی قلبک احب من علی ابن
 ابی طالب پس فرستادم بر اسرار دل تو پس بنامم ^{له} ابراهیم
 محبوب تر شد بر من تو از من این اسطراب خاطرک
 بلسانه لیطین قلبک بر من طبعی گفتم با تو زبان
 محبوب تو تا که مظهر گفتم دل تو بساط الهی محبوب تو

مظهر علی نعم الله علیه وراه الله حقیق انما کما کبریا کبریا کبریا
 سابقا لکانه دلم یکن رقم کعبه مبادی فقره انا شیئی
 لیس کالا استیاء ثارت حیر الدات وجر الیه وجر الفاء
 وقره خلقتک من نور ثارت بنعاب بحر الیه و مسامت یحیی
 وجر الایة و جند بطون بحر الیه است ارجح الیه و الحمد لله
 علی فهم لطایف انوار است فی ظراف العبارات
 حقیقت حکمت کبریا منور کبریا فی خط مستقیم است فی
 در و در قوم در نور است و حقیقت کتب کبریا برادر با مدله
 قدم کل طرز از مقام لیس و است مرقم بر خط مستقیم و معجم
 نفیس لوح قدم کزانه در مقام کبریا و فی کبریا و کبریا
 رقمه ملتب کعبه و این کتب کبریا کتب است بنی ثالت و در

مدل و طرز کعبه و کعبه بنی ثالت آن قولم صالح است و معجم
 در مقام لیس و است کعبه و در مقام در مقام در مقام
 و جود لیس و کبریا در مقام کعبه و بنی ثالت آن مقدار است
 و جود لیس و در مقام کعبه و کعبه بنی ثالت آن مقدار است
 و فیض اللوح است مظهر است و فیض ثالت آن مقدار است
 مخصوص و فیض ثالت است و جود لیس و کعبه بنی ثالت
 کعبه و است و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 مستجاب بر لیس و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 و جود لیس و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 خارج نفس و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 مستجاب لک کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

بعیده و مفارقت شدید و بنیما ملوک میکرد و تحقیق این لطیف بود
 بر نفس علییه است با عیان و فخر چون الطایف عالم ^{بعضی}
 مع بعضی از معرات حکما الهی است و آن خطر و محاسن
 آن کلام حریف است لهذا الطایف با نفس خود التحق ضروری
 التحق است بدان حقیق الله که هرگاه که آن خوف و کلام
 هر طرف نیست بلکه اعزاز روحیه منحصر است در با جوار الهی
 دخیله محتاط گوید بهر لحظه نفس خارج میگردد و آنکه فقط
 میشود بقصد از لیسان که دم ضایع در آن که کجاست قلب نیست
 میکرد و در قلب الهی صفات کبر و بلای طبع و دفع حرارت
 عزیزه قلبه درو بهر یک در جوار لطیف ثقیف نشیند
 مادم در تجویف الی قلب نمیکرد و نمیکرد و الی جوار ^{صطلاح}

جبه طایف حکما روح نمیکرد و نفس ناطقه در جوار است و جوار ملکوت
 خارج از بدن متعلق به بدن متعلق به قدرت همین جوار بخاری
 لطیف است چنانکه نفس ناطقه جوار لطیف و بدن مادر کثیف است
 و در آن جوار است و در آن است لطافت و کثافت هر غایت نیست
 طلق است لهذا جوار است و در جوار و در جوار هر یک از طایف
 از نفس جوار و بدن مادر و در جوار و در جوار هر یک از طایف
 جوار کار لطیف است و جوار هر یک از طایف که از آنکه از طایف
 لطیف و کثیف جسم است مادر است و در جوار و در جوار
 جوار است در جوار لطافت و در جوار و در جوار و در جوار
 مرآت الطایع صدر لوراکیه و در جوار و در جوار و در جوار
 ملکوت در جوار و در جوار و در جوار و در جوار و در جوار

صبر و مقولات است همچنانکه این جوهر لطیف که در حشر الطیاح
 محسوسات و محسولات است پس نفس ناطقه مجزوه اولیای این جوهر
 متماثل روحانی که در دنیا غیر مطلق این جوهر تعلیق یافته اند که کرد
 و اصطلاح عرفا در این مقام بعکس اصطلاح حکماست چرا که حکمایان
 جوهر را در متماثل روح که در وجود است و اولیای این جوهر است
 و عقب بر منسوب دارند و آن جوهر مستند در این نفس کرند
 و نفس و تعلقی و تعلیق را بر این مکتب و در این است
 و عرفا این جوهر لطیف که بر این نفس گویند را ذات و اولیای
 از این بابت و سمیت به سمیت بر منسوب زنده و آن جوهر
 روح که زنده و مکتوبیت و اولیای آن را از عرف و محبت و عبادت
 بر منسوب دهند و این جوهر را متماثل روح را بهر این قسم

به نسبت حاجت است از جهت آنکه این جوهر مخصوص این
 مکان زنده و معروض با خواص و مکتوب که بعد از این شرح در کتب
 اصطلاح و در است غریبه طبعی و غیر از این در و هم رسیده نظر هفت
 احکام در و هم رسد و این را خواص و مکتوب جوهر که
 از جهت آنکه این جوهر مخصوص اصطلاح و در است غریبه قیده از
 عقل بر این مکتوب و اولیای این جوهر است که باورند
 مر از این محسوسات و مکتوبیت و تعلیق ناطقه از مکتوبیت و مکتوبیت
 اینکه مکتوب و مکتوبیت و از این باورند تا در است او را
 تعبیر کنند که لایزال و در این مکتوبیت و در است مکتوبیت
 عقل که مکتوبیت و مکتوبیت و اولیای این جوهر است که
 از جهت آنکه این جوهر را اصطلاح و مکتوبیت و مکتوبیت و مکتوبیت

چنانکه مدلوله مانده و صورت خط و املائی تعین قریب است
 انهم دفعتا است در از احراق دهن چنانکه دیده و اهی که درین
 اجزاء لطیفه بود است روح اجزاء لطیفه هم است در بدن
 انسان است و اهی که درین محرق شده تا دوده شده مانده
 در خط و املائی تعین رنگ کوفیه و اهی که روح محرق
 با نفس گرم و در دل شده و مانده مدلوله و املائی تعین
 کلام کوفیه و اهی که تا مدلوله در دروات است در مقام
 اجزاء است اهی که تا روح در قلب است در مقام
 اجزاء است و اهی که در جبهه مدلوله که املائی کتاب است در مقام
 اجزاء مدلوله و ایت بلا سطر است و ایت سطر از املائی بقلم هم
 در صفحه صحیفه الراج میگرداند و اهی که در روح املائی

در مدلوله خط است از مقام اجزاء بود و از اولی طاعت آن
 بر جزئیات است مانند آن که در کافیه فی الطبع اسماء صلیه میگرداند
 و اهی که درین قسم است در کلام او کلام و صفی او عرصه است
 در منج با موج نقوش حرفه گردیده و اهی که درین قسم است
 در نقطه او خط و از او عرصه صفی است در منج با موج حرف
 نقیضه دیده است در قسم است که خط او کلام است و حکم
 در کلام او خط است و در خط او منقش است تا خط و خط
 در از فصل است تا طبعی در دست و حقیقت هر یک از این مدلوله
 در منج لطیفه را بنویسند و اهی که آن است در بنیان کلام
 و کتاب است که کلام آن کتاب است و کتاب آن کتاب است
 آگاه به فانی مع قلبک و انت شنید

چون کلام است آن خط کلام معنی و کنایه بخلی نمود که آن بخت
طریق و ایست معرفت نفس قدح و غایت معرفت کلام و خلیفه
است از امر قات معرفت کلام و کنایه حضرت صفای سائیم درونی
خلی الله ادم علی صورته در آن کلام و کنایه
خط فرشت آمده کلام و کنایه حقیق آنست در دریم بدان که
بکلامه و بقول کنایه که کلام جناب حضرت است و کنایه خدا
حضرت عیسی و هر یک از حضرتین اسما و اعیان و دیگران
نقش تین کلام و کنایه در منطق است اما انطباق حضرت اسما
بر کلام و جنس است و صد و بیست و هفت از آن مطلق است
مانند نفس منطقت النفس و در منطق نیست صفای نفس
مانند طوبی نیست حرفت و نفس است قل و کان الحجر

وجه چنانکه در این منزله یقین حرفه از مرتبه جبروت
 در لوح کتاب حکمت آیات تم فصلت من لدن حکیم
 خبیر و بابت دیگر یقین محقق بصورت علمیه در حضرت
 علم مانند یقین جبروت است بقوام صالح معتدل در مقام
 ذات و علم و حقیقت غیبه جبروتیه در حضرت مانند یقین جبروت
 مدله است بمقدار صالح معتدل در مقام قلم و یقین حقیقت غیبه
 ملکوتیه در حضرت ملکوت مانند یقین جبروت مدله است
 بصورت حرفه از مرتبه در مقام خط و تعلق ارواح ملکوتیه
 باشیخ نلکته غصه در حضرت ملکوت مانند تفرقش
 حرفیه است در سطح لوح و بیطرفی طاس و صفی کتاب حضرت
 عیان نبیه همانا همان است در درقان حکیم تعبر از آن بنون

بنون ملوک شده چنانکه حرفه حقیقت کلمه ن والفاظ و ما
 لیسطرون پس بنون که ذات قلم است حضرت عیان
 نبیه است و علم که رزخ همان لجمال بنون و تقصیر لسطرون
 است نیز اوست از حضرت غیب مضاف غرض جبروت است
 و لسطرون اگر بقدر لسطرون نبیه مرتبه نبیه در حضرت غیب
 مضاف غرض حضرت ملکوت و عیان لسطرون ضمیر حکیم
 فی القول است راجع بقلم در یک از جمیع دیگر کرد و القول
 ببول ضمیر را بهر فرجه است آقا بولن ضمیر صلیع صلیع
 لفظ مرصع معش است در حضرت جبروت راجع با صطلاح
 من یلیک شمس با علم و تجریده و مفارقات محضه ^{صطلاح}
 الرافیه شمس با بالطلع و اتوار قاهره و با صطلاح ^{عفا}

مستات عالم مرتبه مطلق و باصل شرح مستات مطلقه که در مرتبه
مرتبه مقامات طریقه و غرضیه باشد و حکما مراتب طریقه را
منفرد در مرتبه دانسته اند از عقد عَشْرَه خوانند مرتبه
بازاری فلک است و مرتبه دهم عقده فضا است باری
عالم عنصر و مراتب غرضیه را حصر ننهاد که در محکمات است که
در مرتبه عقد جمیع مثلاً که باری ملک البرز است باری ملک
از کواکب ثابته نور فاعله و جوهر متفارق باشد و مرتبه اعم
مثلاً که باز اعم عنصر است بازار هر نوع از انوار غرضیه
بیبط و مرکبه رب الثمر باشد و مجموع این مراتب طریقه
و غرضیه میگویند که بعد از نظر لفظ تجزیه و در طریقه
بقام صورت غیر عقد و بعد از حضرت حکیم خرد و العباد

العقد و بدیع القلم در کلام غور عایت هر یک از جنبین را
فرجه هر یک عایت عایت اول ضمیر راجع و هر یک عایت ثانی
مرجع را مفرد را فرجه کلام انجا لفظ مفید هر یک از فاعلین باشد
و اما که بر غیر فضا است و عقد مجرد تا مرتبه است نفس ناطقه
ملکوت متاخر است از عقد مجرد پس بنیها نسبت فراوانی
و کوریت و انوینت محقق باشد و عقد فاعله که در مرتبه
ذکر آن باشند و نفوس منفعله باشد افراد ذات بلکه این ذکر
و انوینت که در میان افراد نیز آدم و حیوانات و بعضی نبات
پیش طر آن ذکریت و انوینت است که در مابین
عقول مجزیه و نفوس ناطقه است و تحقیق عقده کلام معنوی
و نفوس کلّیه خواص معنویه است و چون جمیع ضمیر بطورین قلم است

وقلم عبارت از خود مفارق و خود مفارق مدبر معین
 نایب است و خبر دیگر باشد و اما جمع بود و نون بر جمع
 العقل است و حسن است و هرگاه ضمیر از العقل ببرد این باشد
 ضمیر عقول محض بطریق و یا با حسن است این است چنان حقیقت کلام
 خداوند بخل که در لطیفه راقیه مطمح نظر بود و محمد بن حسن
 بهر از جز قوت برده معین رسیده حضرت صاحب
 که حضرت این کلام است و جمیع حسیس مرآت اسما و اعیان
 و مستحق مجموع عوالم و شهادت پس هم کلام خدایه و نعم
 و چون کلام خداست نام عظیم باشد و چون بخل است اگر یک
 کلام خدا و دنیا عظیم باشد عبادت است جمع صفات نام و فعل
 و معنیست مجموع اسما و اکر و ربوب و کن بخل و این که باشد

کبر باشد عبادت است جمع حسیس مرآت اسما و اعیان و معنیست
 مجموع مقامات اکوان غیر و شهادت است و حضرت شاه ایا
 علی مرتضی علیه صلوات الله علیه انا کلام الله التالی
 و عبادت نام عظیم است و این کبر باشد نام کلام اسما و اعیان
 در حقیقت این مجموع شریعت باشد و هرگاه محمده العلیه المصطفی
 المرصوفه صلوات الله علیه سره الذی هو سر الکبرار و نوره الذی
 هو نور اللذول و عظم الاله لا محاله یا عظیم و این کبر باشد
 لهذا حضرت سید اولیا صلوات الله علیه انا کلام الله التالی
 عظیم تر و لا اله الا الله هرگز برتر و چون اطلاق یا بر مطلق یا
 معنیست حقایق الهیه و اطلاق این عبارت معنیست حقایق
 کونیه است و اول را بطلعت و ثانیا بکبریا وصف فرموده پس باید

از حضرت زین العابدین (ع) است که فرموده است که هر که
 ایمان بپند و مهر لطف از او بر قلب و در او بر کلام استوار شود
 و از او بگردد و بدین لباس الحق و اوفیت و در او بگردد
 و در میان او و بدن لباس کبر و واسطه است پس استغفار از او
 حضرت اما که مقصد از کجاست ذات و استعاره نمائند از او
 حضرت عیسان که حضرت اسماء واسطه میان ایشان و ذات
 مطلق است کلمات نه مناسب بپند حضرت و مطلق نه
 مطلقه را افعال ذات و استعاره لطف و لطفیت و کمال
 از عظمیارات اسم القاموس است و استعاره بپند
 اما حسن و استعاره از صفات علیا اسم العظیم موافق است
 و استعاره کتب کبریا حق است و در وی برادر اسم علیا
 اسم الکبر لایق است و در این مقام از او استعاره و حقیقت بپند

بپند است و در حق در بعضی از آن حقیقتات با وجود آنکه نه
 در نهایت نیست فروغ از مخرج کتب و در حق در بعضی دیگر
 که فرط غموض و کمال است آن حضرت افزای اضمحلال
 از او استعاره لطف و کمال را بهین لطیفه خاصه ختم نمود
 و عیان خامه شکر خاتم را بهین مقاصد است منعطف گردانیم
 و الکمال فی قیاس مجر و الجوه الذی من بقرانه رحیم و کمال
 چون از حقیقتات منعطف محقق شد و بحر الاعدیه از
 و ثقیه بحر الاعدیه و بحر اشعاب و انقاسم بپند
 و مجموع کوهی غیر از اتمات همه از بحر الواحد منعطف
 بحر الاسماء و کمال الکوان چرا که بر وجهیکه در مقدمه تحقیق شد
 نقیضات مرتبه و لایق است که تمام نقیضات بنویسم و غیر

بزرگوار است بخت کشته در نام کز به کاروان و بحر الهام
 بحر الهام و بحر الرتبة چرا که بخت کشته را خداوند اسما
 است بخت کشته را خداوند اسما و خداوند اسما
 اسما است که تحقق آن را شرط بر وجهان نیست
 القادر و اسم العالم و اسم الخالق و اسم الفاعل
 و تحقق مفعولات را شرط است بر وجهان چون اسم
 و اسم الازق و نظائرهما از انضمام وجه طریقی قسم کمال
 و از انضمام تقسیم نام بحر الرتبة متحقق میگردد و وجهی که
 در کونین با سبب حضور صل است در اسم و در وجه در تحت
 اسم از انضمام اسم الله ترس و سلطان همه اسماست
 و لیکن اسم از انضمام بر وجهی و نه از انضمام احاطی الوهیت کزین

گویند و اسماء فعلیه همه در تحت اسم الرب اند و در ترس
 و سلطان همه است و نه از انضمام احاطی الوهیت کزین
 بحر الرتبة از انضمام بحر الهام متشعب میشود و بحر
 بحر الفضا و بحر العدل چرا که معادیه حضرت الوهیت با عیان
 حضور حضرت ص مع عین ان با بخت کشته تقصیر و تزیین
 چنانکه میفرماید جبر و کفر و یزید هم من فضله و جبر
 کبر میفرماید عظم طوله و لدینا خزین ما یغنون ترفیه
 حقوق و افاضه باندازه است بدون افراط و تفریط
 چنانکه میفرماید کائنات کائنات من هو الله علیه السلام ان
 ربی علی صراط مستقیم و در جبر کبر میفرماید تقصیر
 اسما و وفقت کل نفس مما کسبت و هم لا یظلمون

از دایره نسبت بحی و انفس در کالات مراتب صحت
 و توسع عبارت از سلسله نایب از سلسله درجه که
 مبداءات از ان مجهول انفس و مشرب است که در شأن و کون
 اول چون اول اعتبار شده و ابتدا در خارج کفایت هر نایب
 له تمام است بجز المبدأ و در شأن چون نام اعتبار شده و صحت
 در آن عود یکدفعه می کند تمام است بجز المعاد چنانکه در صفحه
 و کتابا و هو الذی بید الخلق ثم یعیده دور
 یک دفعه غرض سلسله که بدان اول خلق لغیده
 و در جائی که فرموده که ذکر کما بداء که تعودون
 و هیچ در توسع اول صحت کالات صحت نیز تزل می کند و در
 و مجهول غارب و انفس می شود بجز از ان بلبل مناسب است و این

و این است حقیقه لیسه القدر تزل الملائکه و الروح
 فیها باذن ربهم من کل و جهیز در توسع و در
 و کالات صحت نیز تزل می کند و نور صحت با نفع و تمام
 می شود بجز از ان مبدء مناسب است و این است حقیقه لیسه القدر
 تعویج الملائکه و الروح الیه فی یوم کان مقداره
 خمسين الف سنة و از این آیات معلوم شد که در مجموع
 بجز غیر اتمات که از کبر الواحدیه از هر یک از اتمات منع
 مخبرات در ده کبریا این توضیح که الله سبحانه و تعالی
 بجز الله میسر التوبه بجز الفضل بجز العدل بجز الرضا
 بجز الرحمة بجز المبدأ بجز المعاد و از ان مقام این ده کبریا
 اتمات حاصل می شود چهارده کبریا و در مراتب کلام و کلام

منحصر در آنست و خبر از حق و قیسم بحور جاده کانه ششم
 اسم است که شروع کنیم در بیان کیفیت استنباط آن
 بحور از نصف اول بوده فاتحه کتاب و الله تعالی منقض
 الکتاب در بیان کیفیت استنباط بحور
 ده کانه اقامات و خیرات از نصف اول بوده
 الکتاب عن الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
 مالک يوم الدين بدان قوت که از هر
 باب سابق بوضوح بیست و یک بحور اسمیه از جمله بحوره
 کانی خیرات است که در کتاب بحور الدماء مندرجند
 منحصر در آنست بحور اول بحور الواسعه و آن بحور مستفاد است از
 اسم الله در کلمه الله چرا که رئیس و سلطان بحور الواسعه

در مقام اسماء ذاتیه است اسم الله است و اسم الواسعه
 اسم الله است چرا که اصل الله الله لفظ همنزه را حذف کنند
 والفاء و اللام عوض منزه و حذف الله الله و اللام را در لفظ لغام
 که از الله است بحور الواسعه است و آن بحور مستفاد است
 از اسم رب العالمین چرا که رئیس و سلطان بحور الواسعه
 در مقام اسماء فعلیه است اسم رب است و جمیع معاملات
 حضرت ربانیت که عبارت از تجلیات اسماء فعلیه است
 اضافت بغير معرفت است لهذا این لطیفه را در روره شریفه رعیت
 فرموده اسم شریف رب العالمین اضافت فرموده بلکه در اغلب موارد
 کلمات فیه قلاد و احادیث موصوفه رحمت رعیت این دقیقه اسم
 باضافه الیه مذکور است بحور الفضل و آن بحور مستفاد است

از مجموع الرحمن الرحیم چرا که مابه الله تراک معایت در حقیقت
 بقدر است و دلالت برکت از اسم الرحمن الرحیم بجز
 از قول دلالت نفع است چنانچه در دلالت را دلالت است
 گویند چنانکه در فن مطلق می باشد بحر العدل است
 و این کلمه است از اسم مالک یوم الدین چرا که یوم الدین
 بمنزله یوم بخار است و چرا جرات است از معانی حسنه نواب
 و سیه بعقاب چنانکه فرقه جبر فرقه یوم عن لصد
 الناس استثنای البر و اعمالهم من یعمل مثقال
 ذرته خیر ابره و من یعمل مثقال ذرته شرا یبره
 و این است نوع عدل و در بعضی وقت ملک یوم الدین است
 و این معنی نما بحر العدل شبه المناسبه است چرا که بحال دلالت

دلالت یوم الدین لفظ ملک نیز دال است بر معنی حاکم ملک
 بکسر لام بمعنی است و عدالت از لازم این است
 بحر الرضیه است و این کلمه است از اسم الرحمن
 فقط چرا که اسرار ربوبیه را آینه بر افافه عامه شایسته و کافر
 و بر فاجعه منکر اسم خالق و اسم الرزاق و اسم الباطن
 و غیر این در سلطان اسم الرحمن است و لهذا این
 فیض را فیض صانع گویند و بجهت ثابت عصار این اسم معیت
 در بحر الربوبیه است و این اسم را معادل اسم صانع
 و رئیس مطلق در بحر اللدوبیه بلکه در جمیع بحار ذاتیه و فعلیه
 مذکور فرقه اینجا که فرقه مدبر است قل ادعوا لله
 او دعوا للرحمن ایا ما تدعونه الا له ^{الرحمن}

بحر الرصد والنجس شفا است در اسم الهیسم
فقط چرا که اسم ربوبه در دالند را فاضله خاصه مؤیدین و مؤیدین
چون اسم التواب والغفار والهاک و غیر اینها پس در
اسم الهیسم التمجید است و لهذا فیض را فیض بحر گویند

بدان اینک الله کما یرید و هر چه که در باب باقی توضیح شود
بحر الاکوان از جمله مجرده کانه غیر اتمات منزه است در
بحر الهی که عبارت است از قوس نزول و ارجح مستطاب
است از کلمه العزیز مضاف الیه اسم رب و ارفع
چرا که علین جمیع عالم است و عالم باور الله است عبارت
الغنیات اعیان ثابته و اعیان موجهه باشد پس عالمین
در جمیع عالم است که به مجموع حضرات خمس باشد در حضرت

حضرت عالم ربوبه علیه و قوس نزول عبارت از همین
حضرت است پس چرا که تسبیح است از احوال مراتب اعیان
ثابته که عز و جل باشد عز علی ثابته عقد کبر و قدرت
علیه محسوسه است و منزه است با نفس مراب که بزرگ است
اشباح و شهادت مطلقه باشد عز و جل غافر و ربه

بحر المعاد که عبارت از قوس عروج باشد و این بحر مستطاب
از کلمه یوم الدین که مضاف الیه اسم مالک یا ملک واقع
شده چرا که یوم الدین و یوم القیامه کسب بطلان و قبول
عبارت از قوس عروج است که محل عروج و قیام نور
و جود است چنانکه فرجه قبل سلطان یوم یقوم الیوم
و الملائکه صفاء و قوس عروج نیز همان حضرات

ایمان است نبوت و وجود و لیکن اعتبار ندرج
 الاضلال الکلیه خاتمه نزل عبارت از حضرت
 ایمان است اعتبار ندرج من الکلیه الاضلال و ما را
 که کونیم العائز ندرت مجموع بحر المبدء و بحر المعاد است
 و بدم الدین ندرت سحر المعاد فقط و ذکر بدم بعد از
 ذکر العائز ندرت قوله ذکر خاص است بعد از عام و این
 احوال اقرب بحقیق است بدان الهمک الی الله
 و بر چه که در باب سانی بوضوح بود بحر الواحده
 از بحر احوال معجزات در بحر بحر الاسماء که عبارت
 از معجزات است بفهم لغبات الایمه و این بحر مستفاد است
 از مجموع اسماء الله در آیه العائز و الرحمن الرحیم و الله

و ما کت بدم الدین بحر الجمع اسم الله در حقیقت است
 با یکدیگر نشر اند و دلالت هر یک از اسماء بحر الاسماء
 از مقوله دلالت نوع است بحسب بدلات لغتمن
 بحر الالکوال و عبارت از فصول است بفهم
 لغبات کونیه و این بحر مستفاد است از مجموع کلمات
 العائز و بدم الدین و هر یک از کلمات مذکور می دانست
 بحر الالکوال در مقوله دلالت نوع بحسب بدلات
 لغتمن مستفاد است از کلمه العائز فقط بدلات معجزات
 و از کلمه بدم الدین فقط بدلات لغتمن و این در احوال
 سیرت بره احوال که در کلمه العائز مذکور شد اگر کفای
 وی بقوس نزل با تعظیم در چه که ندرت فی النزل و الکون

بدان نورک الله تبارک و تعالی در مقدمه بپوشید
 اقامت بحر صوفیه مختصر اندر چهار بحر بحر الدجیه
 که عبارت از بحر مطلق بشرط تعیین اول متناهیات الکائنات
 در جنس جبریت اعتبار صافیته و لقیته و الذیة و کونه است
 و این بحر منبسط است در اسم الله در بحر که در اول
 این اسم ذات بسیج جمیع صفات کمال است و تحقق
 این بحر محلیست مکرر در حضرت جبرع تعیین اول مقام
 این اسم است مکرر حضرت و لهذا بحر الدجیه مستقام
 گردانیدیم بحر الله و بحر الجامع کلمه نیز در بحر الله
 و آل است بحر الدجیه چرا که بعد از خدا شتقاق اسم الله
 و این مقام است مقام محمد که حضرت خاتم راسخین علیه السلام
 در مقام

در مقام عروج اسم الله مختصرا و عدد صدقه عسی و تک
 ان یغفل مقام محمود اعلی و استقرار در وی
 مستحق است و اسم محمد صلی الله علیه و آله هذ الحجل
 و انا الحمید المحمود فی فعال شققت له اسمان اسم
 مشتق از اسم محمد المحمود از اسماء جلالیه و است صلیت نعمه
 است از جنبه ظهور این مقام است یعنی کلمه اسم علی حکم بدو علی
 و انا العالی العظیم شققت له اسمان اسم مشتق
 از اسم العالی العظیم از اسماء جلالیه و است عظیم قدرته
 نهاده جنبه بطول این مقام است و اینها جنبه ظهور است در بحر محمد است
 حامدین است یعنی کلمه یا حمدا جنبه بطول است اسم سبحان است
 هر دو عبارت است از این کبریا و از راه این است عبدیم السلام

این در کلمه بنده را که یا محمود حمد انجیر و لاله بران ^{لطف}
 معصوم است در لایق است بهرین عصمت سلام آ
 عیدم آمده است که چون آینه و آینه بدانه فسیح با سیم
 العظیم از امان غفلت نازل شده مقنن قوازیں شود و در
 حضرت برالت صا الیله و آله فروع جعلوها فی
 و کو عکله لهنه الکلمه سبحان ربنا العظیم و مجده در کرم
 و چون کریمه سبج اسم ربک الی الی
 علو صفت زوق گرفت برکتش با نفعیم و تربیت
 حضرت صلوات علیه و آله فروع جعلوها فی سجود
 و لهنه الکلمه سبحان ربنا الی و مجده در سجود و توفیق
 و حق که وضع این در کلمه شریف و معر لطف و ترتیب کلمات

کلمات در این بر این نهج بر تالیفات این است که بر این قوم
 و قطاس سیفم فطرت لعل مرسله الی غیره الی سجده بنده
 چرا که در فعد تسبیح و تحمید را حکم استخراج من الحدیث و حدیث
 التعطل و حد المشبه و ارفع در صبر و محمد و در
 مقرر فرموده که سبحان حدیث که حمار البهار مشبهین است
 و کلمه مجده حد دیگر است که حمار عقلم معطلین است که در لاله
 بیرون رهنه بملکه شیه افند در کس لاله ناله نکر کنه خور و در
 نظیر الفا که پس صراط سیفم صفات توسط درمان
 نشد و نظیر است و این صراط سیفم لاله در خروج از
 است بهر کرم منظر این است و این است خاصیت صحت
 محمده و معقوله آقا و محموات مانند آنکه طعم منوط بخوبی

بهر خروج از غایت محض که و ملاوت انکس است بهر کبر
 جمیع این محض و ملاوت است و لکن در مقام تقریر آن
 کیفیت متوسط میکنند که بی ترش تر است عین آنکه
 محض محض است که ملاوت بعد از آنکه و ملاوت
 انکس محض است که بعد از آنکه و اما در محضات نه
 بلکه ضعیف متوسط است اگر به هر خروج از قبض محض و بط
 صرف این است به هر خروج بی القیض و البط است و لکن آن
 مقام که محض است و بعد از آنکه و لکن محض و لکن محض
 و استیم محض محض محض محض محض محض محض محض
 بدک مغلوله الی عنقک ولا تبسطها کل البسط
 و چون ملاوت در مقام محض است و واقع شده بر کانه محض محض

ولا تقبض يدك كل القبض ولا تبسطها كل البسط
 و چون هر زمام مستند هر زمام است چنانکه در فن تر
 منظر مقرر است که تقریر محض مستند تقریر محض است که محض
 اصل محض است از قبض محض پس از قبض محض و بط
 بنابر محض بین القیض و البط است عین آنکه محض
 قبض تقریر مستند بهر محض در اصل محض محض محض
 افراط مستند بهر محض محض محض محض محض محض محض
 اعتقاد محض محض محض محض محض محض محض محض
 و لغرض محض محض محض محض محض محض محض محض
 حد التشبه و حد التعطیل و لکن بهر محض محض
 الانبات و انقض است عین آنکه محض محض محض محض

مستحبی که بخیر انبات صفات نفس از برای کاملی ^{الاطلاق}
 میگوید نیز تسبیحی معادل گردید و در این نفس ^{تطبیق}
 نفس کلمات ذاتیه حقیقه از برای ^{الاطلاق} ^{تطبیق}
 نمیکنند نیز تسبیحی معادل را ^{تطبیق}
 بلکه بخیر و تمیز آن اطلاق میکنند و همچنین این ^{تطبیق}
 اطلاق نیست بلکه تسبیح و نیز میگوید و چون حقیقت امر در این
 مقام محقق است پس اگر بر این نوع ثابت معادل نفس اطلاق
 کند چنانکه در کلمات حقایق آیات شیخ ^{تطبیق}
 شیخ محمد الدین اعراب مصنف فتوحات و قصص
 در سر و قطع کوبه در کتاب حسین بن اشیه و التبریه را
 مذکور است فاشنه حکم ^{تطبیق} ^{تطبیق} ضروری ندارد

ندارد و ما نیز در قصه از برای ^{تطبیق}
 از این کتاب اثرات ^{تطبیق} ^{تطبیق} و زمانه ^{تطبیق}
 که را در کتب قاید خدیه الهیه ^{تطبیق}
 مقدمه دقیقه را که زبیره خورن لطیفه الهیه ^{تطبیق}
 به تحقیق را بنویسد بدان که مقصود از این ^{تطبیق}
 رسیدن نام صلی الله علیه و آله ^{تطبیق}
 لطیفی را که عینه و سجود تسبیح ^{تطبیق}
 ربوبیت و عظمت در او بار ربوبیت و علو در ^{تطبیق}
 لکن در مطلق بلکه با تمام تمیز زیرا که در او در ^{تطبیق}
 و در صلی و مرجع ضمیر یا انیظم یا رب ^{تطبیق}
 ان این است که تسبیح کنیم رب ^{تطبیق}

در صانع که بحد او معلوم و منتهی است پس با تحقیق جمع بین
 التمجید و التمجید که خروج از حد است و التمجید است
 بر صفین از الوهیت و عظمت یا ربوبیت و علو مطلق کرده
 و چون ربوبیت را با طرف ثابت ثابت و علو عظمت را
 با طرف نفیر ابط است پس با تحقیق جمع بین مطلق و عظمت
 یا علو است و تجرید مطلق بر ربوبیت و لکن تجرید را عاریت از حقیقه
 که نفیر است نفیر لا تطهر و اثبات تجرید با ذراته لفظی است
 کلمات در ربع بر نهج واقع شده که کلمه یکتا نیست
 و کلمه الیهم بالذات بکار و کلمه یکتا کلمه تامم است و یک
 معانی در برنده و میزان است و قطعه است
 انحراف و اعوجاج بهم نرسد و نه از عجایب و غایب تر از

المراد از التمجید المظهر المصطفی صمد است علیه السلام
 بها و الحمد لله على التوفيق والهدى والتحقيق
 هرگز از احوال که حقیقت ذکر و فکر خاص طریق نعمه الهیه
 صمد است الله علیه ما بهی لطلاع و شبه به یقین دانند است
 نزولیت و حج حقیقت در این طریقت مندرج است چرا که
 حقیقت ذکر خاص را با جنبه تجرید را بط نام است و جمع
 با تحقیق جمع بین تفریق التمجید و التمجید است و التمجید
 نشاء فی الولاية العلیة و النبوة المحمديّة صمد است علیه
 و الهما و تعالی الخد و استلک و منزه الخ و الفرق خود
 و الحمد لله قما بحریم و بحر سحر بحر در ربع اتمات بحر الاله
 ذکر الواضحة است و اول منها سحر التمجید و ثانی سحر التمجید

اینجا که بحر الاعدیه است بحر التحلیل و ان در بحر نیز مسطور
 از اسم الله دیگر که اسم الله را در اول مرتبه حقیقه ذات
 بحر را بنام اول جامع بیست و یک است بطوریکه عبارت
 از عین اوست بصفت لطلاق و ظهور یک عبارت از عین
 اوست بصفت بقید قسم اول بحر الاعدیه است و معنی بحر
 الواحیه پس اسم الله را از بحر بر مرکب از این بحر نیز عین
 انکه دلالتش بر بحر الاعدیه دلالت مطابقت در بحر
 از بحر الاعدیه و بحر الواحیه دلالت بضمیر بحر الاعدیه
 که مسمات بحر الذات و بحر العا و بحر الکبر و عبارت
 است از بحر عا و از هم قیود حقیقه لطلاق و متعلق از
 شرط حشر شرط عدم شرط و منزه از صفات حشر صفت الله

حضرت که الله اکبر من ان یوصف حضرت
 شاه اولیای مرتضی علیه صلوات الله علیه در خطبه
 شریفه میفرماید که اول الذین معرفته و کمال معرفته
 التصدیق به و کمال التصدیق به توحید
 و کمال توحید و الاخلاص له و کمال
 الاخلاص له فی الصفات عنه در حین بحر
 بر تلبس حین القا بمتعدد العلم عند الله معرفت که اول این است
 عبارت از شش صفت علی است در کسوت یقینات کزیه
 در حضرت اعیان ثانیة داعیان محمده و التذوق در کمال معرفت است
 تریه از این مقام است بحضرت اوست که مقام تجلیات امارت
 و توحید که کمال توحید است تریه از این مقام است بحضرت الهی

که مقام نجابت اسماء ذاتیه است و این سه مرتبه از شعبه بحر الوداد
 است چرا که اول اول الدین است و باطلح اخوان الکواکب
 مقام منزل معرفت است و بحر الوداد است
 منزل تصدیق است و باطلح اخوان ماسما منزل
 اثر است بحر الوداد و ثالث منزل توحید است و اخوان
 مانیزه منزل این منزل را منزل توحید گویند اثر است
 بحر الوداد و این بحر بحر الوداد و بحر الوداد و بحر
 الوداد مرتبه هر سه از شعبه بحر الوداد است و اخوان
 در کمال توحید است ترقی است از مقام و در حدیث
 آمده است و باطلح اخوان مانیزه منزل را منزل افراشته
 خوانند و شیخ حقیق نقی اول است و ظاهر آن است

رسالت و باطن آن ولایت و حاق و سلطان است
 است ظاهر آن صفت و باطنش عبادت صلات است
 و حاق و سلطان احد است صلا الله علیه و سلم و چون
 جنبه طینش در مقام ولایت و قدرت است مقصود محلول
 نقیسات و نقیسات لایق با کمال در نورانی است
 و لهذا این مقام را منزل افراشته شیخ میگویند و نقیسات
 در کمال افلاک است ترقی است از مقام لایق با کمال
 چرا که در مقام افلاک لایق با کمال است و صفت است لیکن
 نقیسات طلاق است و در هر دو است و المخلصون علی خطر
 عظیم پس ترقی دیگر باید تا از این خطر قیاس طلاق همه را
 باید و این مقام باطلح اخوان الکواکب است که در این

نعم الله رضو بند کثر اسم الله تعالى ورتبه هم مرتبه منزل
 فخر الله در سیاق سخن در افعالیم بر جمع کثیم
 کلام و کویتم این کجور الهیته سمات نیز از اسم الله
 مستعار است چرا که الهیته ذات مطلق است و در آن
 در مدلول اسم الله ذات مطلق مأخوذ است بلکه در جمع
 اسماء حسنات الهیته بلکه در مجمع اسماء کویته بحر الهیته
 ملحوظ است چرا که الله ذات است عین بار مجتبی جمع
 صفات کمال و الله ذات است عین بار مجتبی اسماء ذیّه
 و رب المیزان است عین بار مجتبی اسماء فیه و الرحمن
 باعتبار جمعیت افاضات علم و الرحیم ذات است عین بار
 جمعیت افاضات خاصه و مالک یعلم الذین است عین بار

باعتبار جمعیت صفات عدلیه نفوسه و کذا سیر الامکان
 و بحقیق عالم اعیان ثابته مطلق است به نام عینیت عینیه
 ثبوتیه و عالم ارواح و اشباح مطلق است به نام عینیت عینیه
 وجودیه پس مفهوم ذات و مطلق در تمام بحار اسماء و احوال
 مقبر باشد و بحر الهیته نسبت مکرر مفهوم ذات و مطلق تعالی
 حقیق فخر با اینها تا در بیفور الفیه لازم در اسم
 الله دال است بحر الهیته چرا که فکر دقیق قضا میکند که الف
 و لام حرف تعریف باشد بلکه بنفسها از اسم معروفه باشد
 عز الفیه لام مصدر است بلا شبهه بغیر الذین هم عظیم و الله
 هو قیرو الذین هم مرتبنا بر الحق انهم یخبر ان الله الفیه لا یکلمه
 بان مصدر یخو الفیه لام مصدر است پس چه مانع است از

الف ولام اسم جامع الله نیز چنی باشد بلکه در حدیث
 چنی باشد چرا که مصدر الله الی یولکم کجبت صغیر مصدر است
 و از قول صفات ثبت و لیکن چون مصدر بمعنی مفعول
 مالم است پس باید که الف ولام نیز موصول باشد معنی الله الذی
 هو مالوه بمعنی موصول باشد و این سبب که الف ولام در این صفت
 الف ولام موصول است چون سبب خبر است لهذا باید
 صفت در این مقام صفت با صطلح نحوات باشد یعنی سبب
 دلالت که رذات مبهم که مأخوذ باشد با صغیر از احوال
 و صفت با صطلح ایشان مراد است بسم الهی
 و مصدر با صطلح ایشان مراد است بصفت صطلح الهی
 مثلاً و علم غیر العالم را صفت گویند و علم را مصدر و در حدیث

و در التبیان العالم را اسم گویند و علم را صفت و گویند
 این سبب غیر موصول چون الف ولام اسم جامع الله است
 ظاهر کلام امام مدام مولانا ابی محمد الحسن الزکی العسکری
 علیه الصلوات و السلام در تفسیر بسم الله انما فرغهم علیه السلام
 بسم الله استعین به امور کلها بالذی لا یحقی
 دة الاله یعنی صفات مجرم بر همه امور حقان خدا که را
 و در پرورش کبریا که ان امام علیه السلام فرموده الله
 بالذی لا یحقی العبادة الله و این کلام عجز نظام مشیر میگوید
 الف ولام تولد بود مجمل دلالت اسم الله بر کمال الهی
 معنی است و بوجه واحد یا وجهین بلکه از اسماء خمسة است
 محلی بالف ولام غیر الله و الرحمن و الرحیم که محلی است باینها

در بسمله نیز مذکور است از روزه دلات بر بحر الهیة دارد
 و در اسم بکر عزیر البکر و مالک لیم الدین از بکر و هم فقط
 و بجهت تشبیه این طلب حقیقت متقدمه را در خصوص
 این تمیز عزیر مقابین اسم العالی محبت با بلف و لام
 و اسم غیر محبت با بلف و لام لهیرت قدر هذا
 علی و انا العالی العظیم استباط شده بجهت تذکره
 با حکام تربیت تمقید و بمقام حقیقت باشد و نام مقام
 فیه فرقان که حکم مایه استیسا در در حکم مایه الله کادجا
 مقام داری حفظ مراتب بر تو لازم است چنانکه عادت
 گفته هر مرتبه از روزه ^{اصل} مذکور دارد که حفظ مراتب
 زنده بقر و چون بمقام عشق جعفر قرآن که حکم کریمه آن

ان علینا احمد و قرآن حکم مایه الله کادجا در در حکم
 مایه الله استیسا غالب است رسیدر مذهب که در حکم
 چکن عشق خود تو کو در مکن چنانکه رفقه عز مجده فاذا
 قرآن انا فایع قرآن و مکنه قلان در ان مقام بهات
 بحر یا یقر نفیر غفور من علم انکه حقیقت عفو کدر است
 در ان مقام بقصود غفران حق موفک معرفت است حکم در مقام
 و نل عصبر الحان اول خلیفه ناز و ناز خلیفه غفران
 اهو لایست چگونه از جمله مایل این ستر نهاده قلان در
 چن قلم اندر نوش نشینت چن عشق که قدم نشینت
 که به نفیر زبان روشن کر است لیک عشق بران روشن است
 عذر در حش و فر در کف رش عشق و غفران کف

چنانکه در همه نغمه تم ان علينا بیا نه
 فتم بصره مان را به حد بحر این رمز دقیق و صبر کمال
 چه یاری یقین این سر عقیق و زوهر صراط را چه است
 نقیر این باز رفیق از این هر سینه بگذرد هم اعراس بگذرد
 از ضعف قدم خود بگریزد و حکایت میکند ما عبد ناک
 حق عبادتک لسان و صراحت بگویند از بحر لغزش
 دم نزنند و کتابت میکند که لا احصی ثناء عیلت
 حق کمال را نظر کن در چگونه از حدت بهر خود سخن میراند و در است
 میکند که ما غفناک حق معرفت اگر کرد وصف افروزد
 بدل از پیش چو بگذرد عاشقان کفایت معقونه
 بنیاید کشتن اواز اما حکم العبودیة جوهر

جوهره کنهها الوتوبه چو قوتها که در ضعف مردم عبادت
 نهان است و چه قدرتها که در نفس لایسز نهان است و چه
 علمها در حس بهر ما عفا که در بیان است از بیانات
 متقدم اول کتاب است اما معلوم شد در بحر صوفی است
 و غیر احوالات مخفی در چهارده بحر است چهار احوالات و در
 غیر احوالات و مجموع این چهارده بحر نصف قلب بود
 سبع المنه منبسط است و این بود مقصود از عقد مقصود اول
 و چون در فایده ادا مقصود کویم بکنیم است و شروع کنیم
 در مقصود نماند و المکلان علی التوفیق انه خیر رفیق
 در عین بحر الاکوان کرة اخبر بود بحر کون نفسا بحر
 کون بصال و باطن کفایت انتخاب بحر کون کانه اگر اثاره

در درای مجرزش کانه اسماء از بحر کون ابعلا و کیفیت انبساط بحر
نفس لایته ابعالیه از لطف نانه لوره و احمه الکتاب ع
ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم و الضالین وین
مقصود مختصرت در باب در فسیح بحر الاکوان
کرة افر سیدی بحر کون نفیضا و بحر کون ابعلا وین
کیفیت انبساط بحرزش کانه اکوانا و اقم در درای
بحرزش کانه اسماء از بحر کون ابعلا به ان
حققت الله تبارک بحر الاکوان را بعلاده لفظ م و ثعاب
بحر المید و بحر المعاد فسیح و نفیضا و بحر است و ان این است

السلام علی و علیکم کلکم نزعنا انا آدم اول قوم مغیرت نزاره
منصب خلاف عظیم یافت و آدیت زرد آهوت میفرماید
الهی ما عبدک تلك خوفا من نارک ولا طمعا فی جناتک
ولیکن فجدتک اهلا للعبادة فجدتک
و این صفت از حضرت جلیل است در از صفت الوهیت از حضرت
ذات جلاله که میفرماید آن ضاهت بفر مغیرت و طمعت
لهما کما بعد و در این صفت مدار بحر الالهیه است در این صفت جلیل
یا معاکم تر جامع آدم حضرت ذات آدم تقدیر و ذکر معاکم و طلب
و سوال دیگر و این است حقیقت دعا و صفت از حضرت جامع آدم در
از صفت زبیریت از حضرت جلیل و عظم کتب و تقیم طاعت و در صفت
عظیمت از خود بلکه صفت دعا را که تا از خود آدم است بر صفت
از حضرت معنی ما ضمه که در صفت زبیریت است خبر و الله یغفر الذنوب

مغیرت و لهذا از این صفت زرد و طلب است ضاهت نزاره
و چون مقام از صفات است نه در از این مقام بر بویست از صفات
صفت است اغلب از عید انبیا علیهم السلام مصدر را بشم لغت
است و نند دعا حضرت صفرا که آدم علیه السلام که دنیا طاعتنا
الفسنا و دعا حضرت بحر انج فوج علیه السلام که رب لا تدنا
على الارض من الکافی دنیا را و دعا حضرت صمد را
ابراهم علیه السلام و رب اجعلنی مقیم الصلوة و من
هو حضرت کلیم که موسی علیه السلام که رب انج لی صدق
و دعا حضرت روح الله علیه السلام در دنیا انزل علینا
ما نزل من السماء و دعا حضرت حبیب الله محمد مصطفی
الله علیه و آله و سلم و مع جمیع الانبیاء و الاولیاء و الرسل و الاولیاء

ان لسنينا واخططنا ونباولا عمل علينا اصرا
 كما حملته على الذين من قبلنا ونبأوا لا تخلفنا
 مما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا
 حمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين
 و چون نماز تحقیقه قمر از تمام دعای واصل بسبب
 مستمر شده پس در صلوة در لغت بمعنی دعای در بخود
 در کوع آن که در کن عظیم لایسمان رتبه واقع شده و ذکر
 فقط که حکیم کریم اقم الصلوة لذکر می علت غایه صلوة است
 و لهذا اکبر است از صلوة چنانکه فرموده ذکر بایه و لذکر الله
 اکبر چرا که غایت اثر است از در نهایت جبهه تحقیقه
 تحقیقه ادت و در ازای صفت الوهیت واقع است آنچه

آنچه که صلوة در ازای صفت ربوبیت طلوع نموده بود
 و چون ذکر تحقیق را معبود برست بیرون قصد اعراض
 زایده عنایت تحقیقه در ازای صفت الوهیت است لهذا
 اغلب ما که اوصیای اجزای است حضرت ذکر کردن
 علی الدوام میدهند السامع و آتیه الوهیت است نه اسماء
 فعلیه ربوبیه چنانکه بمنعزل از هر طریقت رابط است اگر چه
 از هر طریقتی بمنعزل نماند و از این تحقیقات تحقیق شده بحر الله
 از بحر رسته اوانه در ازای بحر ربوبیه از بحر رسته اسماء
 واقع است چنانکه بحر العبودیه در ازای بحر اللوایه
 و رقیب و راضی است از خاستن از طریق اللوایه مولانا
 و اما هذا المظلم المعصوم من الغیاب و من الضعفاء و من

الشاهد عن ابن موسى الرضا عليه السلام وانه قال في الصلاة والسلام
 والثناء ما نزلت به كتاب در شرح بسم الله فوجه ^{بعض} آن
 اسم لفظ بسم الله من سمات الله وهي العبادات
 قبل وما السمة قال العلامة ترجمه این بسم الله
 که بسم الله حضرت منزل الفرقان عز و مج فوجه در آن
 بنمونه افتد میکند در مرسوم دیگر از بسم الله بنمونه است
 الدیوت و آن است عبارت از عبارت بسم الله
 بخلاف آنکه در بنده گان در استیلا کارا بخلاف آن تمیز بیند
 بنده که بسم الله فلفظ میکند بنمونه افتد کند از آن بنده
 است که بنمونه افتد از آن حضرت فوجه در بسم الله بنمونه است
 و از آن حضرت بنمونه افتد از آن حضرت و بنمونه افتد از آن حضرت

که بنمونه افتد از آن حضرت و بنمونه افتد از آن حضرت
 و بنمونه افتد از آن حضرت و بنمونه افتد از آن حضرت
 بر آن قاطع است بسم الله بر آن عالی و بنمونه افتد از آن حضرت
 نمک بنمونه افتد از آن حضرت و بنمونه افتد از آن حضرت
 بنمونه افتد از آن حضرت و بنمونه افتد از آن حضرت
 این صفت از این صفت و بنمونه افتد از آن حضرت
 دلف و محمد الله علیهما السلام و بنمونه افتد از آن حضرت
 بنمونه افتد از آن حضرت و بنمونه افتد از آن حضرت
 و بنمونه افتد از آن حضرت و بنمونه افتد از آن حضرت
 این صفت است یا طلب دفع حضرت قسم اول بنمونه افتد
 و بنمونه افتد از آن حضرت و بنمونه افتد از آن حضرت

و در هجا و بحر آفریده از نشن بحر کوانی در از بحر انقدر نشن
بحر اسام و بحر الرتبة از نشن بحر کوانه در بحر بحر العدل از نشن
بحر اسام و بحر است از انجا که حضرت از نشن از عظمی الدج چون
لبنای جان ممکنات و انما حاصل کائنات خصوص عین و کوان
مستخرج از صفی نفس مستحق است پس از ایجاب تیر طاعت
و مری که غنیمت عبرت از نشن غنای و لایق است چنانکه میگوید
تبرطوله واسئلوا الله من فضله و حضرت از نشن
را فاعال دانه نسبت بمخلوقات و ذات مبرهات حقیر
مخلوق فرجین و ذوات جنین که مورد کفایه نشن
و مخاطب و امر و تعلیم آیه و محدود و طاعت و عبادت
و متبصر و سیات و نشن عینوبات و در حیات متب

و معاف عقیبات و در کات است صفت عدالت معصوم
بحر از صفی و مضار از تمام مقامات هم مضار علیه السلام
و خوف عقیبات و نبویه و انوریه بمحقق و عشق را خوف
قطعت و حلت فراق اعظم مخاوف است و اگر احوال است
چنانکه عارف لایق حضرت لایق غیب قدری بر فرقه
و حریف یقین که کفایت و لفظ کمال در بحر از نشن
هم از از این صفت است که عبارت از طاعت دفع مضار است
لایق و ناب است و بدانکه در معصوم غنیمت و در است نه طاعت
فقط معتبر است بلکه در مقدم تمام صفات نطق و نور و فهم
مقارن خوف نیز ضمیمه است که در است و لایق غایب و در است
که اول معتبر است و اما از این لقبین معصوم در اول صفی

در خانه مستغنی از عیب و از انبیا که خدایت باریک
 صلوات الله علیه در صفت او یا فرمودند لولا الاحمال
 التي قد كتب عليهم لم يستقروا و احلهم
 في احسانهم شوقا الى الثواب و خوفًا من العقاب
 و چون انجمن استخراست در صفت او یا بیدار در انوار
 لذت وصال و از عقاب المیزان بپوش جانده حضرت عا و یا
 عی تر فرمود صلوات الله علیه الاله در دعا بکمال
 و هر مکر کیمیا ان زیاد قریب و بقیم فهو فیهین صحت
 علی عزالت فکینا صبر علی فراقک و هینیت
 علی حواریک فکینا صبر علی النظر الی کرامتک
 و در کلمات ابراهیم علیه السلام بغیر از غیب عیانت و از است

اللهم انی

و از است با استغاثت مکرر الورد و چنانکه در دعای
 فرموده است سئلت من کل خیر احاط به علمک
 و اعوذ بک من کل شر احاط به علمک
 و در قنوه صلوة فرموده که اللهم انی اسئلك
 خیر ما سئلت به عبادک الصالحون و
 اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک الصالحون
 چنانکه بحر الفضل از بحر اسرار منسوب به بحر انوار
 و بحر الرحمة یعنی بحر الرحمة از بحر الکوان منسوب به
 به بحر الاستعانة و بحر الاستسراة و بحر که عیانت
 از طریق استمعنت است طهر الله منافع عامته است
 غیر از آنکه و کلمات معجزه فیض همان عبارت است

و این فیض است که در مؤمن و کافر و ثقیل و سبیل و در
از این صفات و صفات ربوبیت غنیست از صفات ربوبیت
استغاث که عبارت از طلب عون و نصرت حق است
عبود با فاضله ما محتاج الیه فی کمال مرتبه صفت از صفات
جامع این نام است و لطیفه ایست که در کتب مستقیمه
را از این کریمه و در تبار الوحمی المستعان علی ما
لصفون که در صفات با تمام اسم استعمال که
از این نام بمعنی افتخار میکند صفت بر ربوبیت حق
و جبر است و توفیق و محنت علی ما الهما ذلک طلب الهال
منافع خاصه است که عبارت است از افاضه لطف حق
و ایمان و توحید و عرفان و تحقیق و ایمان و توفیق و آ

و هدایت و تسبیه و غایت و این است فیض حق تعالی
بمؤمن است که در از این صفت از صفات ربوبیت
غنیست از صفات ربوبیت غنیست از صفات ربوبیت
چونکه استرکاء من طلب رشد است و رشد مراد هدایت
است و هر مقامی که مراد از هدایت است
چونکه فرموده الله لا اله الا الله فی الدن قد بقی الوجود
من العنی و از این تحقیق ظاهر شد که وقوع کبر الالهانه در از این
بحر الوفاء و بحر الکریمه و از این بحر العینه و از این بحر
ظان هر شد انصار بحر الکریمه این نام در شمس قسم بحر العبدیه
و بحر الکریمه و بحر الکریمه و بحر الکریمه و بحر الکریمه
و از این بحر و از این بحر است در از این بحر بحر الکریمه

اول از مقصد نظم بحر الکسم المتضمنه در آنجا بحواله اول
بحر الرتبه و بحر الفتح و بحر العدل و بحر الرضيه و بحر الرضيه
و نشره على ترتيب اللغ و حواله اول بحواله اول و قسم عام
انها قسم است در شروع كنيم در بيان كيفيت استنباط بحر
نشر كانه الكواكب في رصف ثمانية سبع المئات
والله سبحانه العقيق حقا في المعاني و بيان
كيفيت استنباط بحر نشر كانه الكواكب اجمالية لصف
ثمانية سورة فاتحه الكتاب اعز اياك لغد و
اياك مستعين اهنا الصراط المستقيم
صراط الذين افعت عليهم غير المعصين
عليهم ولا الضالين بسم الله

الله تعالى كما هو وجهه در باب قلب از اين مقصد تحقيق
بحر الكون است منقسم است در نشر بحر العبدية و بحر الدعا
و بحر الرغبة و بحر الرتبة و بحر الافغانه و بحر الكثره و بحر النجاة
بحر الكسم حقا منقسم است در قسم بحر اللاديه و بحر الرتبه
و بحر الفتح و بحر العدل و بحر الرضيه و بحر الرضيه و حواله اول
مستفاد من رصف ثمانية سورة فاتحه الكتاب است
بحر مستفاد است از رصف ثمانية سورة فاتحه الكتاب و
بيان اوضاع و استنباط در آنجا ان بود بحر اللاديه در اسم
مستفاد بود بحر الرتبه در اسم رب العالين و بحر الفتح
در مجموع الرضيه و بحر الرضيه و بحر الرضيه و بحر الرضيه
انها اين است که بحر العبدية مستفاد است از اياتك و بحر

و بحر الدماء از مجموع آبایک لشعین اهدنا الصراط المستقیم
 صراط الدین العفت علیهم غیر المعصوب علیهم ولا الضالین
 و بحر الرخبة در آبایک لشعین اهدنا الصراط المستقیم صراط
 الذین العفت علیهم فقط و بحر الرخبة از بحر المعصوب علیهم
 ولا الضالین فقط و بحر الاستغاثه از آبایک لشعین فقط
 و بحر الکستره از اهدنا الصراط المستقیم صراط الدین العفت
 علیهم فقط و بقصید ابن بجای در این قصید مکتوبه
 بعون الله حسن توفيقه هجی مکتبه تقسیم اول
 در این تقسیم بحر الکسم حقا نه بوجه بحر الدلوتیه و بحر الدلوتیه
 تقسیم اول در این تقسیم بحر الکون است نه بحر العبودیه
 و بحر الدلوتیه تقسیم اول از این تقسیم و تقسیم ثانیه در این

در این تقسیم ثانیه و وقع است بحر العبودیه مستفاد است
 از آبایک لغبه فقط و قارونیه فاکحه الکتاب در نظام
 مشعل خطی است خط ابایک لغبه حشرت الدلوتیه و الله
 مخاطب فخته که حینی مکتوبه در چون در موصوفه البصیقه
 و اسم از اسماء حسنی نو اسم جامع الله است و الله
 اله ما خذ است و الله مغنیه و ما لوه مرادف معبود است
 بقی لوه علی الاطلاق و معبود باستحقاق ۲ لهذا ما تورا
 عبادت میکنیم و بس نیست بندگی خور است بحر حشرت
 کریم ثوب زیم و بوجه کریم نو استقبال میکنیم غیر نو
 در حشر نو است که اسم نه نوای نو و بحر الدماء مستفاد است
 از مجموع آبایک لشعین و بحر الدلوتیه هر که این مجموع است

بر طلب که بر طلب لغت است از انچه در طلب
استعارت است بر غرض و لغت است و استعارت
از آنکه استعارت فقط استعارت است و استعارت
از اینها الصراط المستقیم صراط الدین لغت علیهم
استعارت است بر غرض و لغت است و استعارت
و استعارت است از غیر المصطفی علیهم و لا اله الا هو
این مجموع ثلثه و الاصل مطالب ثلثه در حقیقت طلب با یکدیگر
مشترک اند پس مفهوم طلب بمنزله جنس باشد و هر یک از
و استعارت و استعارت غیر از وی پس هر یک دال باشد بر
و طلب است که از مقوله دلالت نوع باشد بر جنس مانند دلالت
پس بر حیوان فقط و این دلالت را مطبقین دلت گفته اند

دلالت لغت کنند و قاهر و قاهره کلام در لغت است و قاهر
اینکه لغت است و قاهره لغت است و قاهره لغت است و قاهره لغت است
و چون قهرت الحاکم و ما بین نوع این نیز عالم از عوالم مرده
نوام و معنیق با رر و رر است بر حقیق این است و چون و لغت
حقودا در اقامت کفر با کفر الیه فخریه الیه از مرده خود
نفریه و هدایت و غایت حقودا که مرده است ابدیت بر رر
ضعیف خوش مبذول دارد و از آنکه مرده است و ضلالت و لغت
سرمد لغت او را بنام دهد و حق فقط فخریه از اینها استعارت
نوعی و نیم و پس مد ابی صراط المستقیم و طریقت از طریق
مسکوک اصغیر لغت از طلب کنیم و از آنکه مرده است
و ضلالت غرات به پاهت نمیکند نیم فاما ک یا دنیا

لست بعین فضل علی محمد و اله و اعنا و ابائک
 یا ربنا لست شد فضل علی محمد و اله و اهله
 و بک یا ربنا لست بجبر فضل علی محمد و اله و اهله
 وجودک و کرمک بر حمتک یا ارحم الراحمین و اجود الاجودین
 و اکرم الاکرمین و از این تحقیق ظاهر شد که ایانک لست
 لکرم بهر مرتبه خبر است بمن طلب نشاء است
 لست دلون و عجز است را بنفع جوایب است حل و قوت
 از این نفس و غیر مردم ادعا حشید با الاقلال است که
 قدرتی است و این را از من بعضی کذب و این حکم القدی
 محوس هذه الاممة متضمن کرم عظیم است چنانکه عارف
 شریف فرمود در کلمات از فرقه چنانکه کتب بر زبان این

اینکه در کتب
 از این کتب
 از این کتب

اگر گفت مرابن امان الحق با و گفت منی کذب
 افعال عبد کبار به کتب دلون و عجز را بالمره از لغات معزول
 س خن و لا یضاد علی دانش موجب ابطال تراجم و ابطال
 لکالیف مذمب جبر و اند و چنانکه در بعضی
 با امداد از اصول این منافات دارد که هر چه است
 مذمب جبر یا امداد و تم منافات دلعه اصل عدل است قری
 چشم عدالت بین داده چشم عدالت نیز است جری
 چشم عدالت که چشم عدالت به چشم عدالت تحقیق العالی
 هر چه چشم عدالت ابلیس جریست و لکنه اکید است بما انحق
 و قبل قریب است و لکنه اکید انا ربکم الاعلی و ادم صفت
 از این غیبا و اله و عبیه تمام محقق تر العین است و لکنه اکید دنیا

ظلمنا اقرار بولیت حق و مرادیت نیکوئی تا ادها ^{حشمت}
 بالاستقلال گوید و اصل از حد متعین نشود و نسبت ظلم ^{نعم}
 تا تلفیق حق و نیر از اکل شجره جنت نبند و ^{منقطع} هر عدل
 که فاسد صراط مستقیم در این مقام در خطا بین افراد کثیر و نوظ
 التوفیق است چنانکه حضرت کائنات کفایت مولانا ابو عبد الله ^{حضر}
 الصالح صلوات الله علیه نطق با طوق فرهم لا حیر ولا
 تفویض بل امر به الامری و چون سدر را در این مقام ^{نمی}
 واضح نمیداند و وقوع لاکستیز لیدار لاکه نعبه ادها ^{حشمت}
 در آتاک نعبه با قرار به سیاح و انبات حول وقوه زردی
 حق معدل شعله کمره در صمد غفایه مقرر است که
 عید صمع نه از بر طبق کریم و علمه ادم الاسماء کلها

کلهها و مرویه خلق الله ادم علی صورته منقطع ^{صفت}
 حقیقت کلهها نه و هیچ صفت از صفات کلهها نه الیه و زیور
 نبش از آن راز ان نصیب نبند و چون یکا رصفت
 کلهها یعنی صفت شمارت نه باید در هجرت نیز شریک شود
 بشد و اما که یکا انا عرضنا الامانه علی السموات
 والارض والحیال فایمنی ان کلمتها واسفقت ^{صفت}
 وحملها الانسان افلاک و غمامه و موسی و صر
 ان ابا کردند و اما لای شقاق بر آوردند مکرر ^{ظلم}
 عجزت از همین سزا حشمت مسکویم غنی با این کار
 زین کلمه فریاد کلهها نه و چون و دلیعت حشمت از هجرت ^{صفت}
 ازین تلفیق ^{صفت} حق من آن نه ثابت شد و نه به جوارین

بروزات چو پل صر عظیم زیاده از طاقت این ضعیف بود
 فرمود که اندکان طلوعاً جهولاً و غلام زبانی بالاد
 بر نفس خود توان کرد در این صفت بعد صحرای امر غایب
 و چه خبر زبانی که از آنکه در خبی صحرای میتوان برآید
 با و علی هذا صحیح شریک عول حق اور اسعاد شود تا بکول
 و قوه او مختل شود پس آلم سر عیبت دی و انتفاعت نیز
 ظاهر شد و مذبح تعلیق در زبان بر زبان و از این بی خودی
 پیوست آلم اطلاق عبادت برده در قول حق سبحانه و تعالی
 ادعونی استجب لکم ان الله ان لیستکبرون
 عن عبادتی سید خلون جهنم داخرین
 پس نکس ده کند و در حق توفیق برکت عت طلب کند

خود را در این تنقذ یافته است و این را خط عیبت است و الله
 صبر ز کما حضرت حق را تا شانه عیبت الایکاب
 میدانند بعینش اند که افاده که لا یتکلم ما یتکلم می توان
 که افاده نور کند و محققین حکما و عام اهل اسلام بکمال
 اصبحت بیعت حق را تا اتمام غرض حق رزق می توانند برآید
 فیض در موضوع حکمت اقصی می رسد تا به این می رسد که تواند برآید
 فیض در موضوع حکمت اقصی در این می رسد که در موضع اول از
 در مال ام تواند هیچ که در موضع ثانیه می رسد که ام تواند ولیکن
 چون مخالف حکمت باشد نکند و این مذبح حق است
 چنانکه فرموده است ما یفیع الله للناس من حجه
 فلا یحسبک لها و ما عیسک فلا و مرسل له

من بعد ه مرا با طرد رسد که آنس حق را غلبه با یک کشف
 فیض و این است که قاهر مطلق مضطرات در صد و دراز
 مانده صد و دراز طبیعت است از طبع بلکه نظر او بر فراط وجود
 و کمال فیضیت حق بخواهد که نتواند کرم کند که در حقش
 کرم از او بطور رسد و چون این سخن را بگویند حکما بنام فیض رسد
 از تصور شخص شده را تحریف گفته اند و بعد از تحریف چون تمام
 بجز و عدم قدرت بر فیض در باره قاهر حق تعالی قدرت نمیده
 اسی بسطع تعریف بسیار و تفراک کتب گفته اند پس حق
 نظر بر فراط وجود و کمال فیضیت اندازیم گوئیم حق تواند وجود
 و کرم و فیض را از خود بکشد همچنانکه نتواند در قدرت و کمال
 و علم را از خود بکشد چرا که بکمال است از تمام اشیاء محض است

ممنوع است پس نه بخواهد محض نظر سلطان ذات نتواند که محض
 شود که قدرت حکم آن الله علی کل شیء قدير
 و مقتضای و تقدیر ذاتی لا تمنع منها شیء
 نقلی بزرگتر دو معنی دیگر محض باشد پس در این است
 که گوئیم محض در وجود و در محض دارد نتواند که معنی قدرت
 شود بلکه قدرت نتواند معنی محض شود چرا که قدرت عین
 توان است پس نتواند در دو بکشد و چون نظر بر فراط
 و کمال اندازیم گوئیم حق نتواند بر فراط فیضیت مبالغه
 فیض کند و لیکن از فراط کرم مبالغه کند و بکشد
 از حکما که باقی معلوم شد در ذات حق تعالی ذات نظر کمال
 مبالغه فیضیت وجود و کمال قدرت و غلبه در حق تعالی

بجای شمارست و در عین بجای شمار حجت را در شمار از کمال
 حق است و همیشه جمع میان مقابلهت میفرماید چنانکه از
 عارضه پرسیدند که جماعت ربک بغیر خود و کار خود را
 بکار خود در جواب فرمود بجمله بین الاصل و ادب
 رب خود اینان هم در اوقات بکمال است
 ذات جمعی میان اضداد فرمود پس عرف بجای شمار از کمال
 تلدوت فرمود هو الاول والاخر والظاهر والباطن
 و چون این حکم خلق الله آدم علی صدره مخلوق بر صورت
 رحمن و طیب ذات حضرت سبحان است و طهر در همه احوال
 بر صورت فرط است لکن باید در این نیز مانند
 در عین حجت است بجای شمار و نیز بجای شمار حجت را در شمار

و چون جمع میان شمار و بجای شمار است بقدر نظر بر
 فقط اثنائه بقدر فایز شده اند و معبر از نظر بجای شمار فقط اثنائه
 فایز شده اند و بواجب است و بجای شمار در صورت ذات است
 تماشای اختلاف و وضع شده حکم اصل بقدر و فرغ و عین است
 منسب کعبه احوال اختلاف بقدر و در بوقوع پس در حق
 در این سکه و در طبع این الامرین است که لا جبر ولا قهر
 بل الامر بین الامرین و چون حکم جمیع نورط است بقدر و فرغ
 از طرفین و بوجوه حق بین طرفین است چنانکه سابق در سکه
 و تشریح بیان کردیم در این نیز همان حکم جابر است و در طبع
 جبر و قهر حق در یک است و بجای شمار و بیک عدم است و بیک حق است
 جمع میان شمار و عدم شمار است اگر چه این شمار را بقدر

۲۶۲
 گویند و این عهد را جبر استحال کند چرا که احسان است
 مسدود گشته و با احسان است احسان تغییر یافته و چون حسن
 حقیر مان مقابلت و حقیقت صراط حکم صراط مستقیم
 ما قصر عن العلو و ارتفع عن التقصیر عبارت است
 در زبان صعوبت است چنانکه از عجزت سلم الله علیه فرموده
 الصراط اذق من الشعر واحد من السیف
 و تا که بمقام ولایت نرسد و خود را مستقیم نشود
 فهمید لهذا تبتیر اقبال و صبر بمقام کمال تفکر در این مسکن
 وقوع در شبهات و حقیقت این سبب از مقوله متن است
 که و ما یعلم تا و یله الا الله و الرا سخنو^{العالم}
 و زرا بجهت است و این سبب را تر قدر گویند و نه از تفکر

۲۶۴
 ۷۵
 از تفکر در تر قدر را در الهیت عظیم اندام با رسید چنانکه
 ولایت بصلوات الله علیه فرموده اند طریق مظلوم فلا تسلكوه
 و بحج حقیق فلا تلجوه و ستر الله فلا تنكفوه این است
 و صلات آل محمد صلوات الله علیه شیخ ثالث را که نه جبر و نه تفویض
 با سبب معانی است تا فرموده بلکه بعد از آن بلفظ امر ضروری است
 فرموده ما بنده را تر قدر از مقام خود نهند و بهمان اکتفا کند که امری است
 پس الجبر و التفویض محقق است و آن هر دو را نظر باینکه اول
 با سبب عمل و ثانی با سبب تدریج منافات دارد و ظاهر این
 امر متوسط محذور است سبب الله تعالی و استیقام قیامت با جهت
 ولایت الهی است عظیم السلام بان مقام بر سر تر قدر
 تواند و افسر و چون این مقام را در استر سبب اندک است

نقد نهاده بجز افسار نوبت فلا جبر وایاک نشیر نامه
 بجهت با همیارت نیست فلا تفویض بل امپی الا صریح
 کما قال الامام بحر الحقایق و کشف التایاق مولانا القادری
 صلوات الله علیه سیر الاله بر و قسم سیر محمدر
 محبوب سیر حیرت از ان است که منت حرکت معنی
 عید الله حبیبی بنده رب را و بد واسطه این حبیب عید
 حبیبی با خود بخندد که و متوجه درگاه حق کعبه و سیر محبوبه
 عبارت از آنست که منت این حرکت سیرت بنده را
 بنوعی رب عید محض است و در کمال و را بجا نیج و کجانی و در
 و قسم اول را ملوک کردند و سایر بایان سیر را ملوک نمید
 و قسم دوم را جذب نمود و سایر بایان سیر را محذوب از آن

کنند و بفار سرگردان کوشش خوانند و جذبت کشش خوانند
 و بجزویم و بجزویم در آیه تریف اول عبارت از جذبت خوانند
 عبارت از ملوک است و کمالین بر هر طبقه اند طبقه
 سالک محذوب اند و اول سیرشان بطریق کوشش بود
 و بعد از آن مد کرده کوشش در رسید و صعود ملوک است
 مبدل گردیده و طبقه محذوب اند و اول واسطه عبارت است
 الیه این را در آیه و از رسوم و عقاید مطلقا عاریت و باز
 بواسطه حکمت معجزات و مصلحت نیست این را از جذبت ملوک
 آورده و محذوب است فقط تمام است چه قوت محبت عید بنده را
 که این را هر اربابان بتوانند قطع که چنانکه عارف گفته بجزویم است
 بجزویم که نام است و سالک را چون همیشه بخواهد پدید رفت و چنانچه را و

اختیار ضعف است تا در جذب زنده از غلظت راه نبرد و با
 و حمزه در حفظ نماند است چاکر حفظ در کان نبوت و ادراک
 در مجلس نیست پس برت عزیز تواند که چاکر عرف گفته
 صاحب دما بدرسه که زفافه بگذشت و محبت اهل طریقی را
 کفتم محبت عالم و عابد و فقیه با خیر و احوال از آن ابرق را
 گفت آن کلمه خوشی در بر زتاب وین چه میکند و یک در خسته بی را
 مراد در درسته و اسی مقام سلوک است و ملوک از ظاهر مقام قیام
 بد آنکه مالک هرگاه خواهد صعودت را بر این بعد از آن که کوش
 جز به نظر خود را بر این نیست مگر اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله
 چنانکه فرمود عیسی علیه السلام قال انکم تحتون الله فاتبون
 حیثیکم الله یعنی هر که را که بخواهد در جنت بر آید خدا را بگوید

پس از این که گفته شد تا خدا شما را دوست دارد و بخوان که هر که بگوید
 و حیثیکم الله یا ره جذب و ملوک از آن ابرق را
 آیات و احادیث است در این خود طعن لغز مغز زلال است
 و عیون و جلاله ایست که حقیقه نیست و سحر که در طریقی
 صادق بلکه که منکرین نرسیده که این نوع عمر است
 بعضی از ضلالت و میم نیست یا تجربه چه رسد بلکه ملوک از آن
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل متابعت در صاحب طریقی است
 که از مقام نفس کشیده و مقام قلب رسیده و متعلق با خلق حضرت
 خاتم صلی الله علیه و آله که کرده و از آن که پیوسته اهل آن
 که این ملک اقل دارند غریب میاید اما بکاره تکرار نیست و ضعیف
 همچنانکه عدم نیاز ملک قلب متعبد را به پیغمبر رسیده از پیغمبر

لستعین طلب الصلح منعت عنه است وانهما الصلح المستقیم
 صراط الدین نعمت علیهم طلب الصلح منعت عنه منعت عنه
 فیض رضای است چنانکه منعت ضایع فیض رضایت پس هر دو در
 طلب الصلح منعت عنه که بنده و معر غایت نیست مگر طلب الصلح منعت
 لانه اعلیٰ مگر درین دال بنده بجز الرخنه دلال القمیز از مقوله دلال
 نوع جزئی نیست هیچ که مجموع صحت دال بود بجز الطیب و الله
 نیزه دلال القمیز و لیکن از مقوله دلال نوع جزئی بعد و کذا الرخنه
 مستفاد است از غیر المعصوب علیهم و لا اله الا الله صراط
 استعاده است از صراط معصوب علیهم که اصی بقرطیة صراط
 ضایع که اصی بقرطیة هیچ که لانه الصلح المستقیم صراط
 انعم علیهم رغبت بود در صراط نعم علیهم صاحب مقامت و توط

در تطمین الافراط و تقریطه و معزیت سب مکر این استعاده چنانکه
 رهبت مع طلب دفع مضرت است و کذا هم مضرت عظیم از عطفه
 و ضلالت از طریق صفی را و لوانه بود و دلال استیجاب خبر بجز
 الرخنه دلال صریح مطایره است هیچ که لغت نیست دلال
 سدا ساینه لغت بجز الفضل بجز الرخانه و کذا الرخنه لغت نیست دلال
 سده اکرانیه لغت بجز الرخنه است بجز الله تعالی و کذا الله تعالی
 اول الدین لغت در از لغت قلم از لغت قلم و قسم در از ای
 قسم نه واقع است و کذا لغت دال است بجز الله تعالی بدلال
 مطایره صریح و لانه الصلح المستقیم صراط الدین نعمت علیهم دال است
 بجز الله تعالی بدین دلال و کذا صریح است بجز الله تعالی و کذا
 حقیر که در حق است کذا شانه و لیکن صفت کذا حق از مطایره

کاملاً بر شوق غایت نباشد با امام و او بدون راه را نشان ندهد
و تولا بر باد حجت و رحمت او این معجزه نباشد چنانکه صاف
ال محمد صلی الله علیه و آله فرمود هیچ احد که خراج فطرت
لنفسه دلیل او انت بطرق السماء اجهل
منک بطرق الارض فاطم لفسک دلیل
لله چنانکه کید و تفریح با حجت ما هدانا الله المستقیم گفتا
نفرجه را و استقیم الفیض فرمود فاطمه عظیم که اینها با او می
یاعلم و در نه اینها اند که بفرز فرقت لعل در کرا اهلیت
از راه دور راه نماز نیست و از راه عظیم که در نه اینها اند فیهما
ظ هر اند چنانکه اینها خود معروفند با یکدیگر با این طریق سماء و الارض
اعمالشان بر مکنون دستخاست است و عجیب امور که در کرا

بگذر راه ظ هر انما ط و طریق باطن را مسدود نمیدانند و هیچ کس
نمیبرد فلان غیر صاحب معارج و مقامات است طبع نمیشد و میکند
فلکس بخت در دین که نشسته اند عروج دارد و چون با بر
احق حجت میدارند بر سید اشترای میکنند که فلکس است
معراج مریض با وجود انکه صریح کلام امام علیه السلام است هر کسی که
ما مقتضی طریقی عمارت است و عروج عروج کنیم که
انکه عروج بر سر آید کند با اصطلاحات تخفیف نموده گویند یا
محقق لبر از موت است که روح مؤمن را عروج ملکوت بر مریض
اینمحقق لبر از موت است و لیکن موت در موت است موت بر موت
فرموده است سلطان کل نفس فی الله الموت و موت از او چنانکه
فرموده است الله و آله موتوا قبل ان تموتوا و این است خود ایمان

بگویند است و در دست او کمالیت فی القال شدن در این
 موت از ادراک فی غیبه بعد از موت طبع عروج بر ملکوت چگونگی
 میسر شود یا چگونه بر صریح و در القاب تکلف است بحضرت
 احوال سلیمه و عادت غیبه خرافات متکلفین و اصدیق و ارض
 از حکمت امر الیهت علیم السلام در یونان مسماست و طریقی است که
 مقامات و منازل و معارج در این که عرفان تحقیق و ادب است
 بیکت متبع معصومین صلوات الله علیه بر این صفت
 و در بیان حد و خواص این مقامات مجلدات و در حد
 اند و سیاه عالم رسوخ از این خبر است چنان میداند و مقدار او را
 امام جعفر صادق علیه السلام مقید از فهم و است از این خبر است
 بطریق فیه و خبر میداند ان هذا شیء عجیب و چون معلوم

معلوم شود و عالم رسوخ است بطریق سماء یکدیگر مقید
 ان در دست کلمه و علم اینها و علم بطریق کلمات پس باید علم
 و رتبه این علم باشد و عالم بطریق سماء باشد و این باید در حد
 موجه باشد و الا سطرطی سلام میاید و یکس از ادب است
 الی رتبه حد در این موجه بعد از نه و خوانده و این است
 اصحاب طریقت و اباب کشف دشمنی قدس الله اسرارهم
 و اما جمیعین علوم شرعی و فقه و فطنی انما بنویس و جود ایشان
 نیز در نظام عالم فواید کما دارد چنانکه در محاکمه آینه معروض
 و خبر خواهد رسید بعد از عرض تفصیل نه ارب و القلان علی
 التوفیق احوال سده اوله در خصوص قیامی عمار و رتبه
 مختص است در دست قول جبهه و قول اخباری و قضا صوفیه

اصحاب قبل قلب کونیه عالم دارت بر حجتی مع لفظ الطائ
 نیکو سیکه بعد از تحید و تکمیل علوم موقوف اجتماع از کلام و عتیه
 و منطقی و اصول فقه و غیره و در این باب فروع از صمد بن محمد
 باشد و عادل هم باشد بغیر از این معارضت باشد از عدلی
 ثابت شود انهم معارضت باشد از عدلی و دفع تعدد بالآخر منتهی شود
 که معارضت معلوم شده باشد که شخصی از هر اجنبی را که بگوید
 مقرر در صغایر است چنانکه گرفت شود متابعت و موالات
 و تمسک و ممانعت متابعت و موالات و تمسک به غیر معلوم است
 علیه و علیهم و حسب است و مخالفت احوال است و در این
 نیز که متابعت نیز است و بعضی قیاس است که کونیه حجت است
 محمد بن قواعد حدیث است که بقضای طنون مقرر شده و حکم

و حکم بریمه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا منزه بود
 و بن الله منوط نظرون حق الله باشد ما را از رب بلکه نباشد
 بشک در رب باشد که در این استنباط مذمت قواعد وضع کنیم
 و عدم و تفویض را منبر قواعد دانیم بلکه تمسک در این زبان
 اخبار اهل البیت علیهم السلام بوقف و اصدد لیکه لایان
 رسیده حکم علینا القاء الاصول و علیکم ان
 تفرعوا ما را اجابت تفریع بر آن اصول و هر چه رسیده
 باشد معلوم است که حکمت شارع تعلق نبش به و ابهام آن
 گرفته خنجه فهم اند اما الامور ثلثة امر بین
 رسیده فی تتبع و امر بین غتیه فحجب و شیخ
 بین دلت حکمت و غیر شرع را اراده نبش و ابهام

ان تعلق گرفته محمد زنده و محمد را حکم نمی نماند بلکه در سنجی
برشته آن خواهد افزود پس در شایسته است عباد طایفه
که در شایسته را امام علیه السلام بکنند و محمد بن ابراهیم
که محمد هرگاه خطا کند (در ابواب جبر است و حکم نوبت
اورا در جبر است و مستند آن حدیث است که در سنجی
روایت کرده اند که اجتهد و اصاب فله اجران
و من اجتهد و اخطا فله اجر واحد و این حدیث
بطریق ترویج و محمد بن خاصه در تفسیر قبول کرده اند
در اخبارین که نه هر حکم را حکم الله است بلکه در
مقرر در علم سما بهد فقه که زبان صبر در احادیث
آنرا باشد که این حکم نفس الامر حکم الله باشد و این

هیچ اثر باشد نه اینکه مستحق و اجوبه باشد و حکم الله باشد
ذات که از حق الله باشد و مقتضی باشد نه که محقق
بیک وجه باشد و مستند آن حدیث است در جبر
صالح علیه السلام روایت کرده اند در سنجی از انجاء
پرسید که نزد علما اخبار لا تقرضها کتاب و سنت
فقط فیها امام علیه السلام در جواب فرمود اما انک ان صحت
لم تخرجوا ان اخطات کثرت علی الله و رسول الله
فی الکتاب و محمد بن کونید و سید عمر صفی است در
کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل اعتبار آنست
و محمد بن سید اندر حجیت اجماع بقدر است
صحت الله علیه و الله که فرمود لا تجمع امتی علی الخطا

و بقا صریحی از محمد صلوات الله علیه و عظیم خد
 بالجمع علیه پس اصحاب باک قال الجمع علیه لادب^{فیه}
 و از اخباری صریح ازل را از موضوعات دانسته و در^{نست}
 کتب مراد از جمع علیه صریح است که ثقات روایت^{نست}
 عظیم الله اتفاق گفته باشند در نقد آن و عجم^{نست}
 آن نه قولا خبر مخصوص که اتفاق گفته باشد بر صحت آن چرا
 عادت قدما بنوعی غیر منصوص عمل کنند و شاید هر یک
 حملوا بر جمع علیه بمعنی است نه آنچه مجتهدین تصور کرده اند
 نیست که در حدیث در معنی ولفظ^{نست} در بیان از وجه تسمیه آن
 سبب گفته و اینست که از وجه تسمیه آن^{نست}
 المصطلح علیه بل عقلا اخباری عالم دارند بر تنفیص تمام

ما را در صریح ناظر در حلال و حرام عارف با حکما^{نست}
 چنانکه در مقوله عربی خطبه از امام عظیم الله ما ندرست که انظر^{نست}
 من کان منکم قد روی حدیثا و نظر فی حل و حرام^{نست}
 و عرف احکامنا فان ضویبه حکما فانی قد جفت علیه
 حکما الحدیث و مجتهدین گفته اند این شخص را در صریح ناظر در^{نست}
 و حرام عارف با حکما عبارت از مجتهدین است و این^{نست}
 قد نالت گفته در عالم و در این صریح مرشد طریقت پس امام^{نست}
 علیه السلام بر طریقت مرشدان سلسله طریقت با در سید و امام^{نست}
 ربانی در صریح کلمه التمس ثلثه عالم ربانی و متعلم علی سبیل^{نست}
 النجات و هیچ دعای عبادت را از او و این شخص است
 که از امام نفس گرفته و مقام قلب سیده چنانکه فرموده در خطبه آن

فی ذلک لکنی لمن کان له قلب او السمع هو
 شهید و منعم علی سید النبوت در مرتب زلف و من القی
 السمع در این زلف عبارت از مرتب مقام صاحب سلیم بالمره از کمال
 و لواحق و غیره شده است و حکم مردیه نبویه موقوفه بر قدر انتموند
 خدو را در دست پر روشن ضمیر کمالیت فی الباطن انعم
 چرا که شخص که نوالا و متابعت او نالا نوالا و متابعت او نام باشد
 او را عالم بطریق ماحوا شده نتواند بود که شخص عالم سر بر خیزد
 از منازل و مقامات ممکن بظنون و کسینات باشد اگر چه
 فنون کمال بتجربهم رسانیده باشد چنانکه محقق بهایا دل بر
 فرضه علم نبوغ علم غفر بفرقیس ابرشقی عدم کسی
 بر بر قریب است و قد نه از کیفیت صراطی و محسن

و این شخص را بر ضعیف التبر که اگر صحت معروف را و متعبر مسئله
 از این حقیقه الهیه باشد در حد آن عاقل و فاضل باشد و حکم
 متابعت او کند مرتب باشد بظرف سلیم و سلیمه مسقیمه و صفی
 ذمن و لطافت فکر و آن فقیه اخبار و بعضی از این آن بر طرف
 نباشد و اگر او را مرتب کمال نفس و جوار خود و سطر در نفس او
 هم بعباده استقامت نکات باشد باندک زائد بر مساج
 و مقامات نفی چگونه در حکمت خدا جاز باشد و چنین مآده استعدا
 متابعت ضعیف التبر واجب باشد لکن جمیع الفاظ این
 چهار کتاب را محفوظ داشته باشد و در کتاب سلسله الاخبار شیخ
 صدوق طب نراه از این است مآثر است که حدیث
 تذریه خیر الف حدیث ترویج

محققین قدس در استباط فروع از اصول و محققان اخبار
در استباط احکام از اصول قوت قدس بر اثر طریقه
وال سخن با عقل فقیه است و نه بهر حقیقت این است
نیز از این باب منشأ بهر کتاب و سنت و امر مجید است
چرا که امام علیه السلام را امر فرموده بکنار دین رتبه از غی
قلوبنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بمقتضا
نهی آیه تزییف و در این علم است و همیکه صفت الوهاب
صفت است به حکم مفسر و خلاص از این میرسد مگر اسخا را تو
انحصار سخن با امام علیه السلام و استناد و قولم سخن را استخ
فی العلم و سخن تعلم تأویل مندرج است اما عقلا بیکه صفت
از سخن که ما قول نبینیک است و صدق بر افراد علی السویه
بهمین

پس صدق از آنکه فرد کامل این محقق امام علیه السلام باشد
و از این جهت شیعیان خاص را عقلا علی تفاوت درجات
نصیب باشد بلکه مراد عقیده است در جمیع کمالات امام
علیه السلام چنین است مثل کونتم نعمته الله و کونتم باب الله و کونتم
عین الله و کونتم وجه الله و غیر ذلک بغير هم این معانی
مفهومات کلیه است و صدق بر افراد لد علی السویه و فرد
کاملش محقق امام علیه السلام و هر یک از شیعیان خاص
از آن نصیب است بهر آن معنی اطلاق اهل بیت است
بر سیمایان فارسی رضای الله عنه و اطلاق اولیا الله و
و اصفیاء الله و او داء الله بر شمس که بلا سلام علیهم
و روی غنم علیهم السلام انا خلقنا انوارا و خلقت

شیعنا من شعاع ذلك النور فلان لك سميت شيعه
 فاذا كان يوم القيمة التحقت السفلى بالعلیاء وحقین
 لها بشر راين مضمون فلو شئت قلت شیعنا فقط
 لطبع عین است وقلب ابدان ما مخلق از طبع عین
 چه هر چه تیز را از معز و ریح است که شراک در طست
 شراک در کمالات را اندم دلت که چه رتب متفاوت باشد
 و اما نقل بکلام حضرت شاه اولیا علیه مرتضی صلوات الله علیه
 الله واعلم ان الراغبین فی العلم هم الذین اغناهم الله
 عن اتقان السد والمضروب دون العصب وقلوب
 موالاتهم لجملة ما جهلوا لتسیر من الغیب ^{المحب} تجوز
 فمنح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ماله

ماله یخطوبه علماء وسمی تركهم التبعی فی الم
 یكلفهم البحث عن كنهه ورسوخا في كبري كلامه ولا
 نظام صريح است در بیان رسوخ در جمیع مراتب جمیع مرتبه
 مؤمن صاحب یتیم معرفت بحججه جابر تقییر بعد از علم علیا
 دلت و علم تقصیر را تبعی از کام قنبر میکند و اما تکلیف
 من عند دنیا میگوید و مانند اصحاب فخرن اقسام در معرفت
 نمیکند و در کتاب منجلی صراح الشریع از حضرت مولانا
 صلوات الله علیه مقول است که لا یحل الفقیه المن لا
 تستفی عن الله بصفا سوره الحدیث و این کلام تریف
 صریح است در اشتراط قوت قدریه کدام است عقلا و ^{عقل} فقیهین
 مذکورین این است که را تصدیق قوت قدریه تمسک باعمال

نزعیه واجب از من و تقوی و بالجملة مسند اعمال است
 از کتب باشد خواه بطریق چهار باشد خواه بطریق استنباط از اخبار
 و فقیر را در معرفت است اما اول آن جمله این کلام مستند در آن
 چرا که سخن در این است در صحت اعمال و تقوی از معانی
 در نفس قدسیه است که بقدر اربابان اعمال و تقوی تر است
 قیام نفس بر کار را که بقدر قوت و درجه موقوف بر صحت اعمال
 خواهد بود و هذا در ظاهر و اما نایا چه که عمل بر این وجه
 از استنباط کتاب هر چند ما خود از نصیرت باشد بکنج غلظت
 بر اصرار او عمل بکثرت و تحقیق عمل است بفهمده حقه
 از نصیرت و عمل بر فهم ما مذهب از کلمات و تفسیر اما
 و مولانا ابی حمزه الزکری الحکیم علیه السلام دیت در خفت

از حضرت مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
 که انجاء در تفسیر این الفاظ المستقیم فرموده اند
 لزوم الطریق المودع الی حجتک المبینة بحجتک المبینة من ان
 نتبع اهلنا فتعبدوا ما قد بارانا فخر ملک و این حدیث
 شریف نقل است در آنکه لفظ برای مطلقا مذکور است و این
 هوامطلقا غیر مفسر است و طریقی مستفاد از مودی محبت است در کار
 کسی اوقات داشته باشد حکم میکند بیکه خروج از او مطلقا و بحدیث
 عنی و محبت منتهی است در روشن طریقت قدس الله سره
 چرا که در آن روشن فاعده کار از را خود با لمره بودن در آن
 و تسلیم بر روشن صیغه شدن چنانکه عارف در این
 سال لغیب قدس سره فهمه فکر خود را خود در عالم نیت

کفر است در این مذاب غفور و در این مسک از ملک
متداوله بغیر از آن مسک خروج از رای با هر محقق که
مسک انجاری باشد و پسرا اتمام میکنند در این که
برای عمل کعبه باشد و چون مذاب منفور را در خدش
نویس علماء در نه انباشتید و هنگام است که حاکم مرعوف
بین هذا الفوق را آماده استماع بی و اگر انجاری که مذاب
متداوله را در خدش کنند اعمال جهتها و اخبار او غنا
بر تو عرض نمویم انجاری مذاب متداوله را در خدش
اعتقاد است نیز تصدیق بهم و بعد از آن شروع در
در حاکم انجاری که کنیم تا به حق مسک عامتر و بصیرت فاطر
در کتاب که مرعوف و الله تصدیق دیگر را آماده پس در

بر ملهم حقایق و مفیض معرفت انعاما کرم و بالاله الباق
چون مذاهبی که اوله را در خصوص نفس مبارک
عکسینه شد رب شهادت در این خصوص منحصر در چهار است
اول شرب حکما شرب کمالیسم شرب حکما شرب یقین
شرب حکما شرب افاضیسم شرب حکما شرب عرفان و صدق و حقیقت
شرب حکما در تصدیق عباد حق با فکر و نظر مغفرت یا تصدیق و کلمه
و در هر یک از این طبعی تا شرب حکما شرب حکما شرب حکما
و قسم هم از عباد با فکر و نظر با عدم اعتبار با طبعی شرب
حکما شرب حکما و قسم هم از عباد با فکر و نظر با عدم اعتبار
طبعی تا شرب حکما شرب حکما شرب حکما و قسم هم از عباد
با فکر و نظر با عدم اعتبار با طبعی شرب حکما شرب حکما

حکام اقل است و در ادله اعتبار تطبیق با شریعت در شرائین
 گشته که قضایا با چند از مناسبات اهل شرع فراهم میکنند
 و ادله خود را از آن قضایا تألیف میکنند در هرگاه در خصوص
 مسئله در نظر اخفای تهریز از صاحب شریعت رسیده باشد
 توقف میکنند و محله از علم تطبیق با شریعت در شرائین
 باعث مخالفت با شریعت مطهر است و تعویذ با آنکه مراد
 این است که اولاً از اصطلاح استدلالات در عرف عقده ترا
 از شایسته و هم بواسطه علم اند و آلت قانوناً مستلزم تقبل
 میکنند و بران خود را از مقتضات عقلیه صرفه منتهی میدانند
 ترکیب میکنند و چنین حکم مقتضای بران صحیح استخراج شده
 باشد هرگاه با ظاهر روحیه مناسبات بهر مانع از تطبیق عقلیه

در علم عقده صرف باقیه گفته منافات بهم را ندارد بلکه گفته میشود

نمیکنند بلکه طرف شرع را بر حسب مقتضای عقد صرف و در این
 وجهی میدانند که چون شریعت بر طبق همه افراد احوال
 و عوام و لایق و حقانی است با صاحب شریعت مطهر معین
 نمیشود از طرفه اندک محققان را تا وید آن جایز است
 و محله از اعتبار تطبیق با شریعت در شرائین است
 موجودین آن است که تعقیب با بر هر چه رسیده از صاحب شریعت
 مطهر رسیده باشد و معجز از متاخر چنین تصور که هر طریقی
 تصفیه که از شریعت مطهر رسیده عن غفلت بقوال عمل
 است بقصد اجتناب یا تجویز اخبار ریش استخفاف و تعقیب
 فرما از قرآن با حدیث بحسب اخبار یا اخبار و تحقیق
 چنانچه میگذرد این شبهه عظیم باشد چرا که در آن

نوع چون شایسته عذرهای محقق است خواه رای عذر
 یاری صاحب رای دیگر منتهی تصفیه مقدمات صاحب رای است
 مگر نه نیست چرا که مناط در این طریق است بجز نفس اماره
 و تصرفات و رفع تعلیل امکان و غرض در کفر و خروج بخارج
 بقا و صحت و صلاحت است این همان عظیم عجز و انکسار است
 فخر و دلویا و اخبار شخصی و انکه حکم الله در این مسئله چنین است
 انکه صاحب تمیز میباید که ممکن نیست و غشوات نفس کافران
 صفت پان بهمیرات مرتفع نمیشود ان نفس لا یستوی
 الا ما رسم ربّه صاحب نفس باید که بعد از صلاحت نفس کافران
 مسلمان کند و برودت کمال و صمودت محمود را
 از ادب و کرامت عینی بگذارد و چون حرارت فقط موجب ^{اعراق}

اطلاق است باید جلال او بکار معتدل باشد چنان فقط نسبت
 برید از آن قبیل است که نهال را با خاک فقط تربیت کند
 البته خام رای محرق می شود و مجمل را به شخص معین است بخواب
 مانند مریض و طبیب معین میخوابد و بعد از معومات و استقامت
 و اجماع و اطلاق و تعلید و اجابت و تعلید میباید از ^{مقام تفرقه}
 بمقام جمع نرسد و از طاعت عالم میباید بمقام کور نماند
 نیست نه هیئات هیئات هیچ نفس را جوهر
 دامن آن نفس کس را سخت گیر زنهار زنهار که در خصوص
 فهم این مسئله تقاعد نور و نصیحت این فقره خواهد را ^{نشری}
 که پاره از راز کیا مستعدین در این مرحله خطریده اند و از
 مراتب عالی محروم مانده اند پس با نطق با نطق مطهره

در طریقت عرفا باین سخن است که نظری تصفیه و تجلیه بر طریقت
که برشته منور معنی فرجه باشد و چون مفروض این است
طریقت بواسطه شایخ سلسله و از جانب امام علیه السلام مبرور است
پس طریقت تصفیه بر طبق شریعت باشد و حقیقت طریقت
نبی مکر افعال و حقیقت حقیقت نبی مکر احوال و کما قال
رسول الله صلی الله علیه و آله الشریعة احوالی و الطریقة افعالی
و الحقیقه احوالی و مراد ما از این جمله نه تجرید فرائض
و ردایت متوقفه بر غیبه است چو آنکه معلوم است در تجرید
این مراتب برو جهن است که اهل جهنم با اخبار از این است
و احادیث استنباط فرجه اند و جمیع مکلفین در خصوص
بایکدیگر مشترکند و نظام عالم موقوف بر افعال این

این طایفه است و تحقیق مهال این مایه مشترک که نصیحت
عارف نیست بلکه فتن ملک مراد تجرید تکالیف شخصی معینه
است که هر شخص ششخص که نوع باید در حرکات و سکونات
قبر و قابل ملاحظه کند و تبیین مراتب این افاضات
در صورتی و عریای درع و او را در در کتب ائمه از
و اد آب عازب و عزت و ارکان صحت و صفت
و تبیین اوقات بر موقوفات بحسب کفر فرد مراد
الطالین و اعظم از این تبیین ذکر حق قبر عده است
در تصفیه باطن کلمات مولانا امیر المؤمنین علیه السلام
ان الله جعل الذکر جلاداً للقلوب لسمع به بعد الوقر
و تبصر به بعد الغشوة و تنقاد به بعد المعانده

لحدیث رواه عن نوح البلاغی رحمه الله علیه
 میفرمایند مقدار روزی غذا و نان و ماکول و مشروب و ندم
 و بقیه و مرگت و سکون مرگت را هیچی بر شش طریقت ^{نفس}
 احوال را معین میفرماید و بچنانکه در محالیه احوال بر ^{بعضی}
 کتب طب عمر کردن موجب صحت عمر شود در ساله روزانه ^{بعضی}
 قرآن و صیحت عمر کردن و بکلیف تر کفیه و جنبه کفیه ^{بعضی}
 منزه صحت روحانیست که ای نادر فیکم النفلین
 کتاب الله و عذرتی را هیچی نمیکند کتاب الله و عذرتی ^{بعضی}
 خلیفه رسول الله اند کتب صیحت و عرفا خلیفه رسول الله اند
 و در خلافت در اینها مانده در خلافت است در اینجا قلم
 ای رسید رنگت فافهم مراد از عدم هست با تطبیق ^{بعضی}

با نیت در مشرب رابع در مشرب که از اقل است این است
 که تصفیه و بهر باید بقدر صرف حکم است که کند و الضعیف ^{بعضی}
 و غضب و تعجب جانب عقرب است و بیکه معصوم و مقتدر حکمت
 در علم اندک از خلق در حکما بقدر صرف تدوین گفته در طریقه
 تصفیه و مذکور شد که جمیع اشخاص بلا حاضری و قدر کرده اند در طریقه
 عرفان است و عذر و تصفیه که با بدن مشرب بمسک است ^{بعضی}
 تر است با مشرب عرفان در اینها مشرب فانی است و نیت
 مشرب اخبارین است در تصفیه عقاید و بهر حکم حکایت باید با خود
 از اهل حق و صیحت بنف اخلاقیات نیز باید با خود از کلام ^{بعضی}
 من غیر نیت و بهر بالعقد الا فضل و ان مشرب فاضل است و مولانا
 محمد امین استر اباد است طایفه شاه و این طایفه که در باقی نظر

بسیار در کار و بنامه بر وجه اندک متقی علیه السلام علم است
 و در اعتقادات تعلیم جابر نیست و اعتقاد بایده با خود از دست
 و عجب نیست در اعتقاد غیر از اعتقاد از حضرت بدون
 لغت عقد جوع تعلیمه محض است و چه در هم بکشد
 مستلزم در است چنانکه علم بصفتی بر صفت الله علیه و آله و ام
 صلوات الله علیه موقوف است بر علم بجهت و علم آنکه که موقوف
 بر ذات عالم یا ممکن یا مراد الله و بجهت موقوف است
 بر اثبات صفات کمالیه حق بدلیل عقیده صریحه پس اگر مسئله
 از این مسئله موقوف علیهما را با بد از حضرت استنباط
 علم باین مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصفتی بر صفت الله علیه و ام
 با صدق امام علیه السلام و هذا در نظام هر یک چنان که در کار

و در کار و بنامه نیست بلکه بسیار در یکجا است و عالم باین
 مولانا محمد حسن کاشانی طبیب الله فیضیه از من جمله در تصدیق
 سر نفی خود حضرت فرمود و چنین فرمود که طالب صانع مبتدیان
 از نوع و شبهه ممکن نیست مگر از این مشرب تا بر وجه تحقیق
 و در مقدمات کتب مستطاب و از چنین فرموده ان شاء الله
 بکون اصد جلیل اما محقق صاحب کشف و تعلی او مقلد
 صاحب تصدیق و تسیم و اما الثالث فما لک و الا الا
 سالک و کلمه مستند قوی است و صریح تریف الناس ثلثه
 عالم ربانی و متعلم علی سبیل الله النجات و حج
 و کلام احجاز نظام لحن العلماء و شیخنا المتعلمون
 و سایر الناس غنا و عبارت فصیح ثبوت کی عالم او متعلم

ولا تلي الثالث فتهلك وخير ذلك ان لا تلي كلمات
 وعبارته كهذه زاده است عليهم السلام رسیده خواهد بود
 ودر این ساطع بر این شرب می توانند بود بلکه ایات شریفه در کتاب
 نتمه از قید و کثمت از واجا ثلثه فاصحاب المیمنه
 ما اصحاب المیمنه واصحاب المشأمة ما اصحاب
 المشأمة والسابقون السابقون الیه وآله و
 هلا یله فممنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم
 سابق بالخیرات بان الله وکریمه عظمه هل یستوی
 الذین یعلمون والذین لا یعلمون اما یبذلک اول الالباب
 مجموع دلالت صریح بر غنی طلب دارند و این شرب باب
 خروج از رای و تبیین کامل شدن به از منب است و آنکه

و آنکه فرقه به شرب عرفا و لدو ان این است و نه آن میگویند
 اعتقاد انرا از کلام ائم عصمت تبعاً قیماً باید کرد و مدار است
 اعمال و موطن بقدر طریقی عقاید از حدیث نیز بدون تعریف
 عقاید قص فقام نموده مانند بر قلب صدر شرف و حقیقی شرف
 کسوت از منته محض است جلوه گر کرده و عرفا میگویند اعتقاد انرا
 در هر طریقت که نبی که ائم عصمت است و لا حواله کلام را باید
 مطابقی است لیکن باید که در اعمال و در ظاهر و باطن و در
 او که لا حواله ما را راده امام علیه السلام مطابقی است مدار است باید
 و البته رجب صف باطن و خروج بر مخرج خواری بعد و غنیر نقاد
 این کلمه خواهد بود نمون مطرباش و رجوع تبیین تحقیق به حدیث اخبر ان
 و بدانکه آنکه آنکه در عنوان کلام زاده به به شرب و آنکه

منزه است بکماله القادیر عما بریکه تقلید در عقائدات خارجیه
 انست کز قدم در پس و هم الخال آن یک به بر این خود جدا
 اینان بغیر قهر از مادی و محقق کاشانه قدری بر طایفه و انواع
 این است که از قدرت زباید الهیات و موقوف علیه نبوت است
 است از صلیبیهات و قضایا محتاج به علم الهی است و حق
 میدانند در مسئله انبیا و حب و زجده و غیر ذلک از آنکه بگویند
 علیه صلیق انبیا علیهم السلام است مجموع مکلفین معظّمه
 بر تقدیراتی بان و لهذا هم که تبار و منکر نیز در حدیض ظاهر است
 متواتر بر رب خود میشوند و به یگانگی او اقرار میکنند و علم
 و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتماد می نمایند اگر
 انقدر که فطر بر تصور حکونه این عزّت در حال ضمیر از غایت

اضحی در فطرت رسید بلکه حیوانات غیر مادی نیز فطرت در فطرت
 بلکه همه در این باب از نباتات و جمادات نیز مالک و صاحب
 خود را عزّ مطهره می شناسند پس چه احتیاج به دلیل خاص که از انبیا
 پر سیدند ما الدلیل علی انبیا القادیر در جواب فطرت عتی
 القیام عن المصباح و کتاب ترفیع قرآن و احادیث صحیحین
 آنست که با بقدرت عظیم میکند اما آیات شریفه سبحان فطرت
 الله اتق فطر الناس علیها لا تبدل خلق الله و مثل
 قوله یا ولئی سلّتهم من خلق السموات و الارض
 لبقول الله و من قوله جبر مملاله و از اخذ ربک من
 بنی آدم من ظهورهم ذریه بهم و اسشهدهم علی انفسهم
 الست بریکم قالوا بلی و اما احادیث شریفه نیز

کمال مولود بولد علی الفطیحة الآن ابواه یهودانه
 وبنصرانه ویمجسانه ودر صریح مآلده از امام ^ص صریح
 علیه السلام مرور بر غیر امام الحسن العسکری الزکاء ساینده نجیب
 عرض کرده که دلتی علی الله ما هو فقد اکثر علی
 المجادلون وحرزونی انجانب عنه اللهم در جواب ^{فهم}
 هل رکت سفینه یا عرض کرده به آنحضرت علیه السلام
 فرمود هل کسرت حین لا سفینه یجیب ولا
 سباحة تعینک یا عرض کرده به آنحضرت علیه السلام
 ورمز نهی تعلق قلبک هناك ان شئنا ^{شیاء}
 قادر علی ان یتصل فی وطرقتک یا عرض
 کرده به آنحضرت یا فرمود ذلک بینی هو الله القادر

القادر علی الانجاء حین لا منج وعلی الاعانة حین
 لا معین پس هرگاه قدر موقوف علیه ثبت از سایر اکثر فطری
 و در عداد بیدیه است و اذینند چون فهمید بر اعتقاد است
 تمام از کلام امام باید بداند خود اگر کسرا ثقت است لایستند
 چون اکثر اهل دین بطریق استدلال نزول یافته بهمان
 استدلال است معصومین که روایت بخود لایست و اگر
 شمس نبوت است انشا باید خود و از مقالات متفلسفین
 و خرافات متکلمین برکنار باید بود و حقا که فاضلین مدبرین
 شکر الله علیهم در تحقیق نمیکند نهایت تهافت است که بگویند
 و اکثر متکلمین و طایفه پس حقرا از حد مات بهما شکرت
 مختمه متولد از اقوال مختمه طبقات عمارانیده اند و قال

نسیم را که حکم صریح شیعیان المسلمون الجنائات
 معاملة قدما شیعیه ما اهل البیت است پس رعایت فرمایند
 لیکن چون در این امر مانع باید نهیب حقرا تحذیر دیگر صاحب
 ان فقر کس زبیر و خوار خوان لطف نعمه الله و لا قدر سر
 البقا را تسمیه زرار ال کفیف بخاطر رسیده لارم است که بعضی
 بلولون دین و طالبان یقین بر سر نه فاسم و لا
 من الغنیس نفتمیر لم انا مولانا محمد حسن کاشانی قدر سر
 التبیانه در مقدمات تفسیر مکتونه تفسیر صافه تفسیر
 که در فهم ارار کلمات آله صکار و سبغ الفهم فیم النظر مستقیم
 را مطمح نظر مصلحت حقانی کلیمه محبط بر افراد و نه منایم
 غیر صریحه شمله را الشیخ غیر محصوره است و مجرّد یکم از آیات

و مطمح ۳

از آیات در مروج یا زتم لصدور زکیان یا فرد زبیر ان
 نازل شده باشد یا غیر تسمیه است از خصائص منبر شریف باشد
 ان است را در صده خصائص محمود و در مضیقه کفیه محمد زبیر
 بلکه بتوانند در تعلیم معلوم نه کلما یحمد الله ط و العزم از فرموده
 هجی که حضرت مولانا و اما فی ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
 والسلام استرا که در خصوص صلوات الله محمد صلوات الله علیه
 نازل شده تعلیم فخره در صله لرام کل مؤمنان و چون
 توتم مرشد در محققان اصحاب نظر را در شد ال تعلیم در
 مواضع دیگر خفت نباشد و نه است این تعلیم محصل امام
 باشد انفرت و برا خطایب سر مضمون فخره کولا نکلون محسن
 یقول فی الشیخ الله فی شیئی واحد من مبایس ابنه از جمله

ک نیکه چون ضرورت است با حدیث و نقلی و غیره ظاهر آن
 اختصاص باشد و احد است میگوید که انشائی که عبارت از است
 با حدیث باشد مختص انشائی و احد است بلکه تا اول و دوم و سیم
 دایره مفهوم آن که در انشائی محقق میگردد پس سره فرجه که
 هذا من انحصار فضل عن الاذن في التعميم بل هو انحصار
 نظام نه میانی اذن و در حقیقت تعمیم است بلکه نه در معنی از
 تخصیص است یعنی تا یکبار را هم عودت کردید میگوید تعمیم
 حکم میکند الف و لام در ذی الشئ الف و لام و لام و لام
 از قبیل الف و لام التیمم فی قول امر المؤمنین علیه السلام و لقد
 علی التیمم یستبرأ من غیبت ثم قلت لا غیبت مدخل الی
 الف و لام کب معنیه است و لفظ نیز نیز لعلاده

۳۹۲
 ایهام سعادته الف و لام مبرم است و لفظ مبرم در سابق
 مفید عموم بخارج از کلام انحصار نظام اذن در تعمیم بلکه
 از تخصیص است در صیغ مولود و ان سید و از کلام امام سید
 مطابق است با آنچه حکما الهی کفته اند در نظر حکیم هرگز
 تعلق بمقتضیات شخصی و مقامات خبریه نمیگردد بلکه
 هوای متعلق است بحقایق کلیه نوعیه و جنسیه و محیطیه
 غیر متناهی است از حد است از طرف انسانا بر سایر اشیاء
 با دراک کلیات است و علام مدونه حکیم در غیبه و خوفانیه
 و ادبیه مجموع بشر بران قائمه است حشر علم اصول فقه
 بشر بر طغیال است مبتنی بر طبقات کلیه است و با پاکیزه
 و اطلاق در میان نیاید هیچ علم مفید و نیکو و نیکو

بصلح نیز اند چنانکه قاعده کلیه کلمات مرئوس و کل مفعول
منصوب و کل مضاف به مجرد از مصدر ولایت صادر میگردد
فنا خط کلام عرب بصلح بدل گردیده و خبر در درج
کلام عجزانهم علی قسیم الجنة و النار بر و اب منفذ این خبر
در حضرت صدق در کتاب عبدالرزاق العسینی صدور طبق
نراه مر و بست نیز این قاعده است و حدیث مذکور
در مقدمه ثانیه فیض صانع نیز مذکور است و هر قدر خبر را
زاده از بیخ فواید حضرت مجربات قدسیه پیشتر میگردد
کائنات و محیط آن و کثیر الافراد و وسیع الدایره از بیخ کائنات
ضایع و لا یتأبى حدوث الله علیه فرموده اند علمای
رسول الله صلی الله علیه و آله الف باب من العلم

العلم فتح لی متکل باب الف باب و مکة ابن معتز را
و اینتر پس بدانکه محقق در اندر بعضی از اینها خود فهم
که ال رسل الله صلی الله علیه و آله قسم ال صوری
وال معتز ال صدر انجاست اندر بواسطه ولادت
صدوریه نسبت بحضرت میرسانند و لیکن بهارات زری
عنه و فاطمه اند و ال معتز انجاست اندر بواسطه ولادت
معنویه نسبت بحضرت میرسانند و لیکن اولیا و فقرا
و عرفا هست بعد صلی الله علیه و آله و اینچنین که ال
صدر صدقه صدر حرام است بر ال معتز صدقه معنی
که تقلید غیر باشد در علوم حرام است بعد از آن فرموده
هرگاه نسبت به صدر معتز در ماصدق جمع نموده اند که در آنکه

مستدین از راه التماس عیسی علیه السلام هر روز نسبت مستحق
 پس نور عیسی در حق این است خلاصه کلام محقق شود اما بانه
 لقا و شایع مقبول القادری الکلی فی القادریاء الله عز وجل
 طیب الله ربه در کتاب در بعضی این محقق را بهر کسی که
 و مولوی معنوی قریشی در القادریه در بعضی این محقق را بهر کسی که
 مدح حضرت خاتم صلی الله علیه و آله سلم صدر از آن
 افزون بر جان او بر قدم دو فرزند آن او خلق
 نه که کمالش رسته اند از هر جان و دلش کز نعل
 هر بر بال از رینه پنجره آب دکلند وینه
 شاخ کله بر جان او بهر اسم کله است ضم مدح او در جود است
 کز مغرب ندر خورشید عین خورشید است بهر ذکر و نیت

و احادیث که نمیدانم بطلان میکنند بر این است مثنوی صاف
 ولد فی رسول الله وانا اعلمه کتاب الله یعنی در
 بالولادة المعقودة و از این جهت فرموده انا اعلم کتاب الله و مثنوی
 سجاذین العابدین صلوات الله علیه اما کان سلمان
 من العلماء لانه امر منا اهل البيت فلان لك ابنه
 العلماء او فقط بفرستاده و چون حقیقت ال و اهل البيت را
 دانست و مقدمه او را را ندر نظر دارد پس بدانکه این مثنوی را بهر کسی که
 عیسی علیه السلام متواضع و راست که طریقه مثنوی است عیسی علیه السلام
 این است که تنقیدان ایشان در جمیع عقاید و احوال و اعمال
 تسلیم امام جعفر باشند و هر چه از امام معصوم پاک علیه السلام مذکور
 از صاف مبداء و معاد و لقا یست قیام و قیام همه را تنقید کنند

و بگویند اقرض الله فیه و نذر خبر در کتاب اعفایه حکم کنند
 عفتن قنبد بکنند یا در کتاب علمیه حکم کنند نفسان که است
 باشد و این ترشه فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموا فیما
 بینهم ثم یطیعوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
 و یسئلوا السلیما فذلک فی حدیث مابین مضمون
 و محمد بن یعقوب کلینطاب راه در کتاب باب علمیه
 مابین خصص عقد کعبه و از باب تسلیم و فضا مسلمین
 و بنی فاضلین بنجرین استر اباد و کاشانه قدس سرها معلوم
 فرقه اند و قانون الحکم و اصول چهارم در فروع یا قاعده
 کلیه لایم حص و بنی و کتب خدایان که در کتاب بکتاب باشد
 که مستدرک بنی و مخالف شده باشند از اینجا که بگویند عظیمه

عظیمه ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا و آیت وافی هدایت
 اما الذلک فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشاءون
 مرویه اسکتو عما سکت الله عنه کما یحکم مراض
 میخوانند ایند طریق اخبار را در اصول و فروع و عقاید و
 احیان و لغه اند چرا که طریق اخبار را بقول افریج و مسلم
 فارسی و الصبیح و در احیان و قلب محبت حب القاصد
 حن امام علیه السلام که در خلاصه الله حقیقت در باب
 که محب بن الیوم الرب لایانته نیست مگر تعین حجت
 حافظ الدرب و ذیل الغیب قدس سره و طریقه
 نزاع ما نوز از راه البیت علیهم السلام و الله که لایم
 الله فی خلقه حجاب غیب خلقه

تو خود حجاب خود را بپوشان و خیر میان من و تو
 هیچ حاجت نیست و در راه دین قدم نهاده است حضرت
 مجید و معترف که از انبیا الله را مخاطب فرمود
 دع نفسک و تعال الی و مروتی نبوتی مولود اقبال
 و صیرت قدر من عشقتی قتلته و سر کلمات الهیه
 ربانیه خدای مناجات الجلیله حضرت قبله العزیز امام
 العاشق بن المایهین و نور ربین صلوات الله علیه
 آباءه الظاهرین و انبائه الطیبین صحبت ایمن ترا در محفل طبع
 و بر این مقصد طبع است و از دوان اولیا موحیدین و شریک
 حکما الهیای مکرر را سمع شد است و لهذا حکیم فرمود
 مرشد حقیق که امام علیه السلام است و آخر جنبه باذن الهی و وحی

و در بیان و فخر آمانه مقرر فرمود شیعیان پس در میدان حقیقت
 بر جان قرآنی ستم فرمود و سلب شصت کرد
 بواسطه فیض مرطوبان محترقی نور امام و مرآت جلوه کرم علیهم
 کفو و اعظم القواعد که ام المصطفات و الاحوال و المیزان
 و المعارج در این قانون محبت است که اولای برحق بر کفر فکلا
 استلکم علیه اجر الا المودعه فی القبر فی ربو اعظم
 روح الایمان صادق السلام بر قلب طعم النبوت علی تمام علیه
 و الله اعلم و السلام نازل گوید و بر همه امت و حبش که در حق
 القرب رسول الله را که فرزندان قیام و ولایت ترور و وحی
 و حیران حضرتند و فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیه که
 حکم الفضا و انفسکم نفس رسول الله صلی الله علیه و آله و مقتضای

انا و علی نور واحد علی حقیقت کلمه محمدیه است و کلام
 فاطمه بصفتی می پاره تن و نصف روح و قلند کبریا ^{کبریا}
 دوست دارند و این جنم هم معصومین صلوات الله علیهم
 علی الخاتم الامم امر پلنگ و ناکید شنید در خصوص محبت خود
 اند تا بگوید که حب علی حسنه لا تقص معها سببه
 زان برزگوار و نهی آن بطور رسیده و عاده عظمای بزرگ
 در متفرع بر فاعله محبت و مجموع فوائد دیگر آن منوطا
 دلالت است و مرا چنان خوش میباید و بجا که اعتقاد آنرا
 اصول دین و عماد رافضی دین میگردند و دلالت آنرا
 دین نام گذارند چرا که سوره و فسرع و شریح هرگاه که در آن
 باب ناقص تمام است در بطریق این اصطلاحات غیر در آن

در عنوان باب کتاب مصباح القلوب مذکور است باین عبارت
 ان مثل هذا الدین کثیره طینه الایمان اصلها و الصلوة
 جذعها و الزکوة فرعها و الصیام لحاؤها و فی روایت
 عروقه و الحج اخضاها و اوراقها و لا یلنا اهل البیت
 اثارها و کلمه زولایت در مقام طریق حدیث تریف مذکور
 اعتقاد بامامت امام است چرا که اینم در ایمان هم است و سبب است
 و شتمن است حمل زاریان هم غرض است که بکار آن اعتقاد
 بامامت است و نه حمل زاریان است اولیست در طرف است
 که صفاته در رسول الله و امام است کما فی قوله یا ائمه و لیکم
 الله و رسوله و الدین امنوا الدین یقومون الصلوة
 و یؤتوا الزکوة و هم و اکون چرا که اینم در سبب است

و باید در دلالت در اینجا منبر باشد و صفت تابع و مقید
 باشد مانند اجرات و عز ایمان و صلوة و زکوة و صیام
 و حج و بعد از حصول اعتقادات باید تحقق باشد بکلمه ا
 از ولایت در این مقام لطیف و دقیق است در بحال نظر فقیر
 نرسیده که بعد از عمارت در موم متذکرین معتمدان خود که
 مقیدل متقیه مستقیم باشند و بهر گشت این است
 علیم السلام فقیر لغیرم آن فایز گردیده و آن این است
 که ولایت در اینجا متذکرین معتمدان و با بقوت و صفات
 است آخر خفورا بقوت آنکه یکدیگر نص خدا و رسول معلوم
 که او با بقوت است دادن چرا که موالات الهی علیهم السلام
 گفته اند و فاعلم منبه شکر که این الطرافین است پس بچنانکه

بچنانکه حکم آتوا و لیکم الله الایه امام او با بقوت است در نفس
 که البقی اولى بالمؤمنین من الفسهم و بچنانکه است
 اولى بکم من انفسکم و چون خدا فرمود که او با بقوت است
 لهذا امام باید ما را اقرن کند مانند یکدیگر عبد خفورا بقوت
 دیگر و در انفس الله باید ان عبد اقرن کند رب حقیقی
 که خداست ما را که عبد خفورا و هم بقوت خلیفه خود امام
 باشد و الله که ما عبودیت او بجا آوریم که من اصغی
 الی ناطق فقد عبدا بحیثی خفورا و در بقوت امام علیهم السلام
 دارد و حسی که امام ما را باذن خدا اقرن نموده و ملقه
 عدت بخویش بخوش ما کشیده ما را از تکلیفات و احکام
 بقوت او بدیم و او را بخشنیم که هر وقت در خواهر دار

بظهور رسانند و بقراردادن لفظ دادن که تکلیف است
 در این شروع به بحث بمانند و بحث بمغفرت و عفو
 بکلمه الله استخری من المومنین انفسهم و امواتهم
 مستتر و خبر و اقام عليها الصلوة و السلام بکلمه ان الله
 یعونک انما بیا یعونه الله در استراخلفه خدا نیر و بکلمه
 فاستبشروا بیکلمه اللهی یا یتیم یر ما یجمع و این است
 مغفرت و استراخلفه و بیکلمه اللهی یا یتیم یر ما یجمع و این است
 در آیه و اول هراته و من یتول الله و رسوله و الله
 امنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام عفو
 اللهم و ال من و الا که اول بعد از آیت انما و تانی
 بعد از کلمه من کنت هو کلام و اقع شده چرا که این مغفرت

چنان صفت تابع است و مضایف ان مغفرت صفت
 منبع است لهذا باید بعد از ان و اقع باشد و این در کتب
 ثمره بخود دین چرا که رسول الله صلی الله علیه و اله بعد از فرض
 صلوٰه و زکوة و صیام حج بن فریضه را فرض فرموده و این
 فریضه است لغیر الفرائض و ان فریضه از عملیات است نه از
 زنها که کفریه اگر شکایت دارد در این که از عملیات است نه از
 و امام علیه السلام فرمود بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة
 و الزکوة و الصیام و الحج و الولایة و ما نودی^{لشد}
 کما نودی بالولایة چه ظاهر است و معلوم است در این
 شریف عفو را با ما نیست بلکه معلوم است که عفو از است
 مانند اخوات اربع از حیث است و معاشرت با امام علیه السلام

واهام عليه السلام في تزيين ناي كلفيت كلفيت است در حال طاعت اله تعالى
 صلى الله عليه واله ما امام سابق نزهت بعد آورد چنانکه در هر یک کثرت
 و التفتی که در حال صدق و اما علمه الله علیه در آن
 تزیین من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله
 علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وبلو
 تبدل الامر اذ کفرت به اولی علی مرتضی علیه السلام
 الای و جنب صوره سدا الشهاد و حضرت جعفر کذا فرما اله
 و انکرت صلوات اله علیه یبارک من هضی خیر حاجت
 از حمزه و جعفر است و منتظر منهم و از بعضی است طاهر
 و مراد از تزیین در فردی منبر جلله لقد رضی الله عن
 المؤمنین اذ یأبى عنک تحت الشجر فاعلم ما فی

فی قلوبهم فانزل السکینه علیهم وانا بهم فحاقبنا
 حجاب و لا یناب صلوات اله علیه و فتح قریب عزت از
 فتح خیر است و جمع حسیع من است مانده الکرین امود اله
 انما بلکه من صلی الله علیه واله نیز مکلف است و این معانی
 باید اله بجا آورد کما قال سبحانه و اذا اخذنا من
 النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم
 و موسی و عیسی ابن مریم و اخذنا منهم
 میثاقا غلیظا محمدا و لای من است مانده صدق و زکوة
 و صیام و حج و امانه کفایت عیسی و اما الله اشهد ان لا اله الا الله
 و العهد معکم و رد الذی الله الله انما احد و له فی هذا
 الیوم و فی کل یوم عهدا و عهدا و یبعت له فی رقیبه

اگر به سلفه مسقیم حکم میکند مراد از ولایت در اینجا عبارت
یعنی آن است که لایزال گوئیم عبارت بنی الاسلام علی
خمس را عبارت فخر میدانند در مقام حضرت پس مراد
از اسلام مقسم این قسم است صحت این عقاید است مقسم
صانع است یا عبارت که مقسم فروع است یا مجموع عقاید است
و تقریباً افعال ندارد بلکه افعال مقسم است ذکر صلوة و غیره
ثالث در جانبیت و ذکر ولایت بمعنی اقامت بنا بر سلفه بود
ذکر توحید و نبوت و عدل و معاد و غیره است و اگر عطف مقسم است
اعمال در بعد بر دین و جهالت و غیره است و ذکر ولایت بطریق سلفه توخیر است
و اگر مجموع عمل است نسبت به اسلام یعنی عبارت بنی الاسلام است
منافذ و مقترن از این جهت که مرتبه یا هرگاه از نفوذ سلفه باشد

ثانی را همیشه میکنند و گوئیم عمل در اسلام عطف است و وجه
این ترتیب آنکه پس از ترتیب این فروع پس از سلفه است صانع و غیره
و این فرضه اگر با دیگر ترتیب است بحکم کافیه و عدم کفایت
و چهارم تقریب این احوال این است در ولایت بنوعی با وجود ولایت
و این مقام بتفصیل از کتب است موانع ترتیب تدبیر از روی
دین باشد و لکن مراد از این غیر آنکه اطلاق فروع بر این ترتیب نام آنکه
لا شافیه الاطلاق بلکه بطریق صحت ترتیب مذکور باقی این عمل مخصوص
نوعی بخوبی دین اصول اصول فروع منته فروع ساخته است
میدانیم و چهارم فاعله است که علت غائی از بعضی فروع وجودش
است پس علت غائی و مقصد است از این عقاید و اعمال و ولایت خواست
و ولایت بمنزله اگر چه نسبت به خوبی نسبت به بدی است نسبت به بدی

طریق نمبر یکم است و از این حکم نجوم بکمال طور می رسد و معروف است
و حقیقت فرغ او و توحید مژده اوست و تعجب که چگونه ظاهر است
نفس فقر مفر نشد چرا که توحید اینجا نسبت نجوم نیست نمبر دوم
و فلک الفکر بود اینجا نسبت نجوم طریقت نمبر شد و آخر عالم اندو
و اولاد و الدف بطن را رسید و حقیقت فلک الفکر آخر العبر است
از این کشف آری علت غائی در ذل معتمد است در وجود حاضر موقوف
اولا چون توحید از عقائد معبودین دفعه آخر چون
از قول احوال مقام است وجود حاضر بهر سبب و حکم الله علیه
اللطائف و این قانون کلامی و لا یست قانون است که یکباره
ایمانیه و مبدء حقیقت باین عمل کند و اوست بر آن شش انگشت
وجود و بقا و ضعف در وجود قاهر امام که غالب کل غالب است

کتاب حقیقت کتب دکن بشا حقیقت امام بشا و لغز از سر الله
 صلی الله علیه و آله فرمود که اتی تارک فیکم التقلید کتاب الله
 و عترتی اهل بیتی و انما لان یقر قاضی یرد اعلی الحق
 و چون امام علیه السلام از صلوات الله علیه بر آن علم بران معصومین
 خواهد آمد که امام را غیب وقوع خود را بر آن اهل بیت
 کتاب الله دین را در میان خود صلی الله علیه و آله و اهل بیت
 خود را بر هر کس در سطر الله دین و تدوین کتب فرموده بایستی
 از دین بدار است در نظر متبعان کتب و حدیث رسیده است
 کتب الله دین با امام مانند نسبت کتب الله است نیز در کتب
 بعضی بکتاب الله خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله است کتب
 خلیفه اهل بیت علیه السلام است و هیچ کس نمی تواند که از امام
 و اهل بیت علیه السلام جدا شود و اینست که امام علیه السلام و اهل بیت

بحکم قرآن فرمودند انما علیهم السلام من امر جمیع الله دین فرمودند و
 کتاب بحکم دین به و اینست که در سطر الله دین و اهل بیت
 بحکم دین به و اینست که در سطر الله دین و اهل بیت
 مستفاد است و علما فرمودند حدیث امام علیه السلام و اهل بیت
 کتاب بحکم دین و اهل بیت علیه السلام و اهل بیت
 اهل بیت علیه السلام و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 صعب مستصعب لا یجمله الامم و صعب او
 او عبد مؤمن امین الله قلبه لا ایمان له و اهل بیت
 محقق و حدیث نقلین اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 بر حقیقت مؤمنان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 و اینست که اهل بیت علیه السلام و اهل بیت و اهل بیت

میکند بآنکه مانند تشخص کنیم و موم مخ کنی که بت ایقده حق شد
 موم مخ تشخص است که در آنجهت میکند با آنکه در آنجهت
 اخبار میکند با آنکه در آنجهت میکند با آنکه در آنجهت
 در آنجهت میکند با آنکه در آنجهت میکند با آنکه در آنجهت
 چرا که بفرمان فرموده است شرب و دیگر در این است نمیشد
 و اگر کسر الفات دهم باشد بعد از آن میکند موم مخ تشخص در آنست
 بنزد و ملک معرفت دفع شده باید کسر باشد باطن فیض
 موطنش مانند انوارین او محض فیض و الهام و کشف و تجلی
 باشد و اینرا غیر عارف نمیدانند لطافت منور و ساطع
 قوع از آمدن فتنه ظنیه که مقام نبوت و رسالت میکنند
 و مقربیت که با فم ساطع غیر از طوح و ظاهر اخبار که در آنست

و اشتراک بالصبی و مرد الهام و اصحاب عصمت و مقام
 است لال بقدر منظر کی و مقام مزیدین منزه است که
 تصفیه بطریق عقد صرف که و خلافت امام کی و حقا که
 که نوع عارف در آنست محمد مصطفی کلام امام علیه السلام
 اصحنی الله قلبه للايمان ما صدق بهم نیرساند
 بعد از این حقیقات مومینان کلام لانا مومینان مومینان
 علی نضر ابوالحسن علیه الصلوة و السلام در خطبه بیعه آن
 بزرگوار شد لا یحکم المومن امانه حتی یعرف بالحق
 فاذا عرف بالحق بالقرآنیه فهو من امتی الله قلبه
 للايمان و صادق عارفان بنده مستبصران من قصر
 عن فلتك فهو شاک مرتاب اکنون از ترید با خبر

۴۲۷
 اندیم و دانیم که روشن سخن گستر است که امام را بنور نبوت نشاند
 اکنون محتاج بدو حقیقتیم و گفت آنکه از حدیث کتبیم معرفت امام
 بنور نبوت چه منزله داند و تا اینجکه گفتم که عارف امام
 بنور نبوت است اما مقام اول پس بدانکه اینجاست صله الله
 در این خطبه فهمیده که معرفتی بالنورانیة معرفت الله
 و معرفت الله معرفتی و هو الدین الخالص و از این
 اعجاز نظام مسفا و معارف معرفت امام بنور نبوت معنی
 عظیم است که معرفت الله را بر این حدیث بدان که کعبه
 و در او معرفت الله حدیث آن کعبه هر دو که نور حق است
 و معرفت الله معرفت الله تا بهضم معرفت الله تا ان
 بلکه فرموده معرفت حقین معرفت الله معرفت الله معرفت حقین

۴۲۸
 معرفت و حق که اینکلام در علوه مقام یک است که مکمل و حقیقت و اخبار را
 مجر و تکلیفیت و مجتهدیت و اخباریت لغو و مفهم آن
 نهایت صعوبت و لایقین دارم در محله و بعد از روشن
 منصف و متدین باشد اقرار میکند بحدیث مفهم آن کعبه
 که این کلام از حدیث بهات است که مر از فهم آن قاصم
 مایکه اینجاست بفرمایند که سیکه با این مقام رسیده باشد روشن سخن
 نبوت بلکه خاک و مر تاب است و سطوت این مقام جلالت
 نظام ارکان و جود خدایان اهل طهر را منزلت مراد
 چرا که مقام فخر نبوت مقام است که از حدیث مفهم اینکلام
 قاصر است تا برسدن بمقام آن چه رسد و این صغیر را
 نظر نباتات فهم از مولد خود شرم مراند که زار این مقام عظیم

سختی کند و لیکن چون بیکت نفس فراق کم مردان خدا
 ۲ جمله در حقیقت کار آگاه هر یافته نموده بعضی بگوید انما یزید
 السعد عاقله چون بگوید ان بر آن وقت باشد در مکرر
 مستور دارند با سحر مکتوبه اسرار عشق و مستر تا بچهره
 در درخوبیستی و تحقیق مفهوم معرفت امام یزدانیست
 موقوف است بر تحقیق معرفت و علم و فرق بین آنها اول
 بدان آیه که الله فاعلم و وجهیکم تحقیق گفته اند علم ^{حقیقت}
 از ادراک کمال است و معرفت ادراک آسان است
 کما و ملاحظه ان در تفکر میل شدادش بیکه فرض مطبقه
 صحت است که تولد میکند در بدن از عرفان در در ^{عرف}
 و این کلام را تصور گفته علم طبع است و با تشنه نفس ^{مفهوم}

مفهوم کما در صورت تفصیل این سخن را میسر که امر و زید لله
 ان آسان نب مطبقه است که با کلمه تصور که بگویم معرفت طبع
 چرا که معرفت معرفت خلق است و علم در دهن که یکبار
 معرفت کما را تصور که میگوید فکلس عالم و در این معنی مطبقه
 و تا تشنه نفس مطبقه در نفس مخصوص کند میگوید فکلس ^{مفهوم}
 شناس است بعد از تجربه انقیاد گویم که یکبار تصدیق گفته شد
 بیکه این عالم را تصور باید و هست فالرحمان عالم تر تصف
 بجمیع صفات کمال منزله از جمیع صفات نفس میگوید فکلس عالم
 است بجمیع صفات کماله و لیکن نمیتوان گفت ^{عرف}
 و شناس است بجز ادراک او که ترسیده که یکبار ^{ان}
 تصور کما را تصور که بگویم این است که در این جمله که

و در این نظر منتهی است و چون لفظ البصیرت دل بر شمع گفته می شود
 در هر نظر از نظر هر مجموع است و هر چه از حجاب کائنات نظر کنی
 مجموع حق بود در آن نظر و هیچ چشم سر و چشم تیر به بیند و بداند
 و هر اثر از آثار شریف که در صفت علم مثلاً بطور رسیده در اینجا است
 و تا آنکه نه بصفت علم هیچ غم و الی این است و بصفت قدرت
 مرتب گویند و در این نظر مجموعی عزت نه بگویند قدرت
 بر آنچه چو کس را گویند و عارف است بخدا و تو را که مراد
 استقامت لفظ عرفانرا استقامت نام دارد و احوال
 سلیقه است بشما انصاف و غیره معترف است
 و در صله مراد استمال آن قدر حق سبحانه و تعالی است که
 الذین اتیناهم الكتاب یعرفونه کما یعرفون ا-
 هیم

انما لهم و قول اوجیه صلاه و اذا سمعوا ما اذل
 الی الرسول تری اعینهم یقین من الذم مع تمام
 من الحق صدمه مضمون در این تریه بلکه این که بفرمان
 علم که بجا آید از کتب خود و احوال انبیا خود عالم و در آن باشد این
 و غیر بفرمان صفت و اسم و در فلان زمان خواهد آمد
 و کتاب بفرمان لغت و سمعت خواهد گفته چون ترا که خبری
 که بفرمان کلیت تصور گفته بودند و آن که پس از طریق احوال
 بودند انشعاب که را تو ماصدق و آن که یک را آن ب تو
 مصداق است و چون معترف اند الله که کون معرفت
 اما مرا بنور نبوت الله کن و بدانکه معلوم است هر ادر از
 نور در بر تمام نور شریفانه نور شرف و کواکب و نایب بلکه

حمله غارتگرانه بر دانه جسمانی است و اگر بقدر مدرک نداری
سخن مابین است و باطنی طبعیست و هکله جمله نور است
و نور جزو باشد نور در اینها مراد روح است و نور است
مراد روح است چنانکه حضرت قائم بقدر حقیقت
خلیص هر عبارت فرمود و مکرر فرمود اقل ما خلق الله نوری
و مکرر فرمود اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام
نور است امام مقام روحانیت و نور است که انتخاب است مقام
انسانیت است غمزه روح اعظم و نور اکبر نور پران
حقیقت محمد بن آدم است کتاب و حق و کلمه بنامند
و در آن مقام حق و کلمه و بلکه همه معصومین صلوات الله
علیهم از مشی نه چنانکه فرمود صلی الله علیه و آله انا و علی

انا و علی من نور واحد و حب و لایست بایست در حق
خطبه یقه فرمود که کلنا واحد و امرنا واحد و ما
واحد و سخن شیء واحد عند الله و روح و مقام
دیگر مقرر است که فیض که از حق بهر ذره از ذرات حکمت
میرسد بواسطه این حقیقت کلمه میرسد و حق در هر مقام
یکجا میفرماید بواسطه این حقیقت کلمه یکجا میفرماید از هر مظهر
از ظاهر و در محلی از محلی ای که حق ظاهر و صوره گریست امام
علیه السلام هر طایفه و صوره گریست و یکیکه علم کما حقیقت امام
و صفات او و خلاف عظمای او است حق دارد و هر کس
بیشترش معنی گوید در هر مظهر امام حق را میسر است و صفات
کمالیه او را میداند که هر چه حق است در مظهر جامع و مجلیست

این کلام است نه دانش خن خدا در زلفان کلام است
 تنها ختم است و اینجا سخن است امام در مظهر نفع
 آتم تنها ختم است پس ظاهر شد که تنها حق است خاص
 است و تنها حق امام تنها حق است و موضوع انجیل
 قال که تا کسی مرد حق را در هزاران نشاند و نور امام خود را
 علیه السلام در او نه بنید نتوان گفت در عارف بحق است
 و نتوان گفت که ام عارف با امام است بلکه رعایت کلام
 ترتیب چنین اقتضا میکند در حق را در امام بنید و امام را
 در تبعه خاص امام در مؤخر مجتبی عبادت از او است و پس مؤخر
 صحیح تحقیق کلمه امام را بشناسد در مراتب مؤخر سخن
 که المؤمن ملأ المؤمن هرگاه امام علیه السلام هرگاه

نباشد یا در مراتب امام در کلام ظاهر بنید و این نور
 تعظیم از تقسیم نور روح بعنوان معانی با مظهر است
 این معنی است لال دارند و اما معنی این حد و
 وحدت حقیقت نوریت مکرر مطلق که الله نور
 والارض و مقام رسالت و نبوت و ولایت مکتوبه
 و زجبه و مصباح نور میوند که الله نور السموات
 والارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح
 المصباح فی زجبه الزجبه کائنات کواکب در حق الله
 و اگر نور در این نور حقیقت نور عبادت از ره است
 جوع کن بکتاب عین البقیع عالم ربانی مولانا محمد کاتب
 قدس سره آینه تبارک منکشف نور حق که معرفت امام

بنده است چکری معرفت خدمت معرفت خدا جل جلاله
 معرفت امام است و هرگاه بغیر از ائمه که معرفت امام
 بنده است چکری و آن یکصد صاحب معرفت است
 و ممکن سخن عارف است و فرما تو قشر نادان حکیم بودی
 تو همه با لفظ بعرف و عرف و معرفتی و معرفت الله
 و عارفان بدین فرقه و باز در فاطمه و خطور میکند بلکه در سخن
 ممکن کلام را اصول یا اخبار باشد و بلکه در آن
 بغیر از این جهات عرفان میفرمودند اما بنده در سخن
 شور اول و اهدایت کند و الله را پس و حج جمع اند
 و اولیا در دقت را میگویند تا هدایت خدا باشد
 لبک دعوت و دعوت از کردگار باقی و پند اورا

و چون دانستیکه خلیفه امام در زمان مومنان است
 با صیت اهل بیت علیهم السلام و قبل از این هم از حق
 و آقا و مؤید سخن شیخ محمد باقر علیه السلام طایفه
 و بزرگواران از صفات و ستایا صلوات الله علیهم و تسلیات
 صاحب الکشف الحقیق المولود المعز قدس سره در تفسیر الکفر
 ما الدین محمد باقر در نهایت اب ان عارف کامل را
 میرود مع ذلک مطابق با قواعد کلیه معرزه در خوان کلام
 غرضه صافیه لا تكون ممن يقول فی السیئه انه فی
 شیء واحد دانستیکه اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 است از اهل بیت مراد معنوی و دانستیکه عروج مطالب
 کمال و خروج از کثرت لفظی اما تا فرعون حصار بود

مشک بدلات اهل بیت علیهم السلام محکم نیست اکنون همان
 قاعده کلیه ما در خصوص علم فقیه و ولایت اهل الفرائض
 است رعایت فرما و تدریجاً نسبت از رعایت فقیه و ولایت
 امام حکم بنی اسلام علی خمس فقیه و ولایت اهل
 اسلام قرار دهم و نیز آنکه گفت در زمان غیبت امام علیه السلام
 تعقیف تجتنبید و این اسلام ساقط است و چون در این معنی
 ولایت محض ابرقوت امام علیه السلام که حکم است آنجا و حد
 مکت مولاه او را بفرقت است دادند و لهذا بعد از
 این اثبات در منزل انزال شده و از کلام گفت مولاه
 و الله و ال من و آله و از در دیده من المنصف بقی
 معانق المنصف ایضا و رعایت فقیه و ولایت در زمان

در زمان غیبت محکم نیست الا اینکه خود ابرقوت مؤمنان
 و باطنی ایشان را در ادعای خود چون در و اراده و علم و
 بلکه بجهت خود را در اراده و علم و باطنی مؤمنان
 و شنیده یا کما بازان قارخانه علی را که گفته است که
 قدس سره فرموده بجا فرماید هم پاک باز دیدم چو یوسف
 رسیدم همه زاهد را که و اگر نور انبیا بدو در استجاب
 میسر از آنکه نسبت مؤمنان تو لا کفر و جب است
 نسبت با امام و جب است همه استیهات و مندرج
 مؤمنان و فضیلت او در زهد انبیا که از انبیا
 ملاطفتی که بیکه امام واجب التقییم او را با ملک و نبی
 سر مدعای و مراجع که باشد با یکدیگر در بعضی احادیث

تصریح فرموده اند در ملک بر دهم است موقوف و غیر موقوف بر دهم است
 مسکن و غیر مسکن و موقوف بر دهم است محقق و غیر محقق و در باب مال
 از طلاق محقق نشوند مگر محققین خود را از امام شریع نیامده
 او را واجب الموالیات نمایند و مر حجب می آید
 فقیه اخبار را مانند امام واجب الاطاعت می دانند و
 رتبه دیگر که کلام و اخبار نظام فاذا حکم بجلکنا فله
 یقبل منه فانما حکم الله استخف محبت
 عبادت از دست بایستد امام علیه السلام عرف احکامنا
 در عنوان حدیث فرموده و اطلاق عارف است هر چه
 ماست و از اولاد عارف و موقوف محقق و عارف امام
 معرفت متعلق موقوف است امام استحقاق می کند و اگر از اینجه

خواهد و نایب دات و نهیات باز نمود در کتب کلام
 امام را بشنود چگونه اخبار فرموده و این فقیر را چگونه موقوف
 فرموده و بعضی صحیح موالیات و آیه ما را مانند موالیات
 علی واجب فرموده تا چنان نپذیرد که سخنان عرفا و فقرا
 را در مشکوٰۃ نبوت و ولایت مقتبس است مافیه
 و مانند اهل ربه مبتنی بر تحمیلات و توهمات است چنان
 معقوب کلین طاب راه در کتاب حج الکمله با بناد و کوار
 این طریف از حضرت مولانا محمد بن علی باقر العلوی
 الدینیه و المریدین صلوات الله علیه و علی ابائهم و آله
 الطاهرین روایت نموده قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله من احب ان یحیی حیوة

لشبه حیوة الانبیاء وموت میده لشبه میده
 الشهداء ولسکن الجان التي غرسها الرحمن بيد
 فليقول عليا وليوال وليه الخبيث وباننا نكفر بالانبياء
 ابن تغلب زمره لا يصح الفادى روزگار غم
 قال رسول الله صلى الله عليه واله من اراد شي
 حيواني وموت مبتلى ويدخل الجنة على
 التي غرسها الله بیده فليقول على بن ابي طالب
 عليه السلام واليتول وليه ولعباد
 عدوه وهرگاه ابن معاذ را هم دستر و ان مقامات را
 فهمید رجوع کنیم بنقد تحقیق فاضلین متجربین ستر ابادی
 و کاشانی و گوئیم که چون بنا بر صدور و فروع را با خاندان

نهادن مشرند و مکرر عبت قانون استیم در شعبه قانون و لا
 است و لا دانستیم که مکان رعایت قانع و لا است و قانون
 محبت و متابعت و متابعت و متابعت و متابعت و متابعت
 مندرج است بیکرکت است عیدم السلام امر و محقق است
 و انعم است که امر و مصطلح است بدخول در طریقت
 نباء علی هذا استیم صریح شدن است فاضلین مدکورین
 منقسم فرماید باینستیم مومنان محقق شدن چرا که این هر دو معایب است و این هر دو معایب است
 روانه اند و معایب این معایب در فقه فاضلین متجربین زراعت و طریقت در اثبات
 اخبار در اصول و فروع هم قانون کلام و جهاد است
 نه ابطال طریق عرفان چرا که این هر دو فاضلین متجربین تحقیق
 گفته اند باینکه مولانا حماد ابا ستر ابادی رحمه الله تعالی

ضمیمه
 معایب
 عت

اخبار و میدان در ساله ستر سبزه مره العرفان یحیی کفین
 عرفان هر طرفیت فرجه و اعجاب در همه آنکه مسند و صد
 هجده که کفیه عرفان پسر آن مسند است در ساله مذکور
 بطریق چهار کتب استخراج فرجه و افضل المستخرجین من راجحه
 صاحب کتاب بحار و استاد فاضل استرلاب است نعم الله
 و طیب مؤلفه از بغیه مشرب فاضل استرلاب در ادله و
 این فاضل را نمیتوانند و چون بخور که مدرر استرلاب است
 بر کلمات اینجور ذکر کرد است و در تخیل حال امر و کبر
 از چندین است در بر حال مرزاجت رجوع نموده محله صدیق
 گویان این سیه فاضل مذکور حقیقت عرفان استرلاب
 و استاد صاحب نهاد او و فاضل کاشانی قدس الله امر و کبر

منکر عرفان پسر و من در ارکان انکار مرزاجت و السلام
 علی من اتبع الهدی و اجنب النور و الردی و خبر از تفسیر فارغ
 ندیم محکم است که شرح کنیم در محله موعود و معون الله
 و حسن توفیق و فرزند تربیت مطهره را صلوات
 الله علیه و آله و اهل بیت که خواص و فاضل در کمال معاد
 میباشند بچین خلوص و فاضل در تنظیم معاش نزد دلان و
 کبر که پیر باشد در رفع و وضع و در محله که یکصد
 مقصود شرع است که از آنکه معاش نیز مقصود شرع است
 لیکن دلان به دلان به حایعین علی یکصد المعاد و
 تربیت به کاه غله منتفعل به اول و اصل شوق به دل
 پیوسته محقق و تولد بوبر محکم نباشد و اما غایم ظاهر

و فقیه بعضی در عالم و حب است خواه مجتهد ادران نام کن
 و خواه را خبر و نظام عقود و معاملات و قطع خصومات
 و مذاکرات عامه بایست بدون وجود کسی که قدرت
 نمایند و چرا که اهل باطن را آن پروا نیست و با عوام الکلی
 معشرت نوازند که در آن ظرفیت مختص امام است و ممکن نیست
 الاشیان شان عن شئ است و اگر چنین عارض به قدرت در زمان
 از ازمنه یافت شود در همه ازمنه کمتر نیست و خود چنانکه متبع و استقام
 بر این شهادت میبرد و اگر صفاتی هر خطی است و در معانی
 باید این همه متکامل باطن باشند چرا که قوت قریه علی بن
 و شیخیه اعتبار است و در صرح لازم آید پس یکی و فقیه را هر وقت
 اهل باطن که در معنی جرات در اوست متکامل شود تا بمقام

تا بمقام قوت قریه اهل بیت قریه دادن بهم رسد تا اگر بمقام
 قوت قریه رسد به مقادیر و اجازت و است آن عارف
 صاحب نفس قریه است بمقتضای قوت قریه قریه اهل بیت
 و اوست بمقتضای نفس خواهی بود چرا که این خود صلیه حکم متوکل
 که در مزاج صاحب نفس قریه ام و غیر عارف و صاحب نفس قریه
 است دیگر صاحب نفس قریه را که شرف رسد و اگر اهل قریه را این
 را را می کنند ام امر معینت خلق نظم خود را هم تقویت جنبه علیه
 و حدت نفوس اله و ملک طریق معاد آن که خود را اگر
 انصاف پیش کنند و غیر از خود کس را و حب اتباع نه اند
 و محج و امداد را اله بر نه مصیبت عظیم در این حق بهر
 و ام خود در خلایق اسفلان ذمیمه و محج کشیده بنده ایم

عوالم الناس سیاره را هلاک کنند و اگر بهر کس صدمت طاهر
 شرح امرهای نماند بجهت عدم باب الحیظ از موقوفه راجع باشد
 و عظم امر صفت و اگر قانون محبت در میان باشد و گمان
 اهل البیت بر بزم سازش دشمن نباشد و هر یک حکم و حکم الله
 اصلاً اعرف قدره و لم یعد طوره از جهات
 مکرر از انچه باشد که در عالم بهر سیده بهم رسد
 محقق و وسیع الحدیث عرفی فکر را قاعده کلیه و فائز
 در صفت مطاب این است که هر مرتبه از مراتب کمال را
 در محقق صحت دانند و حکم و من یعد حد و الله
 هکذا ظلم نفسی بعد از هر مطلب از مقام و صفت
 ظلم و قبح شمردن و چون هر یک از مراتب مختلف در مقام

نحوه کمال از کمالات و صفات رضاعت است تحقیق کمال
 صحت انرا جایز نشد بلکه صحت راجع شود به مقیدین در مرتبه
 و از حد مقرر حق عدل تعدد کنند و هرگاه عارف محقق را نظر
 بر صحت مراتب باشد که حکم کند بوجوب صحت حدادی
 مثلاً در عالم و صفت حدایت را از موقوفه کمالات موقوفه
 نظم کل مرتبه و چگونه حکم خواهد کرد و صفت تفقه در دین مستند
 ضبط قواعد لغت مطهره و حفظ قوانین حق است صحت حدادی
 است صحت عن ذلک به هرگاه حداد مثلاً از حد تجاوز کند
 و گوید صحت مراتب از صفت لطیفه طریقات است
 که موقوف است بر علم کثرت لطیفه دقیق از علوم ریاضیه و فقهیه
 و غیره شمردن شده یا تعدد از حد را از حد گذرانند و بگوید علم

اسطلاب و شمس طلاب ساز باید در عالم نباشد که جو
 در و اج صنعت اول که صنعت است و اگر از نظر شمس که
 بهر جهت خلق الفایکده و قیصت طلاب حسن
 صنعت حدایت را در نظر خلق حله نه اند که کیده
 چون صنعت طلاب تعلق بعلم نجوم و ادب و غیره
 کذب المنجول رب الکعبه و صنعت مع موقوف علیه صنعت
 زرعت است و عمدت در نظم محاسن و امام اول
 خوانده و پیش از این فرغات و اهرام و شب را در نظر خوان
 مبلوه در بهر متعذر از حد و ظالم باشد و محقق عارف
 غیر نظم او و صاحب بود و محسن بهی که صنعت طلاب هر سطح
 و قزاقیت و لهادیت لطلاع و لوعارف و صاحب کشف

کشف و شنود را که باطل فتنه و شمس مندرج و الهام منور
 گویده و بدو اسطلاب استقامت مرشدان صاف دم
 کامل قدم مقام مومنان رسیده و الهام محمد انور است
 و در انقاس سوار است دل را فاع ساخته و در قمار غنی
 استر خولس یا در باخته و در راه الهی است مومنان که دیده و
 تصدیق مقامات و معارج قبله و مراتب و مدارج در و منزل
 و خارج سر در سیر الاله مع الله و مع الله لطلاع بهر جهت
 حج کتبه و گوید علم تراش و زعم نیست چرا که وراثت
 علوم اهر است و تصوف مدح در بهر ماز از حد غیر
 تعد کند و گوید و جوه عارف معنی نظام عالم است و عوام
 القاکنه و فقر را باید در بلاد چون کتبه و اینها انصوفیه اند

در و اول

در آن طایفه صلوات الله علیه محمد بن ابی رستم علیه السلام
و نهال لیس فرجات در کارگاهان را عرض و فضل و زلال معلوم
و محقق صاحب نفیسه لدرم است که شریف علم او نایب و تعدد و مجاوز
او را بر غفار طایفه محقق است و در باب التوفیق
علوم اهل البیت علیه السلام و قسم است علوم ظاهری
و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم را جمله است علوم ظاهری
علوم تربیت است اصول و فروع و صمد آن متکلمین
و حکما مستدین اند اصول و مجتهدین و ردات متواری
صدق فروع و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت
و صمد آن عرفا و باب کشف و شهود و محققین و مؤخرین
که است وجودند قدس الله اسرارهم اصول و فروع و چون علوم

مداره

علوم بسیار قسم است باید علماء در آن ابتدا نیز طایفه باشند
علماء شریعت و در آن علوم طایفه و علماء طریقت و حقیقت که
در آن علوم باطنی پس در میان آنکه علماء و در آنکه بسیار را تقیم
کنیم و مابین حکما که در آن میان اهل طایفه و اهل باطن را امر تقیم
و این حکما که لطیفه را در کتب قاعده صادق و لا یکنون من علم قول
فی الشیء انما یکنون من واحد مندرج که او انیم و حجت از همه امور
آنکه علماء حقیقت را از فراط الصافات مضایقه را را تقیم
که علماء و در آنکه ابتدا را تقیم کنند تا حدیث تا مد اهل طایفه
نیز باشند و این از این فخر دم نباشند و بعضی علماء
شریعت را با الصافات بجز در آن که گفته در تقیم حدیث بود
تا مابین باطن باشد مضایقه کنند و صادق حدیث اهل طایفه را

دانسته و پس آنکه نسبت علم ظن هر بعلم باطن باشد نسبت
 بقا که و قشر بلب و پس بخت است و نسبت علم باطن بعلم
 ظاهر چون نسبت لب قشر و حیت پس و فاکه بآب و قشر
 است که قشر و بن و آب غذا را تمام است و فاکه و حیت
 غذا را در و واجب الکرام قاسم که سخنه فلینظر ^{لشانه} الا
 الى طعامه انا ضیا الماء صبیا ثم شققنا الارض
 شقا فانبتا فيها حبنا و عنبنا و قصبنا و زیتونا
 و نخلا و وحل کن غلبا و فاکه و ابا مناعا
 لکم و لا نعامکم و قد ورد عن الصادق
 انه جل جلاله اراد بالطعام هیهنا العلم
 حیث قال فی قوله سبحانه فلینظر ^{لشانه} الا

الانسان الى طعامه علمه الذي يأخذ و يحسن اخذه
 و الحمد لله علیهم اللطیف و چون از زبان مکتب قید صراط المستقیم
 بصراط الذین انعمت علیهم بآل و صبر و حیا و تقوی و اقوام ^{تقی}
 فراغت صبر کردیم در رعایت کنیم در تحقیق مع صراط المستقیم
 بعون الله العالی العظیم حقیقت صراط مستقیم کوی
 میان افراط و تفریط است در عقاید و اخلاق و اعمال
 و اعمال چنانکه در تفسیر مولانا و اما من ایل محمد انک العکری
 عبد الصلوة و السلام مکرر است که الصراط المستقیم ما
 قصر عن العلو و ارتفع عن النقص و در کتاب مستطاب
 نبع البلغة از حضرت شاه اولیا علی ^{علیه السلام} مکتوب است
 العالی الاعلی الی ربی لطیف ثم ربی ربور است

که لا یقاس بالجمیع هذه الامه احد ولا یسوی بهم
 من حرف تعمیم علیه ابدا هم اساس الدین و محاد
 الیقین الیهم فی العالی و بهم یلجی التالی و کتاب
 الحکم کلف از حضرت مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق ^{اصول} ماثور
 است که ان الارض لا تخلو الا فیه امام کی
 ان زاد المؤمنین شیء رزقهم وان نقصوا شیئا
 اقمه لهم و احداث یسئلون از او عصمت و طهارت
 و خیریه امر او در حکمت مکرر الورد است و آیه یغفر
 و کنه کت جعلناکم امنا و سطار لکم تطیب امری
 عدل است و کبریه عظیمه و السماء رفعها و وضع ^{المیزان}
 الا تطفوا فی المیزان و اقموا الوزن بالقسط

بالقسط و لا تخسر المیزان این مقصود را بر این قاطع
 و لا تطفوا نه از ان اط و غلو و لا تخسر و نه از نقص و لا یقصر
 و اقموا امر بتوسط و عدل و در دیوان مرآت نورانی
 صلوات الله علیه فائده مذکور است بحیثی قوم غلط الا
 وسط لستنا مکی قصر و اوقط و بنسبت متعلق عظیم
 حکم الدینی و عرفان موصوفین است اما لفظ در اعتقاد است
 مذکور تطبیق تشبیه و تعطیل در علم صفات الله و لفظ
 بین الجبر و التعلیل در علم بافعال الله و تحقیق این ^{مطلب}
 مذکور شد و اما لفظ در اخلاق مذکور تطبیق بین الشر و النعم
 که بعضی میسمات در تدریب قوت شهیدیه و لفظ بین
 النهی و المحی و تبعیت میسمات در تدریب قوت غلبه

والتواضع بين الجزية والبدن كجست مسامت در ستر قوه
العقلية والتواضع بين الظلم والافتلام بعد التمسك
در تهنيد قوه عليه مسا بقدر على وحقن في سلكه وحقن في
ان على سبيل التقدير موكول است بعلم تهنيد اخلاق كذا علم
الله حكيم كتب مصنفه در اين فن كن تعمير اطلاق ابو على مسكونه وكتاب
افلاق ناصر قوه على المحققين زهير الملة والدين الطاهر
طبيب الزهراء وكتاب اجراء العلوم الاله العرفا المحققين
الدهد غزاله است وكتاب حجة النبضا تهنيد كتاب
اجراء العلوم وكتاب صفات تلخيص كتاب حجة وراية محضر
مسما بن خنيد مكية صفات است واین هر سه از تصانیف
شریف عالم ربانی مولانا محمد حسن کاشانی قدس قریضه است

التي لا است واما التواضع در احوال من التواضع بين الجذب والتدك
در رطاب لفت ببقه كحقن ان مذكور سدا لا توطد در عمارت
بين الرضا والغيره كذا على رت از حقن مطلق والتواضع
بجز من تهنيد حلال الله وكذا علم الله وتعدر از صدها الله
در رتعد صدها الله فقه ظلم نفسه ومانع رت است التواضع
در دين وكذا علم الله في رتعد صدها الله وكذا علم الله
ولو اس كحقن الله فقه ظلم نفسه ما يريد الله ليكمل الدين
من حجة وليكن يريد ليظهركم وليتم نعمته عليكم
وقال وسعت صميريد الله بكم اليسر ولا يؤذيكم
العسر وقد رر غمهم عليهم الله ان الخواص ضيعوا على
نفسهم جها التهم ان الدين اوسع من ذلك

و چه حکم جمع از طریقات بود هر فروغ از طرفین بود هر صفت
 از طرفین است چنانکه تحقیق اینست در کلمات سابقه از کلمات
 مذکور است لهذا در حدیث ثبوت و توفیق ان الله يحب
 ان یوضد بر خصمه کما یحب ان یوضد بغیراه
 و معیار خص و عزائم را در شخص شخص از مکلفین بخیر و بدی
 که ممکن میسر است از آنست که ندانند و مولود متولد شود
 است ایاست که نوار اید ضلال است ایاست که خدا را بد
 بخیر ایا آن نذر نه قبله کرم قبله آن نذر نه بخیر و صسم
 و از کلمات اهل البیت مستفاد می شود و مع که در آیه ترفعه
 لا یتکلف الله لنفسا الا و سعهها مستطیع ^{تست}
 بغیر الله تعالی که معقدار مع مکلف است کمتر از آن که در

و بقدر استطاعت مکلف است مثله را را طاعت که نسبت به
 پنجاه رکعت نماز بخارا در یکم و دو سه است و حتی اگر در خصمه
 و بقدر وسع ما شبانه روز هر صفت در رکعت فرض خصمه
 و از هر یک که ما خفه از راه البیت علیه السلام مستطیع که
 در شخص در عزیمت نتیجه فایده یقین است در مکلف حکم فضا ایا
 اصغر از هر چه ممکن است و کرم عظیمه لیس علی الله الاموا
 و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا
 و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم
 اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین در مقبر
 در قبران مختبر مانده اند بر صدق این تحقیق مختبر الغد است
 و حکایت بمن است اولیا علی مرتضی صلوات الله و علی

از صبح در خصوص بخیر مباحث و نزلاته یا ایها الله
 امنوا لا تحرموا طبیبات ما احل الله لکم ولا تعبدوا
 و ان الله لا یحب المعبدین و انبیین مذکورین بعد از
 ایا آیه یثرب لیسطلک بر نامه سلطنت بود این مقام کمال
 عظیم است که منترش این طایفه کمال از خود و حال را بید و دان
 نه بگذرد و نسبت لغوی بهم با مواضع مرتفعه صلو الله
 علیه است و این فقیر ضعیف بزمه خور خوان چنان بعمده
 و ما نور الله مرقده بظفر علی را سقا لطیف مناجات
 سیدان و بعد از تقدیر حدیث بعرض بر بزرگان روحانی
 امیر و مقبول طایفه روشن ضمیر که در فیض ناطق شاه ایوا
 الضعیف را در ورطه نفس تماره غلغل از راه فرود

در عشق را در مان ابن ضعیف مقرر و بابر حکایت شیخ
 طبریز در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمره در تفسیر حاشی
 از حضرت بحر القایق مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق
 روایت فرموده اند که این مذکور نازل شد در شان ^{المؤمنین}
 و بطلال و عثمان ابن مطعون پس اما امیر المؤمنین پس فرمود
 هرگز در روز فطما رکنه و اما عثمان بن مطعون پس فرمود
 هرگز ناله و محو مغایرت نکند و شیخ قمره در تفسیر ابی جعفر
 که زوجه عثمان مذکور در خبر شد بر عایشه و حال آنکه زوجه
 عایشه از بید زینت کنون او پرسید در جواب گفت
 از برای که زینت کنم پس تمجید که از هر روز از قفلان دور باشد
 نزدیک من نیاید و شیوه رهبانان چنین است که در موج بگذرد

وزاهد در دنیا که دیده و هر چه در دستش است خداوند عالم را
مستور شده عایشه انجبار صیغه الله علیه و آله را در جوار خود
اجازت که آنحضرت بدون آندند و نه از صلوات جمع در
بس خود جمع شده پس صیغه الله علیه و آله نیز صعود نمودند
و بعد از حد و شمار خدا فرمودند چه بنوا قور که طاعت را
بر نفوس خویش حرام شده اند و در رتب خراب میکنم زبان
نزدیک میکنم و در روز افاضه میکنم پس هر کس نسبت به عیبت
باشد از مرتب بر آن جماعت بر خوانند و عرض گویند
و ما تم خورده پس نازل شود خداوند علین این آیه را
که لا تأخذکم الله بالتغوی ایمانکم و لیکن
یؤاخذکم بما عقدتم الایمان الی آخر الله

عزیز

در لطایف

در لطایف است بقه تحقیق فهم که کلام بر الله الرحمن الرحیم
و است که است فوری در غایت معرفت در شربت
مقتضی و منج لک و رجوع از جمع بقوت است همچنانکه است و لا
مقتضی و شیخ جذبه و توجه از فرق جمع است و شیخ حقیق و رسول
الله است صیغه الله علیه و آله تبارک و تعالی جذب و ملوک است
میفرماید چرا که شیخ چون در مقام نبوت و ولایت جامع
پس الکمالین است کما هم نفوت و ولایت میرد را جذب میکند
و در این مقام چون نفوذ و تجاوزه در در غور و رو میدهم
ترک صیغه مشیقات حشر میا میگرد و لند اجتهاد که در عین
قسم میفرماید و دیگر متعین با حاکم و چون حکمت
اقتضای تبارک و تعالی جذب و بودت ملوک میکند لند شیخ حقیق

در لطایف است بقه تحقیق فهم که کلام بر الله الرحمن الرحیم
و است که است فوری در غایت معرفت در شربت
مقتضی و منج لک و رجوع از جمع بقوت است همچنانکه است و لا
مقتضی و شیخ جذبه و توجه از فرق جمع است و شیخ حقیق و رسول
الله است صیغه الله علیه و آله تبارک و تعالی جذب و ملوک است
میفرماید چرا که شیخ چون در مقام نبوت و ولایت جامع
پس الکمالین است کما هم نفوت و ولایت میرد را جذب میکند
و در این مقام چون نفوذ و تجاوزه در در غور و رو میدهم
ترک صیغه مشیقات حشر میا میگرد و لند اجتهاد که در عین
قسم میفرماید و دیگر متعین با حاکم و چون حکمت
اقتضای تبارک و تعالی جذب و بودت ملوک میکند لند شیخ حقیق

میرزا از مقام ضربت صبح مقام ملکوت و فوق منزل میفرماید ^{مقام}
 خبر مقام در مقام ملکوت مقام فرعون است و عانی فضل بنفوس ^{آوردن}
 نه صعبیت و بلکه تحت غایت غایت و فائز قاهر است پس اگر معنی
 خاتم که عانی بنفوس است که حضرت ادرکنه در مقام کبریا بفرماید
 بفرماید اگر از ضربت که ملکوت و فوق است بجای آوردی دیگر نور است
 غیر از این پس نوع تکریم هر که در ارتضات سر نمکینه اند ^{الکلمه}
 الله لا یحب المعتدین در اطلاق اعتدال بر کبریا
 و تکریم لیس منی در صورت تکریم صلی الله علیه و آله و سلم
 ابن توجیه لکه در مانت بحال بلال عثمان ابن بطون نهیب
 مناسبت دلخواه لیکن نسبت بنفوس کلین حضرت شاه اول علیه السلام
 و آنکه کتاب صورت الله علیه جدای از اطلاق است ^{فصل} محمد علی

عاریض مقام نور نیست ^{لطیفه} السرور الله که ناگوار است که از این ^{لطفه}
 محنه رفیع الی که عرض میثقی لغایت الله ^{لطفه}
 در اصدان غایت مقرر است که نگذیرد راجحه صورت و بر در ^{کات}
 در هر دو تکریم که ملک معنی تحقیق قد نه میرد و آنست که نور است
 و بغیر این استخوان و نامیرد ملک میفرماید و اجازت و تقسیم لرزه
 و تولد و باعث نسبت با رست و این شیخی غیر از این که در سجد است
 روحی غلام ملک را سجده او در فرود و تحقیق حق سجد است و آدم ^ع
 حکم اتی جاعلی الارض خلیفه ضیفه حق است لهذا سجد او ^{سجده}
 حق است و در تم آنکه میرد العظیم میفرماید شیخ اندر که قبله و سجود
 و معنوی است چگونه از رب باید و زید و چگونه نوحه باید بنفوس چگونه
 سجد باید که چگونه با رتبه معانی باید که و با جمله ادب ^{ادب}

تعلیم بکنند با مطلع درویش آنچه اندر اسرارش است
 بر دل بد میگویند و در طریقه مرادش بود بر صاحب
 انفس کار بسته چنان مقرر است که برارش در شب
 مرید را نیست بخوابد و در صبح بفرق و در صبح بسوخته
 نامرید عدل خود و جامع بین بجزب است که در حدیث
 بعد از تمهید این مقدمات گویند در معلوم است که حضرت
 صلی الله علیه و آله را جامع جمیع نشانی است و خاتم
 است بر او حق تعالی و حضرت و ما الله مدد
 علیه حکم آن تریفه افعی کان علی بینه من ربه
 و تیلوه شاهد منه و کریمه عظیمه قل هذا سبیل
 ادعوا لی الله علی الصیرة انا و من اتبعی هدی

انت متقی بمنزل هر دو من موسی الا انه لا یستی
 و دعای صدق نماز اللهم اجعل لی وزیرا من اهل علیا
 و باشد دبه از وی و اشترکه فی امری در نصب برادر
 و در بیت شریک اجنب و مقرر است که از بیت مریدان
 رسالت صلی الله علیه و آله را و امر کردن ایشان بسجده آنحضرت که آدم
 حقیر است که در سجده و اذ قال ربك للملائكة اسجدوا
 لادم شغل اجنبی است و چون مریدان حضرت رسالت الهی
 دلدار است و خطرات جذبه بتوهم و لایست از حق
 بزرگوار بطور رسد و آداب حق تعالی حضرت حق تعالی
 آنحضرت بکلیه صیغه تعلیم معنی ندارد رسیدن بلال عثمان مذکور مقام
 جذبه تا بیکجه جرات را برنگردانم گویند از قوت جذبه علویه است

و ایشان را تحقیق مجرب بیدار نفس موطن حضرت شاه
 ولایت اندر مقام جمع غیبت است و بعد از این مقام ولایت
 کلیه است در این مقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم
 می نماید و ادب را نسبت به شیخ باید از او تعلیم کند چنان و می نماید
 در مقام یک از این است و چون تقویت جذب علم بر مقام جذب
 رسیدند و زائران را و لوازم عالم از دست بیاورد و مخلص گویند ثانیاً
 سدرت و کاف و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله ان
 بمقام که می کند و این در نوع نیست لکن به کتب طایفه
 یکدیگر بنمایند و لیکن معاون یکدیگرند چنانکه آن در تفویض
 کار در در خدمت نبی است که کار تمام را می نماید و سکا
 در باب است که در این مورد بجهت است که شش جامه بر وجه

بطور رسد و کلام را معارف بنمایند و تحقیق شاکر است و معارف
 و حکمت علی فهم لطایف و بدایه علم بود در تفسیر این مقام
 پروین است یا حضرت شاه اولی علی مرتضی علیه صلوات الله علیه
 مارافنده بلال و عثمان بن مطعون در مقام ارادت بر سر و خطیب
 لا فتنه و در آیه اول و القضا در آیه ثانی و لا یواخذکم
 در آیه ثانی و حاطب میدان ما انجاب را در مقام غریب بلال
 و عثمان مذکور میدان و حاطب میدان که محفوز است در آیه
 و انمول به تعلیم و تربیت این است بلکه به شیخ نامه محمد
 تو بایست چنانکه در تحقیق و حد لطیف پال کیوم طایفه است
 که به نفس از برای انجاب اندک است که به شیخ اول محمد
 تو بایست و عروج فهمت در حدیث معرفت امام تمام باشد

بازم لغیر ما بحسب لازم لایزال که ای که در مقام جمیع متوفی
و جد در خدمت او و خدمت بر ارام مرخص و بجزت اربط خط او خورد
و لذت و آرام را بر خود ام کواند و معنوی او را بخانه کند
که آنچه را با بر تو صلال کلام تو بر خود ام کلام تو بر نفس خود کن
ظلم کننده کار او است بیلایم و بیرون از مخالفت ما و آن حاجتی
بگوید که من با خود تو قسم خورده ام در هر چه که در متوجه خدمت و
باشم در خود و خواب و استقامت بر خود ام کلام تو بر نفس خود کن
چنان قسم فاکند که هر کس مخالفت من کند تو را مؤاخذه نماید
و قسم تو را استخوان نکند و حضرت معنوی قدر عظمی از روی
استاد در جواب فرمایند که مرا در خدمت مخالفت کنه و قسم تو
خودم با فرط عظمت و اتم نظر بطوکم و در حق تو قسم و کفایت خدمت

خدمت اندر آنکه کسبیکه بدین عقد نیست با هم عظیم و قسم خورده این
است مرا در قسم لغو او را مؤاخذه کنیم دیگر آنکه ای که بعقد و
قسم خورده و قصد مخالفت داشته باشد لایزال حق مؤاخذه و عفو
رحمت و لیکن در انصورت هم تو قسم خورده ام در هر چه که در خدمت
ضعیف لازم نیاید و آن تو سعادت است که کلام الله خدا کند که تو قسم
است مقرر فرمودم و آن این است که ای که بنده و مرغوب خود
بکنده باده نفر از زندگان سکین مرا که عباد من شده اطعام کند از غلات
منه و کلام بعضی خود میدهد بایات و راسخ نه بایک از زندگان
در بعنوان عایت مقرر کلام من بنده او باشد از زندگان عایت بر تحفه
ازاد کند حیرت در موضع است هر یک از متوفی باشد که خواهد
خستیا کند و اگر کسی از این متوفی دور است و شوقان بنده و تحفه

کز آنکه بجز شبها مطلق خواب نگیرد و روز را مطلق طعام نخورد
 و با هر مطلق نزدیک کند و او را کافست که سه یوم را از راه ضامن
 و صریح نام از روز بدارد و نیلایم و در آن خصوص به بعضی آن
 عائله صلواتی لازم که بکلامی معانیات همه اشارت به نظر می آید
 و کما عفت حضرت معنونی است با دو لاری چند حضرت سلطان
 مولانا الحسن المجتهد صلوات الله علیه و اخیه و جدّه و ابيه و ائمه و اولاد
 اخیه در مجلس معاویه ابن ابی سفیان در مقام فضیلت پدر بزرگوار
 خود و بکلام کتب صلوات الله علیه اول کسرت که طایات را
 بر خود اقام فرموده ذکر فرمودند و از این معلوم می شود حد لطف و رفاقت
 صریح است و اینقدر دلالت بر فضیلت مولانا می کند که در
 الکتاب کما نکاح باشد لکن حد لطف آنها را از اعجاز محبت

سارا که رست و الکحلان علی التوفیق به انکه یک از اسما
 و حلالان اسم غیر است چنانکه در حدیث میر می آید که
 طلوع و ان سعد الغیور و ان اخیر من سعد و الله
 اخیر منا و اخیر در محبت مقرر است که غایت از لوازم محبت است
 در معامله محبت الله غایت از جانب عبد محبت است و عفت
 بشود که بکلام هر چه مانع از محبت است از نفس و غیظان و راه را
 و بکلام نکاح می خواهد همه را از میان بردارد و می گوید از لوازم محبت است
 و محبت می خواهد موانع راه محبت را از میان بردارد و می گوید از لوازم
 محبت است و در این راه محبت می خواهد در میان آورد و بدان که
 بعد از محبت که شفاعت کند لهذا الباری صراط المستقیم اولاد است شفاعت
 و توبه و در این راه محبت است و گفت صراط الدین است

علیه و این استغفار است که تو را نام اوست و تائب از موانع راه
محبوب تریا بدست و گفت خیر المصطفی علیه و لا اله الا انت
و این بر آنست که عزت نام اوست پس خیر المصطفی علیه کفایت
خلق بخشنده است در صفت عزت و بحدیث
سابق کلام مقتضای اینست که بعد از اینها صراط المستقیم
صراط الدین هر یک خیر الدین حضرت علیه و خیر الدین افضل است
و عدول از این سابق بجهت آنکه چون در مقام استجابت است
کلی تا که ادل بر وجهی نیست چه در صفت بر وجهی نیست
پس نعمت علیه بر برتر است و آثار است با آنکه اگر در توبه است که بعضی
انعام و کرم توبه نه باستحقاق او و المصطفی علیه بر الدین
حضرت علیه اما با آنکه حضرت علیه ذات نیست و ذات نور است

رحمت محض است که در در محبت و محبت سبقت را
غضیب پس بر صفت محبت را که اکلان افلاک است که در این
بود و گفته که بر عاقل غضب را چه است و که غلبه اندر کلام
نخس بر غضب کرده و در حضور تو منتهای ترک توبه است
و با هو و محبت محبت تو ما بر کما صفت حضرت را نیستیم
و حق که کمال غایت و کرم از اینها هر یک که به کمال حضرت
میباشد و در حضور من این نوع با هر حق و محبت که نسبت به این
در کمال این کما افضل است و با وجودیکه از راه حضور و در کمال
بنا بر است با آنکه افضل است و این تحقیق که با افضل از محبت
یکبار افضل است بر همه و از حق نیست حدلال او و صفت
ذات حق نیست مگر در ذات بر آنکه هر کما است که تحقیق

سوره فاتحه کتاب بر این بکار و سوره اولی در حق تعالی
 مرتبه و کسب و محبت و شکر و حمد و ثناء و توبه و استغفار
 و محبت و صلات و کلمه در عظیم الشان او در بر مع الیه و حق تعالی
 شانه در حسن مظهر هر دو در محله کرامت و کمال و کمال و کمال
 در حق تعالی که در حق تعالی مدانه که در کلام هم در کمال و کمال
 تشریف و کرامت در کرامت با هم فهم خطاب است و الا معین که علم
 مستقیم بکمال الله التی لا تعد و کماله تبارک و تعالی و کماله
 الجرم ادا کلمات و بی نقده الجرم قبل ان یفقد
 کلمات و بی و لوجنا بمثل مد دا و فی زره خور
 خوان کلمات نعمت الله و ما قدر سره العالی مظهر عیال که
 کلام و کمال که در حق تعالی و کماله تبارک و تعالی و کماله

و غیرتها صلات الله العالی المتعالی فی فی الزمان که حق تعالی
 سراج و دیجات با وج سوات میر سراج و کمال و کمال و کمال
 به اس کتاب مستخرج الباری و کماله تبارک و تعالی و کماله
 نیفاده و خاتم کمال و کماله تبارک و تعالی و کماله
 کماله تبارک و تعالی و کماله تبارک و تعالی و کماله
 اندر حق تعالی و کماله تبارک و تعالی و کماله
 بود و کماله تبارک و تعالی و کماله تبارک و تعالی و کماله
 از حق تعالی و کماله تبارک و تعالی و کماله
 انقطاع و کماله تبارک و تعالی و کماله
 از حق تعالی و کماله تبارک و تعالی و کماله
 حسب الامر العالی و کماله تبارک و تعالی و کماله

اخذت بر این کتاب دلو و غالب انکه مقاصد کتاب را محقق
 عنان خاوند را بعد از این خاتمه در این تحقیق مقصد از
 این کتاب است چنانکه در مقدمه و بعد از مقدمه معطف خوانند و
 تعالی للتمام بحسب اولی العظم و اصفیائه الکرام علیهم السلام
 ما عدا ذکر
 در شرح حدیث علیر مکرر در عنوان
 کتاب چهل را بنیام هزاره غنی و علی غای از دفع این کتاب
 نیست شرح و بیان حدیث مکرر کرده در طبعین شریف است
 غیر از این راجع تمام کتاب در فقه و اندراج فقه در سبیل و راجع
 بسبیل در حرف با و این بلع حرف با در نقطه و صید اخیر و غیره
 کلامی و مشهور کلامی مدب و کلامی مدب و اوقات کلامی افتتاح است
 غیر از این لطیفه انالطه تحت الالبکم اند الفکر العبدی و غیره

وجامع من جميع حقائق الدنيا وكونها وحاصرت
 مقامات السماء واعيانها ولذاتها من سورة الكهف
 الكافية وسورة الواقعة حتى يوفق الله شانه في كتاب
 كتاب تكملة في كتاب تدبير وهر يك ذيل من قسم
 درو قسم اجمال و تفصيل كتاب تفصيل كثير عالم است
 خط مشهور برق من نور وخط بعين ان يقصد دري
 كثير من درو است كتاب احكام الائمة ثم
 فصلت من لدن حكيم خبير وكن كثير بها
 لهم است كبريكم من سورة صدقات الله فاعلمها
 وانت الكتاب المبين الذي باجزة نظم
 المنظم وتوهم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم

العالم الاكبر نسخة محجوة عالم كبر است كما في سبي زكيا
 وكل شيء احصياه في ايام مبين قال مولانا
 بحر الحقائق الثوب الله يحفظ الصالح صلوات الله عليه
 ما نطق ناطق الصورة الانسانية هي الكبرية
 الله على خلقه وهو الكتاب الذي كتبه الله بيد
 وهي الهيكل الذي تناه بكمه وهي مجموع
 صورة العالمين وهي الطرائق المستقيم الى
 كل خير وهي الجسور الممد وبين الجنة و
 النار وكتاب تدبير اجمال سورة فاتحه الكتاب
 وابن كتاب منطبق است بحكم وحقا كنه علميت اجمال
 وعالم آدم است تفصيل وحق سورة ام الكتاب قرآن

است لعل و قرآن ام الکتاب است تفصیلا و اینجا که
 هر چه در کتاب تکوین تفصیلا مفسر شده است در کتاب
 تکوین لعل مجمل بوده است همچون هر چه در کتاب تکوین تفصیلا
 مفسر شده است در کتاب تکوین لعل مجمل شده است
 و اینجا که کتاب تکوین لعل را حقیقت این کتاب است
 میگرداند چنانکه محققین عرفا ام الکتاب در کتب عظیمه
 ما یشاء و ثبت و عند ام الکتاب است
 بحقیقت حقیقه صفا اعم و حق کثر نیز عبارت از است
 صفا این قول صفا الله علیه اول ما خلق الله نور
 و قوله صفا الله علیه اول ما خلق الله القلم و قوله
 علیه و اول ما خلق الله العقل و این است

کتاب تکوین لعل را نیز در لوله فاتحه الکتاب است ام الکتاب
 چنانکه در محکمات و این فی ام الکتاب لدنیا العلی
 حکیم از اهل بیت عیسی السلام کافور است و ام الکتاب در این
 آیه عبارت از لوله فاتحه الکتاب است و بیکر فقه علی
 در ام الکتاب است عبارت از این است در صراط استقامت
 از حضرت امیر المومنین و امام امتیقین صلوات الله علیه باشد در لوله
 فاتحه الکتاب مذکور است و اینجا که کتاب تکوین لعل را ام
 الکتاب نام دلالت بر اعتبار مقام و حد از قرآن است مقام
 حقیقت حقیقه صفا الله علیه و در کلمه علیه یعنی شی
 واحد عند الله عبارت از است در مقام فرزند کنایه
 فرقا در مقام ظهور اشباح چهارده گانه نیز صلوات الله علیه

سبع المنان مکتوبه چنانکه از حضرت باقر عظمی السلام الله علیه و آله
در تائید آیه فلقد آتیناک سبعاً من المنانی و
والقرآن العظیم تلقوه یعنی السبع المنانی التي
اخطاها الله نبينا صل الله علیه و آله اما اطلاق سبع
چنانکه از مفسرین مفسر در هفت است و اما اطلاق منان چنانکه
تثنية سبع چهارده است همچون کتاب تفسیر لعل اراة لکم الکتاب
نام دلالت بر سبب آیه عجب انما اعزمتکم بربکم معان
قرآنیه عجب سبب آیه الفضل حکماً از تحریر آیات سبع منان
میکنند چنانکه از صفای آل محمد صل الله علیه و آله و سلم در تفسیر آیه
ترتبه و لقد آتیناک سبعاً من منانی و اما
العظیم پسندیده کتاب صلوات الله علیه و آله و سلم در سوره

سورة الحمد و هي سبع آيات منها بسم الله
الرحمن الرحيم اما سميت المنانی لانها تنفی
الوکعتین مجملتا ویر القدر و لکن کتاب ویر کتاب
تکثیر در کتاب ابر الیبت عظیم السلام الله علیه و آله و سلم
بلکه در جمله منان منان است که در حدیث آمده است
بسم عن فضل الطیف انا النقطة تحت الباء اثنا عشر فصیح
و کبر صریح است در اینکه هیچ کس مرتبه منان را بر آن
خمس عن مرتبه لفظ بر مرتبه در آیه منان منان است
مرتبه لایع مقدر بر مرتبه منان منان و مرتبه بسند و مرتبه
و مرتبه مجموع کتاب بر یک مرتبه در آیه منان منان است
فاستمع ایضا که انچه در عالم معنوی است در آدم

۴۰۶
 کما مرجه است بچین آنچه در عام قرآن مذکور و مشروح در
 در مورد فائده کتاب مروج و مروج منظر است و بهی که
 که در کل کمالین است از آن مستحق است مع الدفء و الدلایا
 صلوات الله علیه و جمیع در حق حضرت بعدة العزیز و المستقیم
 صلوات الله علیه و غیره از هر من مروج است بچین مجموع
 حقایق و معانی و اشارات و لطایف هر در مورد فائده کتاب
 مجتمع است تا در آیه جامع بسم الله الرحمن الرحیم در آیت
 است مروج است و بهی که کلمات تفصیلاً تخص محمد صلی الله
 علیه و آله در حقیقت کلیه انجاء را بهیست با عبودیت و رب
 کون مستحق گوید مجموع در مقام معبود اجماع محمد صلی الله
 که در اصطلاح این کتاب آن مقام ابجراحیه است که در آن

۴۰۶
 کرد انبیا و جمیع است بچین مجموع معانی تفصیلاً است بسم الله
 از مقامات ثلثه الیه و رحمانیت و رحمت است بچین مجموع
 در باب اسم الله مروج است و بهی که کلمات مقام بعد از که است
 بجز انبیا و مرتبه اول از مراتب تفصیلاً و مروج قلب از باری حق است
 و اقدس است که در رتق اجماع مطلق مستحق گوید در مقام بعد از
 مطلقه است بجز الاله و مرتبه قلب از تعالی است که در مقام
 اطلاق از جمیع تعینات است مروج است بچین از مرتبه در درج
 که اقدس است که از مروج اقدس از باری حق است بلکه است محقق است
 از مراتب بعد است کلام در مقام کتب با تعین قلب در مقام
 نظریات که حقیقت او را لا تقسم طولاً و عرضاً و عمقاً
 منظور است و لا محاب و لا ثبات صلوات الله علیه و آله

النقطة تحت الباء وراية مجموع آنچه در این فصل است بطریق دیگر
 مخفی بهر مبدء است چنانکه است در خانه کتاب را بضمید این
 عقیده تمام و قصد مستعد اول از این منکر حسن در فصل تمام
 در عنوان خانه وضع نموده که در آنرا لغت دیگر را بیاورد و در
 دیگر فصل تمام جلالت بنزد و التخللان على النوى اما
 احتمال بسبب صمیم بر مجموع مقاصد مذکور به بر نامه الکتاب است
 در مراتب بحر شایسته معروضات اسمائاً و الکونیت حقایق
 و مسئله شریعت بر جمع این مراتب لاجلاً و لغزیراً لا اجمالاً
 بجهت آنکه اسم جامع است و قلم اسماء غلنه مذکور در مسئله است
 دال است بر بحر ذریعه اجمالت غیر بحر الاعدیه و بحر الاعدیه
 و بحر الواحیه و بحر الهیه و دلالتش بر بحر الاعدیه دلالت

دلالتش بر بحر الاعدیه مقام اسم جامع است
 و لکن بحر الاعدیه را بحر الاعدیه نیز میگویند و دلالتش بر بحر الاعدیه
 و بحر الواحیه دلالتش بر بحر الاعدیه و بحر الواحیه
 و در غیره او نیز بحر الهیه نزد است دلالتش بر بحر الهیه
 بحر الهیه ذات مطلق است و در مرتبه ذات در مجموع
 اسماء مطلق است چنانکه در باب دوم از مقصد اول مذکور شد
 بلکه الف و لام اسماء مطلق در باب دوم از مقصد اول مذکور شد
 بآن مجزئت چون الف و لام اسم است در لولان ثوابه که بحر
 الهیه و هرگاه الف و لام اسم است پس باشد الف و لام
 الرحیم و هر چند در وصفیت بطریق اولی دال فایده بحر الهیه
 و هرگاه بحر الهیه در لول الف و لام باشد دلالتش بر بحر الهیه

یا فتوح یا افراتیس که خواجه و اسیر اندا گشته یا فتوح
 یا قرا گشته در حاله اسیر غلام بود پس بدو ال بحر ال کون
 لاجل انحر ال کون الله معکم بحر ته کدره در مقصد
 است از بحر العبودیه و بحر الایمان و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر
 الکشفه و بحر الاستزاده خواهد بود و الله مطبق صریح بیکه
 تلفظ کنند به سیم همکام معتقد در این روح در تقدیر کنند خواه
 بیک از جودیه باشد بعد باسم الله او ادعوا باسم الله او
 استرشد باسم الله لیسار تقدیر لطیف خواهد بود و می بیکه
 استخراج جودیه کانه این وضع در ترتیب دقیق در سیمیه
 الهیه شهادت با مقامات آن میدهم از محققات این کتب
 در وجه امر است که این تقریرها پیشه اولی علی الله صلوات الله

صلوات الله علیها الله بفهم ان محمد ص کعبه میسبب
 متعلق بسم الله باین نوع و قیو لطیف از ضایل این کتاب
 خواهد بود و موی این تحقیق است آنچه در فیه مولانا الزنا کمالی
 صلوات الله علیه طالع کرده که حضرت متعلق بسم الله
 استغنی فرموده اند و حضرت صلوات الله علیه بسم الله
 ای استغنی علی اموری کلها یا الله الذي لا
 محقق العبادۃ الا الله و لا یزول به التقایه استغنی
 بعنوان نمیدانند و مراد این باشد هر یک را از تعلقات
 نفس کانه و کارزان استغنی است بعنوان تقدیر غرض و اگر
 بسم الله را بر زمین بر زمین نکرده در مقامات بسم الله
 در تمام الحسن الرضا علیه السلام عن اسم بسم الله

و در العباد که گویند مراد از عبادت محض است
 و دعا و رغبت و در محبت و استغاثت و استسار است
 این تحقیق نیز از طراف لطافت بجای می رسد در ستان فناء
 عصمت و طهارت را سلام الله علیه افاده و جدا
 و در تمام عظم میکند بدانکه بر جمیع که در طهارت
 تحقیق شد بجز الله استغاثت بجز الله و بجز الله
 و اسم جامع الله دال است بر بجز الله و بجز الله
 از مذهب قلب تحقیق شد و اسم الرحمن الرحیم و آنند
 بر بجز الله و بجز الله استغاثت بر محبت و محبت بر یک
 قسم از رویت و قدر از رویت و دلالت قسم بر قسم و
 بر کمال دلالت لغزین است و محقق در مقاصد کتاب مکتوب شد

مکتوب شد بر بجز الله و بجز الله
 و دلالت و اسم الرحمن الرحیم بر بجز الله و بجز الله
 است که الله النوع علی بنس و قدی که است این است که است
 الرحمن الرحیم بر بجز الله و بجز الله دلالت نوع است بر بجز الله
 و بر بجز الله و بجز الله دلالت نوع بر بجز الله و بجز الله
 و جمیع است در نوع تفصیل و عدل و نوع رویت است
 و است در کیفیت است بجز الله است از بجز الله و بجز الله
 عطیه بجز الله و بجز الله است که در جمیع تفصیل است
 از خصص نام است و دلالت و دلالت از ان است
 و محقق است در آن مذهب آن بعد از مقصود تفصیل است
 جدر طریقه عدم آن با تفصیل از مقصود است حق بر طریقه

و چون در مقدمه قسم بر خصایص بعد از فضل و عدم ^{و بعد از آن تقدیر}
 معترض به یکی از اعدای منضمه و حمیت خیر و یقین ^{الخص}
 دال بر خیر بود بر عدل بدالات یقین و حکم ^{الدق} ^{عنه} ^{عنه}
 چون مقام لایزاله مبارکه فاتحه کتاب مقام ^{کام}
 و در مقام این کامیابی الکلون ^{لغض} ^{موجو} ^{نزل} ^{نزل}
 بعد از اتمام دل و لفظ از کلمه دلالت میکند بر ^{لغض} ^{لغض}
 که در العالم است بقسمه یا غیر المبدء و کمال المعاد ^{کمال} ^{در} ^{کمال}
 بعنوان اصالت مذکور شده بلکه آنچه بعنوان ^{اصالت} ^{مذکور}
 بجای اسمائیه است در در سطر و احد منظمه و ترتیب ^{الک}
 بطریق تعقیب محض و عطف مفصل بر محمد واقع ^{واقع}
 چنانکه ملا خطبه میفرمود بعد از اسم الله ^{اسم} ^{الله} ^{عنه} ^{عنه}

و بعد از آن در اسم الرحمن الرحیم و قسم این ^{اسم} ^{الله} ^{عنه} ^{عنه}
 مالک یوم الدین واقع شده چنانکه برکت ^{برکت} ^{الو} ^{الو}
 و تقدیر و عدل بقصید ربوبیت و رضایت و حمیت ^{لغض}
 تقدیر است و همچنان بر الکلون اتمام ^{الک} ^{الک}
 اصالت ترتیب طبع در واقع شده چنانکه در ^{در} ^{این} ^{کتاب}
 و این است سقین اما اقول در محقق فطن ^{واقع} ^{است}
 مقاصد کتاب نیز با یقین تحقیق محقق شده دیگر ^{در} ^{این}
 احتیاج با عاده نزل و کمال الکلون ^{لغض} ^{لغض}
 در سرور فاتحه کتاب مذکور است اما بعنوان ^{تبعیت}
 مذکور است بعنوان اصالت و الکلون ^{که} ^{نیز}
 سحر المبدء است و یوم الدین ^{در} ^{این} ^{کتاب}

مناطفات را معصوم می‌کنند بلکه در مصافیه است
 ثانی و ثانی مصافیه مناطف خاص و ارفع منزه و چنان
 بسبب مقام این که است و محرم است و محرم است
 و در مقام تعشبات کون نفسی عالم را می‌فرماید این
 کون اجمالاً کفر فانی در تعشبات است و این که از
 کون نفسی مطلقاً از در سبب و محرم است تا آنکه باشد
 بر نهوق و بطلان او در مقام چنانکه از حضرت آن که
 تأذرت که فرموده اصدق کلمه قالها لبید
 الا کفر شیعی ما خلا الله طهر و کفر نعیم لا محاله را
 و از این کون اجمالاً اگر چه در لفظ از نسبت لیکن چون
 با بسبب متعلق به محرم است در بطون کلام و تعشبات

است و این عدم ظهور در بطون در باطن است و نه نفی
 تعین در مقام نه بطلان بود که بطلان تعین کون اجمالاً
 غیر تعین است مطلقاً موجب بطلان نیست و بر تعین و متعلق
 به یکدیگر در و لغز فر همه کل شیء هالک الا وجهه و فرقه
 الا ذات ما را به باشد که در مقام که تعین آن که است
 هالک و بطلان را به باشد که در مقام که در ذات است فانی و کون
 غیر بطلان است مثلاً که شمس علی لغز و در صبح طهر نیست بلکه در
 او فانی می‌شود و شمس علی حقیقه و حقیقه و حقیقه و حقیقه و از این
 که کفر فی هر چند که با وجهه و محرم است و محرم است و محرم است
 بحجرات و کمال الهی و کمال الهی و کمال الهی و کمال الهی
 باشد و در مقام کمال الهی و کمال الهی و کمال الهی و کمال الهی

[illegible]

صدورت بدو اجماع و درین تقسیم دیگر بعضی را تعقل میگویند که از حد
نظاره برین بیاید که در از آنکه اصدادیه موضوع ندارد اما جمیع است
و دیگر بعضی را بدو اطلاق تا بر سر عقاید است عرفیه اطلاق دیگر نیز در
در انجمن است که با کمال اصدادیه تا بحر الشفقه نیز نمیکردند اما با این حال
صفت الفات و منه الفات که است عرفیه نیز انا الفات که است
ای که عرفیه در کمال فطرت انا فطرت در کمال فطرت
بنا بر نفس فطرت فطرت در کمال فطرت در کمال فطرت
حجرت که از انوار در عالم صدورت حقیقت ولایت علویه در اقبال حقیقت
محض و بطول مطلق است چنانکه در خطبه شریفه فرموده اند
الصّامات و الحمد للناطق و چون حقیقت حجرت از
عالم معرفت عالم صدورت نفکسته و در کسوت نبوت
قرن سوره محمد مصطفی صاعده اگر کفو حقیقت و کتب
کلیه نزد عالم صدورت طاهر و در عرقه مطلقه نور
اسد القالب منظر العیوب و منظر التركیب مولانا

امر المؤمنين محمد بن ابي طالب صلوات الله عليه وعلى
 اخيه وبنيه بصدرت وصابت كه در كنش بتوت است
 متجلى كه نور ذليل حقيق ديق ابن ريش تركلام اجماع نظام
 ولايت نظام انا النقطة تحت البناء صفت وضوح
 وسمت ظهور و اكله بيزد و تمام اكن حقيق تمام شد آنچه
 مفصوف فقر حيرنده آستان فقر الر مظهر على نعمه
 الله لراه الله حقائق الاشياء كما هو حفظه عن الدوا
 بهو زنا ليف كتاب ستر مجمع البحار منور منظم
 به بحر الاسرار و محمد لله الذر هدا هذا كذا
 لنتمدر لوللان هدا الله ربنا لا ترغ فلو بنا بعد
 اذ هربنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت

انت الرب فاباك نبيد وراك مستعين فصر على محمد
 الع المميز و اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين نعمت عليهم
 غير المغضوب عليهم ولا الضالين و محمد لله رب العالمين
 قد فرغ من توبه و حجرة و تأليف و نظره محمد بن محمد
 الطيب المتقرب مظهر على نعمه الله في ليلة الاحد من شهر
 رجب المرجب من سنة ثمان و ثمانين بعد الالف من الهجرة النبوية
 المصطفوية على مهاجر الف صلوة و سلام و تحية و محمد لله
 و اهل بيته و ائمه و انوارهم و محمد لله رب العالمين
 خلف المرحوم المفقود الحاج محمد بن محمد الدراجي من شهر رجب
 من سنة ثمان و ثمانين و ثمانين بعد الالف من الهجرة النبوية
 على مهاجر الف الف تساء و تحية و محمد لله رب العالمين

153

153

REV EYE

REV EYE



بسم الله الرحمن الرحيم
 بهر مرتبت و منزلت و است و است هر آنکه از این
 فیما هو قدر است زنا او زنا است هو لا وانا ما هو وانا
 و هو هو هو لو كان هو نظرت البصار زنا به له ما في البصر
 و هو هو فخر لنا بنا لكما له و به له حمد و تحميد و حمد
 بخشش است بر هر چه است فرض عینت حمد حضرت او
 بر همه خلق خاصه بر تو و بقول الحمد مرتبه عا الكمال
 الاله و من الله فی ان الحمد له خاصه حمد او را ان او کرم
 لاجرم حمد آن بگویم شکر کرم شکر کرم است شکر شکر

شکر شکر او در این است و فرق میانه حمد و شکر مطلق است
 و شکر حمد عند نامت و در مرتبه قسم است قول فعلی و قال
 لا قول حمد است بعد از آنکه سبحانه و تکابلسان انما
 ذات خود را شافحه تعلیم للعباد و تفریحاً لهم طریق الله است
 لا حمد فعلی مبد است و ایمان غایب با عین سینه و از عباد است
 و خیرات ابتغاء لوجه الله و التقیة بالامر للطلباء و حفظ
 و مرضات و اما حمد علما حکم حکم اما فخلق الله الله است
 در الصفوا الصفاته بکالات عمیه و علی و کل الیه و کمال
 حمد است و کالات ملکته نفس عالم بآیه کف و ال
 فی حمدی است در مقام تفسیر در مجلس و حمد میگویند
 مجموع تحقیق این میگویند اما حمدی در مقام حمد الله است

که کتب آسمانه و صحیفه نبویات ذات باری تعالی
کما تیر ناطق است و صریحاً اظهار کمالات جمالیته و جلالت
از غیب مطلق انوار مطلقه و از باطن بیرون و از عدم بعضی در حال
صفات و محال است تا هر چه در حدیث و کمال است
ذات اوست و در ذات او بغیر از او اول و نور ظهور در او
و الحمد و جمعا و تفصیلا لقد كنت دهر قبل ان یكشف
الغطاء احوالک فی ذاکرک شاکر فلما اضاء
اللیل اصبح شاهد بانک مذکور و ذکر و ذکر
چون حمد و ثناء و صفات و صفات کمال در حقیقت
خداوند عز و جل است عوافت را جمع باشد و خورشید
تعالی و تقدس محمد آله نعم محمد آله علی ما کن نارداء الکرم

فکر الزم شکر آله عبادنا شکر النعم روح و وصفه
روح عزت اوست روح الی جمله کلام جمله کلام
تبارک الله تعالی و ان من شیء الا لیسج حجه
ولا کن لا یفقهون فانی الکن موجود
نواه بنقض صیحه و کشف صریح مجمع است
لا یوم هر چه است بدانم همه و سجده خدایم
و هر صدر است که در عالم است جسته و عقیده من خالق است
بجزر مخصوص به بالهام ربنا لورسیده و هر صدر است در عالم
کون و فنا در تسبیح خالق خالق باشد و این شود شاید
در عالم من مطلق باشد بنور ملکوت باشد در عالم
مثال مقید باشد در عالم خالص است شاهد و تقدیر الی

است و این در این عالم است در جسم و جان و کلام
 به جانش بدان و به این او نور است و در هر دو در هر دو
 خلاصه علم الله تعالی است و مرتبه است و در هر دو در هر دو
 جز اولی که علم الله تعالی است و در هر دو در هر دو
 مأخوذ است از علامت که قید است است العالم عالم الاله
 علم مع مانعه و فی الاصل العالم عالم الاله و علم الله
 در اسماء صفات الهیه است و علم مع فیما بر و هر دو در هر دو
 است از اسماء الهیه و هر دو در هر دو از اسماء معلوم که علم
 هر دو در این است و علم مع فیما بر و به این و انواع و صفات
 اسماء الهیه است و به این است اسماء الهیه و علم الله
 به این و علم مع فیما بر و به این است اسماء الهیه و علم الله

که اسم الله تعالی است و علم مع فیما بر و به این است اسماء الهیه و علم الله
 حقایق و صفات عالم بر این است که علم الله تعالی است و علم الله
 که اسم الله تعالی است و علم مع فیما بر و به این است اسماء الهیه و علم الله
 جمع اسماء الهیه و علم مع فیما بر و به این است اسماء الهیه و علم الله
 ما و اسماء الهیه عارف مع عالم غیب است و علم الله
 اسم اعظم است اسم جامع شملت بر جمع اسماء الهیه
 و متحد است در اسماء بحسب مراتب الهیه و مراتب مرتبه
 به این اسماء و علم مع فیما بر و به این است اسماء الهیه و علم الله
 و این اسم جامع نسبت به غیر از اسماء و علم مع فیما بر و به این است اسماء الهیه و علم الله
 ظهور ذات او در هر دو و علم مع فیما بر و به این است اسماء الهیه و علم الله
 منظر هر اسماء نظیر این اسم اعظم اند و علم مع فیما بر و به این است اسماء الهیه و علم الله

بروز از مشرق و با عینار دیگر شمس بن اسم جمیع
 بحسب مراتب احتمال الهیة کل مجموع است بر احوال خود
 مجموع حقایق عالم در عین ربط هر حقیقت با حقیقت
 منظر اسم اعظم و قطب است در جمیع کسور بالحق
 اینست صمد صمد است زیرا که صمد ^{حق} است
 و در باب از امام ^{در مجموع} بن جمیع منزه ^{فقطه} انا
 با و بسم الله و انا صورت الله و انا القلم ^{عظمی} الاعظم
 و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الكرسي
 و انا السموات السبع و الارضون ^{عقود} و الزمان
 شاه است باطن شمس و ظاهر ماه است ^{شماره} مطلقه
 حضرت است از خفایا ^{نور} کلمة الهیة و عالم او ملک ^{عالی} العالی

ما یقهر او غیب مطلق و عالم او ملک اعیان ثابتة بغیر ^{اسماء} اسماء
 الهیة در حضرت علمیه و غیب مصاف حضرت است بدین ^{الغیر} لغیر
 زیرا که بهر با غیب مطلق دلتو عالم او جبروت عالم ^{جبروت} جبروت است
 است و وجه بنده است مطلق دلتو عالم او ملکوت عالم
 شمس مطلق است و این کامل حضرت است در جمیع ^{جبروت} جبروت
 در بعد است و ملک منظر ملکوت و ملکوت منظر جبروت
 و جبروت منظر اعیان ثابت و اعیان ثابت صمد
 اسماء الهیة در حضرت علمیه و اسماء الهیة طلاکات
 حضرت ذاتیه اند و مجموع عالم کتب الهیة و عقل ^{عقل} عقل
 ام الکتاب در حفظ کامل بنده است کتاب این است
 حقیقت محمد در باب و ام الکتاب بنده است بر جمیع ^{شاه} شاه

اجلا انفس کلمه در کتاب من است شملت بقدر
جزمانه عقد اقدار آن شملت اما کتاب حجاب
خود نیست منبسط است در جسم کما و جسم کما صورت
این حرف است از آن در مرتبه متعلق بخوار است و آن
کامل کن است جامع جمیع کتب مذکوره زیرا که نسخه
جامع مشتمل بر عالم کبر انا القرآن والسبع المثانی
و روح الودح لا روح الاوانی فوادى عند
مشهودی مقیم اشاهده عند کم لسانی
مصحف جامع رجبین دانه در کائنات بر خواند
نقطه دانه و نقطه صفایه و نقطه افعالیه در الف
حقیقت نهانی در اعیان ثابته اولاد از عالم ارواح مجرده

مجرده ثابته در عالم شایع ثابته تحت رفقه و لفظ ثابته بعد در
پوشیده اند لکن به الف صحران بوده اند در الف نقطه
نهفته اول و آخر الف نقطه باطل الف لفظ و ظاهر
لفظ الف و لفظ بر اسط الف در حروف مندرج
نقطه در الف غمضه الف الفرد در حروف حشر
لکه حروف بحب ظهور کما سر و سر فاشند
صورت و مغز همه در باشد اما غیا راصد مجموع حروف
یک الف بخوانش با اصد الف بنقطه بدانش نه
در چو یک نقطه با اصد همه یک نقطه بدانش معر قرآنش
نقطه را به الف ظهور نه و الف به نقطه وجهه
به الف نه و به الف نه به الف به نقطه بود نه نه

هر اسم از اسماء الالهیه صدرت معقوله و الله در عالم
 ان صدرت را مایه عین مایه و عین مایه نیز میگویند
 و صدرت و الف خارج در آن صدرت را منظر و موهبه نیز میگویند
 و اسماء الالهیه للباب صدرت هر اسم از اسم صدرت حق را
 در عالم و خارج ترتیب میفایده اسم است صدرت
 لا حقیقت روحانیه حجریه صدرت اسم جامع است
 و رب الدرباب او را بر جمیع اسماء ترتیب میفایده و حقیقت
 حجریه بخلاف حقیقت الالهیه بقی هر ترتیب ظاهر عالم
 و باطن ترتیب باطن عالم میفایده مجمع البحرین که خوانند و است
 کون جامع اینچنین که کجاست ربوبیت عالم و الله
 الالهیه و حجره و سنگت از وجه ترتیب ربوبیت و خواص عالم

عالم طریقه هر خواص عالم باطن باطن احاطه فی سوره
 قطب عالم و فقط بر کجاست در آن که در چو کجاست روح
 اعظم و کون مقدم است بر کس اسم اعظم در عالم کبریا هر اسم دارد
 و عقد است که در عالم و در آن روح قضات نفس کلیه روح محفوظ
 است اسماء اوست و صدرت است هر اسمی در عالم است که در آن
 مرتب است اسماء و در آن روح و در آن روح و در آن روح و در آن روح
 و صدرت نفس کفایت فانه یعلم السر و الخفی و قل
 الروح من امر ربی ان فی ذلك لاذکری لمن کان قلبه
 اله لفتح لك صدرت و ترتیب در روح اعظم و حجر
 عارف بر آن اسم لطلوع نیاید آلا ان للرحمة ربوبه
 الالهیه و السر و السر لهد و در آن اسماء و در آن اسم اعظم

سرگشته با تو گفتم اسرار روح عظم
 محفل حقیت او از کافران فرخنده
 خضر است اسم او از خضر است در حوض باغبان
 در حوض باغبان در حوض باغبان
 و قلب است عیسایانکه صدر حیات
 جسمیت و نفسیت و قلب است
 بر جمع و تفریق و کریم الطریق
 شریفه الجانی و قلب است
 پس الوجوه از آنچه باقی دلف
 شفا فیه انوار منبیا و در آن
 و چه که با غیر دلف فاضله
 مفیاد هر چه بشود و هر چه باشد
 غایب نقد دل از آنکه سر خوانند
 که مقلب باین و آن گفتم
 گاه باشد مجاور که گاه
 مرست در میان گفتم و قواد
 عینا
 قانده از جمیع و الفاء الحرج
 خضر است در دلم که دلم در دلم
 در دلم که ترا جمع میکند
 و از آن چه بدست است
 و مصدر انوار و مصدر او از بدین
 صدر و خضر است در دلم که دلم

بکار میکنند عقد و کتب نقیب
 میخانه جام بر نزار میخانه
 وجودی کالقدح روحی کراچی
 فحن منی الله
 و انشای حیاتی صفات الله فی وجهی حلی
 و اسمی نعمته الله کیف ذاتی
 مظهر اسم اعظم او
 بلکه خود اسم اعظمش دانم
 کمال ظهور رب الارب
 بر روی تواند بود کمال در مظهرات
 مجموع کمالات و باشد
 و آن صمد جمیع العلم است
 من کل شیء لبد و لطیفه
 مستودع فیه هذه المجموعه
 مجموع جمیع کمال است
 که در در ساقه بتوان دید
 در در ساقه و این کمال
 جامع در مجموع حقایق
 آئینه و کزینه است اول دلیل است
 بر اسم اعظم الهی که دلیل است
 بر رب خود و دلیل است

در حقیقه رقیقه خود لیکن دلایل دیگر را که فافهم و ادل است حق
واقف نیست از عقید و مطلق مهر اسم را سا اکر
بجای اسم الوداد و در لست ذات و صفات هر یک
بغیر اسم الکر عند المحققین ذات و صفات متغییه و رقا
که علم میدانند صفت ذات اسم را خوانند فقط که تو
از اسم الکر میخواند محققان از اسم اسم میخوانند
کثر غیر که کمر آه و همه کلام مساوی فقط اسم
اسم است ان یکا کنج و این طلم و است قال
رسول الله المؤمن مرآت المؤمن همه آئینه صاب و بند
منظر اسم بر کمر و بند و مرآه را خصیصه است در طرد
عین غایبه و این خصیصه صفت صفت خود بدون آئینه و غیر

و غیر کجا نمایند فلولا لما کان الله کلنا
فانا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا به ما در طرد
یا انبوه به آئینه غشی هوید انبوه لکن قصه صال
بر کمر خاصه نام از روبرو عینه خوانند و اگر متنش را بخوانند
مت هم نماید روبرو عینه گویند در روبرو عینه و حق
در کمر یا بار در رویت عینه ذکر است بار و بند
در صورت مستطیل در مرآه مستدبره مستدبره
صورت مستدبره در مرآه مستطیل مستطیل
و صورت واحد در مرآه مستدبره مستدبره و ما الحمد
الا واحد غیر الله اذا ان تعددت المرآت تعدد
از فرق دیده ام عین یک نام صد ذات یک صفت یک

خاص که و عام صد که صد آینه که رو بنمود صد نشد
 نقش خراب او صد است صد شد او که ام صد اعتبار عالم
 از رب عالم بآینه عالم است و آینه عالم از امور اعتبار آینه است
 آنچه بایم بزخوشی بآینه بایم بپی و پیکانی بآینه
 فادفع بلطفک ای من الیهی چون آینه مرتفع که صد
 من رفیع منظر منظر البه عین منظر باشد و کید لیس بآینه
 و پنهان هوی العین لا نقل عین عین و صد
 ذاتی بکثرت اسمائیه در صد اعیان ثابته و صد هر صد
 ظهور فرقه در غرر از اسم صواب عین و صد
 چه فرقه بجز در قطره بماند و در صفت حق است و در صفت
 اعیان عالم در حقیقت بکرات نام شفع است و با حقیقی نام او

تهنیت او در ظاهر است الله الله و توحید الوتر
 فاول تو امده که عین در پیش لب که بکفر در پیش
 و در مندرج است در شمع و در سطر این اندراج اعیان عالم
 کشته که هزار است و در هزار هزار آینه که بآینه باشد
 اگر عارفانه و صد در کثرت اسمائیه مطابقت نماید بدان
 در حقیقت مجلس اسماء و اگر حقیقت کثرت اسمائیه در و صد
 ذاتی باشد مده میفکد آینه صد هزار در پیش اندر و صد
 یا در پیش بلکه بآینه بآینه بواجب صدور مختلف در صد
 لعیان واحد و الحاکم مختلف و ذلک ستر است
 الله بیکشف و عین اول و صد است این اسم است
 در حقیقت عین او است و در صد نقد کجایه قدم بایم

که چه بود جسم عین در یائیم و من اینک مشعر است سائمه
 مهر فردر زنده است و هر ریز ساء و بقدر قابلیت
 استعلا و زخمانه تجلیات صفات المائ دلائل
 هر کجا ساغریت مر دارد جان شیرین بارور دارد
 بقدر لون الما لون اناء و با نریت قدر کلمه بعلم عاقله
 رنگ مرنگ جسم در باشد و حکم حدیث قدر و حقیت
 اناعین لاشیاء این عجب پس در جام بر باشد و حق
 و حق است در بعد اعیان در اذمان کجای فرقه قدر
 استعلا و قابلیت ساء جمال نعم آب در هر
 که جا کرد در زمان رنگ کفر اناکید آب جوهر است
 و جوهر هر که هر که هر صورت است و جوهر در

این هر که در نیم است تو فرشت در کوشش کن و من
 در کوشش کن نه است احد که هر صفت
 جوهر کریمه ای منور صفت همه عالم جوهر مر در باب
 عین اوین جوهر در باب در هو عدد مکرر اند
 واحد است و تفصیل مراتب واحد بعد و در مرتبه از مرتبه
 اعداد عشرت و مات والوشت واحد است و من
 چه در منکلیا و کجاست که بینه واحد و جمع شده و نشان
 چهار آمده پس عدد واحد متکرر باشد و یکی که برادر او
 عدد صورت مندر در ظهور حق در صورت اعیان خلق از
 عدم بوجه آئیند اینجا که عدد تفصیل واحد بکنند اعیان عالم
 لاهل العلم اسما و صفات الیه می کند و حکم عددی هر کرد

اللا بعدد و پیش نشود انب و احد الا بعدد فلا بد
 من عدد و معدود عدد از واحد آنکه باشد
 و احد در عدد هویدا باشد و حد ذاتیه در کثرت
 اسمائیه محقق به تفصیلا هر فرماید و کثرت اسمائیه در حد
 ذاتیه و کثرت اسمائیه باعتبار متغایرانند اما محبت الله
 سر یک عین اند و هر دو دیده ام صح و فرق فالعین احد
 و هر اکثر لا یتفرق و لا یندر کثرتش چون جاب ان اک
 و حدش بحر و کثرتش قائم موصدا معلوم است در
 واحد است بحد ذات غیر ذات است نه را به بردات اما وحد
 اسمائیه اکثر است مجموع عین است مع عدم غیر ذات است
 و در این بنه واحد نه کثرت و وحدت عین است و وحدت

وحدت و کثرت عین است و ان نشود عین را از حد
 احیان صد اسماء الیه اند و ارواح مطهر اعیان
 و اشباح مطهر ارواح و این همه طلال اند طلال حد
 اشباح همه طلال اند ارواح همه بار اعیان
 اسماء حقند کرم اسماء طلال ذات مطلقند و طلال
 از نور طلال است خیر است و حق در صد خیالات و طلال
 ظاهر اما الکلون خیال و هو حق فی الحقیقه
 و الذی فیهم هذا احاسن الطریقه نفس
 خیر منیم همه عالم بر نظر اویند همه را یکی منیم
 محبت محمد و محبت لذاته کما فی المحبت و المحبة
 و المحبوب شیئی واحد لا محبت محبت با طبع است

یا آلتیه بار و صافیه و طبعی مجرب را از بار خوی مجرب است
 بلال روح و محبت الهی مجرب را از بار مجرب میطلبد
 بلال جسم و محبت روحانی که مجرب است از بار مجرب میطلبد
 از بار خوی او خداوند روح و جسم او غایت هیچ جامع است
 و محبت مجرب را آینه خوانند و همدار آینه او در آینه محبت
 یعنی مجرب عین حقیقت همه نماید چنانکه مجرب را در آینه محبت
 جمال تمیز حقیقت مظهر نماید و در این مقام مجرب میزدانند طراش
 خوانند و علامت لهم بصورت الامر این است حلقه حلقه است
 زیرا که حوال او محال است از حقیقه بعد الله سوال گوید
 که ما المعرفه فرمود وجود جهلک عند قیام علمه قالوا زدنا
 الیه احاطت به العارف والمعرف بعرف عارف معرفت

معرفت معرفت یکا باید تا مقصود روز غایب و معلوم که عارفان
 در این معرفت فطرتی سخن از تمام خود گفته که بسیار در این
 سخنانک موقوفه کف معرفت هر را غیر او نمیدانند و مادر آن
 حق قدره و صفت خود میکنند اگر دانند تعدد اسماء و کثر اعیان
 معینات اعیان نه ظهور اسماء چنانکه ظهور اسم است
 چنانکه ظهور کثرت تمثیلات را در وجه غنائی متعدد اما نظر باز
 غایب و احد و مرا یا یکا دانند همه را یک صمد میخوانند
 قال البیاض یا علما انت متی و انا منك تقریر تمام
 هر یک بگذارد من غایبم تو را میگذارد اگر گستاخانه دلان مجرب
 یکا را نه غوطه غریب و مجهول صفات فطره را این درایت
 حکم المحیة الله و هر صلی الله محو مستغرق گردانیم در قطره که همه

ما با خود مردم ماییم در دنیا منزه لاجرم با جمیع اعیان و اجسام
 کنیم انت لانت وانا لله هو هو لا اله الا هو
 الهی که حقیقت بوجهی دایم تحت فرمان یک حکم کلی شئی
 تا که لا اله الا هو محکمت را از انرا خارج حرکت
 مرتضی که جام در هم کشیده میگوید لبس الدار غیره
 باقی عجزه غنم ناله فراق نسبت اعیان با نسبت
 ابدال است با روح و نسبت اعیان با روح نسبت
 روح است با ابدال و سایه با ما نسبت دل و این
 کما یقتضی السلطان ظن الله فی الارضین نسبت با حق
 دارد و سایه به شخص موجوده و عالم را با حق بوجهی حرکت
 سایه حرکت شخص قیاسی به و تعین عالم بتجلیات حق و سایه

و سایه شخص و عالم تا به او لکیده هر کس را اسما و الیهیات ظن و انت
 دل و راجع نیست و ظن دوست اما کون جامع صانع غلاد است
 همه عالم منتهی اوجان است تن و جانش عام جهان است
 تن و روح جان بوجهی خورشید این یک چهره آن یک جسمند
 اگر یک بوجهی رونا بدیده آینه بجنب ظهور و رو بر آینه
 سایه شخص نمایانده حقیقت یکب در فرقه عباداتنا
 شئی و حسنک واحد و کل الی ذالک الحاکم
 بشیر بلیقتم در شک باشد سخن عاشقان یک باشد
 بر جان نوز میر جانم هر سور ملک بسوز و بسوزم بر
 الهی و العنسات اسما و اعیان و سیلان ارواح و اشباح
 و حجاب و خیالات بر اندازند و سازد نواز قدرت بر غم

و صلیک الجب بنوازند و ویا مسبر در و برز و الله
 الواحد القهار بنایند نام اثنت ال هائمت غایر خوانند
 و خود بنده از خود شنود و ناز خود کید یا جلی و قوه العینه
 انا عینک و عینک عین کرت اسمائیه عین
 ذات الکتبه است در ظاهر بشنون مختلف است و الله عز وجل
 در حقیقت یک بود پیش در ظهور این و انعم علی
 حق شرب و حق عقید را مطلقا غیر و حق مطلقا می دانند و حق
 کمال الوجه را هم را غیر موعوم و عالم را غیر معلوم می خوانند
 بود اهل را و در پی باشد احوست انکه این چنین باشد
 احوست انکه یک و در بیند چون و بیند یکا شنید
 بعفر تر آن اند و صحت بی رست از صحتی که احوست

صلیه و صحت نظر در کاست در که محسوس است
 بعد اوست و در صحت او را از انصاف جلیست
 و اما صد انکه از راه موجودات منصرف می شود ان
 کن می تواند بود فافهم صحت صادق بود کاذب
 را در صادق مکرر با کاذب حقیقت می خوانند
 بشرط ان لا یكون مع ما یشر معتبر است بر تبه احوست و مقام
 جمع الجمع در مقام جمع روشن شد جو شمع انچه می خوانند
 جمع جمع ذات یا اعتبار صفات احد و اعتبار جمع
 واحد و صفات نسب و نسب امر و عدیه
 صفت ذات احدش دانند به صفت ذات را احد
 خوانند السیم مع و اعتبار الله باعتبار قطع نظر از اسماء

اسم ذات باجمع اسما وصفات ذات که نزد ما نیست
 و نه حجت در نسبت که در سخن شوال صفت چ
 که بشکیم مرتوا و را معدوم خود و عالم خود توان گفت
 منظور کی نظر کی ناظر کو مستور کی ستر کی با کزو
 قبل حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالذات
 از حجب در حجاب هم دیده نمی شود و در خلق حجاب و با خود
 حجب می نماید یعنی اقرب الیه منکم و لکن لا تبصر
 و قریب تر است از رؤیت همچنانکه بعد از غیر
 رد الیه ان الله احجب عن العقول كما احجب
 عن الابصار بصفت ذاتی توان دانست
 هر که دانست انجان دانست ذات الهیه در مرتبه

در مرتبه بصرت بقدر ضرایب که الایصار و هو
 بدو که الایصار ادراک او مستعد است لا در مرتبه
 و احدیه هم عالم خود باشد هم عالم ما معلوم چنین است که
 بشما تا آفتاب است هر دو مغارب مراتب معجوب
 نفوذ و عمیق اعیان اشفاضة النور از خود اسما و صفات
 نفس مودعه و ما ما وحدت در آنها وجود اول کثرت
 بتلاطم امواج ظهور و تجلیات در و حجاب است متعطلان
 سداب عدم از حیض زلال و صاب و جو حطوط
 انکه دانیم ذات موصوفت حضرت اوست انکه دانست
 و وسیع قلب عبدی المؤمن بفرح عظمی و عظم
 و وسیع قلب عبدی المؤمن بفرح عظمی و عظم

و ذات الهیة است جامع اسماء وصفات در آسمان و زمین
 کنگه و قلب رف با الهیة او را در غور کنج مین و اگر چه
 مجموع تجلیات رفعت واحد در سطح دل کنگه اما قلب
 عارف با الهیة قابلیت کشف دل دارد که بتدریج مجموع تجلیات در وی
 کنگه کنگه کنگه مایه نزد او کنگه کنگه او در دلم نگو کنگه لطف
 سر کنگه قدم او لا از خزانه جو اسم الباطن نعمه مبارک
 فرو و آخر از کنگه کنگه اسم الله هر موجودی علت و سبب
 بخت لطیف روحانیه و ترف جسمانیه مشرف کد
 دطر هر اربابطن تربیت فرو و باطن باطن هر نحو و اگر چه
 ان اسم است اما حقیقت الذات این هر یک است ای کنگه
 لایح عطا با هم لا مطا با هم مایه و جو اکام نعمه مبارک

نعت التمام چون محیط ذات الهیة بعد مات تجلیات
 جلیة با بهار دائم سبعة اسمائة در صدر امواج اعیان
 ظهور فرقه از هر بحر نهر نهر اسم در بحر حیرات
 جابر کشت و زهر در در جد اول تران عالم عالم
 خیا مطلق و مقید روان شد مایه بحر بر کسنا
 ملک و ملکات نصیب الماء با فتنه خوش جلد روان
 شده در جو عین دریا بحر و از ما جو آب در کنگه
 نهان کل مکر و کلاب زردستان اسماء الکل
 خیال و حق و حقیقه و الله فی فهم هذا اجاز
 اسرار الطریقه ما خیالیم در حقیقت او جز یک در کون
 دیگر کو منظر منظر و چون در و منظر منظر انظر

۱۷
 بنا فینا هو معناه فانظر وامننا نور جسم در نظر است
 نظر کن بمن که او بامانت هر اسم را اسماء حق و حقیق
 دانست با صفت سبعین و باعتبار عین شمس و عین
 غیر شمس و حروف کتبه منقوشه منقوشه سمعوه ملفوظه
 نزد اصحاب اسم اسم و نسبت لفظ الف و لام
 بیک نام است از آن اسم در باب این صفت
 او و او است معنی مانند روح جسم در باب
 رموز اسم اعظم آن کج در این علم در باب
 در ظاهر طبعش نظر کن عارف شود هر چه در اسم
 و حروف مقطعه مفتاح اسماء الهیه اند و آیه اسماء در
 و آیه ارواح در قلوب و آیه قلوب نزد مقلب القلوب

القلوب و الف ابتداء حروف در عالم کتب و اول
 ملفوظ است در عالم حروف و حرکت منقشه اول حضرت
 قیومیه و میجر نیست واحد که افتاح به بر از اسماء الهیه
 با و میکنم و لام ملفوظه لام الف است و میجر ما جو این است
 ز لام معرفت جو الف و لام عارف و معروف
 کشته در لام معرفت مکشوف قدر رسول الله
 ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور
 و ظلمت الحدیث این ظلمت و نور جسم و حجاب
 این هر دو حجاب عارفان است و حجب نورانیته
 و روحانیته و ظلمانیته و جسمانیته و طبیعتی است که حق اند
 و اگر چه ظاهر است از هر دو همچنانکه حق معرفت بحج نورانیته

و ظمائية عالم مرصفت کشف و لطافت و داره میان
 کثیف لطیف و عالم محسوس باینده عالم محسوس بطنی و
 اتی یزاحمی فادفع بلطفت اتی من البی و در حق
 حجاب حق است و نور است حجاب و نورین و سر است
 قیاس حجاب به الله التور لا خفاء الا الظهور الله عالم حجاب
 و عجایب او نیست بلیغ در باب هر حرف از حرف کتب فایده عالم
 طریقت معرود او نظر و منت و آینه و نماد جبر
 پیمانی اسم در او نوران دیده و حقیقات حقایق و مود است
 دقائق و انوارات دقائق و عبارات شقایق از حجاب
 و کلمات ذابنه و صفایه و افعالیته و اناریته محمل الله
 از نسخ مصحح در میتوان خواند و در کتاب بنوام

مثنوی ۹۰

مغش حرف حرف میدانم ان نیه حقیقت واحد است
 هر زید و عمر و مست و سر است و زید و عمر و بکر و خالد تبعین
 شمس بقید و مغایرند و متحد اند بالترغ یک بیکه و صدوزار
 جام است یک است هر دو صدوزار نام است قاسم الله است
 الناس کاسنان المشط عباد انا شتی و حیات
 واحد و کل الی ذالک الجلال الشیر کریم هر روز است
 سخن است یوسف را هر روز بر سر است و جود حیات است
 کریم چو نوره خاص و نه عام است مکرش عام کالانعام است
 اما عام میگویند باعتبار خاص و باعتبار عام بنوعی است
 بر او احوال و کجاست و جود معین خاص با خاص است کمال است
 معینه و عام نیست یا افراد الی ماهیه با و جود است خاص عام

کشته بشمار کبریا که در او عین و اصد و باعتبار او
 منبع نور و عبادت است طبع خلقت و نور و نور
 کبریا بطور آیتند مفهم معر غیر مفهم منزل است
 اما صدق علیه ذات هر یک است و هر یک را
 آئینه مودت دله در عالم ارواح از عین ثابته در حضرت علیه
 و صورت دله در عالم ارواح و هر یک را در عالم است
 با معرفت شمس در نور است این نور و نور و نور
 و اسم که در آن نیمی حقایق عالم با بر سر آیه لکن
 حقیقه ذاتیه و مقصد صدق عند ملکوت مقصد متوجه حقیقه
 صفایه شده و از جامات مجردات خورشید صفایه شده
 نوشتن کوه و مستانه از انبیا صورت در آمده در و در

در آورنده شریک کاسا بعد کاس فها قد
 و لا ریت ابد اجم چنین نوشتم خلقت از نور
 عشق پرورشم ما فراتر ایمان مستقیم در خور عشق
 الوان جامات بقابلت استعدلات اعیان
 ارفیق اندس و تجا عزای الهی است فیض از حصول
 استعدلات با اسم باطن در اول استعدلات
 سقار به بواسطه اختلافات قابلیت مظهر اند
 باز فیه مقدس رضعات بر تو خواند تمام آیت
 و تنوعات کجیات در صدور از قلوب نشین هزار
 و ریت غمت هذا من صفات الخاضعة العلیة المحو
 بکثر است و جام رنگارنگ رنگ پر کر میبرد

اعیان نایب زکریا و اعیان در تنم را کجای صبح و کجای
 اگر چه در مرتبه اعلیٰ من حیث البهو ز صبح و صبحی در
 البهو کون کون یکدن من کون عین غیر کون عین
 اگر رفع حجاب کشف نقاب شود در روز حجاب بجهان عین
 و امور حقیقت لطالع بایستاده نماید در صبح کون جان حقیقت
 است که گوهر در رویت زهر و ماخلق ترا
 العین الاعین حق آن یک کوزه رخ ترا
 گوهر آب و یکرمان بگذشت چون هوا آفتاب که مرشد
 که میش بر صبح کوزه بنافست آب کوزه کوزه
 شد آب اسم او زمانه شد در باب اول
 چو آخر باشد قطره در باب چون بدین باشد

عین دانه

عین دانه در ظهور عین مختلف است و عین مختلف
 در بطون عین دانه در مرتبه قطره در مرتبه در
 در مرتبه داشت در باب که عین است
 و بعضا عرفت ربه برت معزیت حویر است
 حویر دانه بلکه هر چه دانسته ماود آینه بر قطره و موج
 حویر عین را بعین مایه سلطان را حقیقت حقیقت
 گفت کفر از حقیقت الحیات بمقتضای مفاصل عین
 که اما زمانه اند در خزان حویر را بکنند و اعیان را
 خلعت لطیف و تزلزل نور صبح انعام فرمود است
 غیر حلقه خلعت و تاج که است اما مایه حقیقت
 انبیه است در صورت اسم جامع آن است عالم

۲۱
 مظهر او کنج و کنجینه طلسم عین و ذات و صفات اسم
 فذلک الحق اوجد فی فاعله فاجد بلا
 جاد الحدیث لما محقق مقصده اسم او کنجینه عالم
 چون طلسم در طلسم باضم این کنج اسم این طلسم
 کنج باشد در ظهور در حقیقت عین کنج آمد طلسم
 ساغر و نر در شایکا هر نام را حش روح نام
 جام جسم این عالم و بعد از کنج بیان نعت اسم کنج
 قطره هم در دریا عین جمع مستور شود و گوشت
 حباب امواج مسقولات و محمولات طلسم باید در جوی ص
 که آب است در نظر نیاید لاجرم بسان بحر آلا عیان
 مرد جامیم و جان و جانانه نام و دستور و کنج ویران

لیله دینه

سید و بنده بنده سید بنده چهره نو این خرافات
 بحق عزت جوی محبوب در حضرت شوق طمک
 عروس قور و جوارح او را بخت گشت سمع الله بسمع به
 الله بصره و لسانه الله بکلم به ویده الله ببطش به او
 الله بصر به با را بنده بنده باشد اما بجای و آن مقام
 صفات است در صفات حق و نتیجه قرب نوافد اما مقام
 فاذ انیت در ذات منی فی الیقین است انبی محو حجاب
 سمع و بصر و لسان و حور دانده سید باشد اما در صورت بنده
 سخن عاشقان بیابان باشند مشغول در سر تو را خروشان
 سخنرستانه بعبادت عارفانه بلبلان گشت لاله الله بکلم
 گفته می شود نذر عاشقانه فهم ما و صبر ان الله بکلم الحال

در صورت آن که خلق آدم علیه صوره بصری بصری
بصیرت هدیه فرما مجنون بشند خدش نشد میگوید
فلا یبصر العیانی الا الیه ولا یقع الحکم الا علیه فحقن
له وبه و قیدیه و نه کل حال فاما لیدیه هر چند توان
گفته سید بشند اما بخدا که اولزلو میگوید شیخ
جنید بغدادی مظهر عشق دل نادی عارف وقت
اولی معروف چو سر سبز او بگوئوف گفت
شد که با یار میکنم سخن در این بازار مزاج گفته
ام سخن خنزا خواهم گویم تا سخن کند با سخن هم
باجرات که میبوی و بیدر گویند او است هر که این
و این بیدر دارد سخنم بر سر بر دارد اولی

ثابت و مظاهر هر چه کتب نبات عدیه و غیر آن
را جمع با عدم اگر چه باعتبار نبات وجودی
عالم از آن رو که عالمیت عدم است و موجودی
الهی هم همه و اما علم تمام در حدیث میگوید رضی الله عنه
فرمود ان زیدین تجدونه صحو المعلوم مع صحو
الموهوم و اول غیره در علم متعین شد حقیقت است
حاصل عیان از قیاس و عدد اسماء معنیات اسماء کل
عد الوجودی محمل لکنه المعین مفصلا به تعین اگر چه
اشخاصه حقیقت نه عام و نه خاصه فنانها به
الله است و بقایه بانه سیرة الله و هر قدر مستلزم
و هر قدر مستلزم کونه و اما ایاها الله لا

عرجت و عطر الهی جبر کرم تو مانده نور فایده جویان
 بنجوه خدا یابد شیخ عبد الله انصار رحمه الله علیه
 خوش عالم است عالم سیر هر جا که بایست که بگوید که
 و این فقر بگوید نور ستر بگذرد شاید اینجا نیست
 بگذرد کون جامع که است کامله فاصله فقر بگذرد میان
 مرتب موجه نقد در حقایق و هم قاسم بی الحینه
 و این خازنه است بگذرد ذات نظر عالم ارواح
 و بگذرد زمانه نظر مگر کسب حضور و از لیت نظر با جوهر
 مجرده او بالنت با عین ثابته اش فرق است میان رتبه
 حق تعالی و تفکس منزه است بفرز از رتبه بمنزله افتتاح وجود
 از غیر از رتبه این کلمه عبارت از عدم سبقیه او زمان و اول

و اول به موصدا و طهرش منظر الهی هر دو بخش منظر الباطن
 انکه این کاملش نام است زردین چو بادیه و صیامت
 و جوهر کالقدح زهر کراهر فخر القدر فائز حیات
 روشن کن جام که درشت با ختم مردمان بگذشت با
 عالم سیه چشت و عمارت اوت عالم سیه سیم
 سیه اوت و این طر حقیقت که با عیان ممکن است غمشت
 در جمل این سخن غنیمت اندک زود محقق و قبل منظر نور
 ظهور از نور اسماوات و الارض منور باشد
 بنور دیده او روشنست دیده فرخ به پیش بدیده فرخ
 روشن و هر واحد منظر اسم است از اسما و آله و معجز
 اسما و ظلال اسم جامع باشد و اسم جامع عین است و جوهر

و انصاف بجای فخر سائید و مستحق است اید و است
 بگذارد از بهر چه تراودت سر صدرت بغیرت آید
 ساربت در جمع شهادت و ظهور این جات از نفس است
 در ما زان نفس جان ما جلدت نیست ما همه در
 دم اویم اما آب بنیاد حکم و جعلنا من الماء کل
 حیة آیت در جان ما رو آبید و زردین او
 بهر غریبه هر که در او خلق شود بختد هر نفس در زندان دیار
 و جات عین آیت در باب غیر آیت بگر بر آب غایب
 چنانچه زندگ کرد آن بر آب در رسول الله صلی الله علیه و آله که خلق
 در آن نبضه لصفها ماء و لصفها ماء و لصفها ماء
 دخان فخلق السموات من دخانها و الارض

والارض من زبدها و اصد دره نبضه جوهر است
 در مابین مجموع صدرت صانعیت کند مدد محض است
 و حاصل جوهر با نفس نبضه عارف از ظهور است آیت
 در ظاهر مختلفه و کدر خلق اندر نبضه از کائنات است
 صدرت محوله آب و آتش شدن نهارت است بیکر بصیرت
 جوهر محسوسه مائیه مائیه دره نبضه بخواه طلب آنجا
 که هر از این دریا طلب بدید صدرت نبضه نبضه العبد و
 التبیات معلوم شد در اصد آب و آتش آن دره نبضات
 اما در ظهور آتش و آب هر دو ضد اند ضد آتش است
 اصد هر دو یک است نبضه نبضه که شنید است عین آب آتش
 جوهر است که حق را در برابر اعیان کائنات مشاهده نماید

را عیان را کام کن در عدم جاس خود بند و این نهایت نیست
 محمود است و بدایت فناء فنا نهایت بر انا الله و بها بر است
 سره الله ابتدا دارد و نهایت نه غایت هیچ بود
 و غایت نه موجود که بنده و بانه معدوم کردیم تا نتوان
 بانه معلوم اما نظر را عیان را در آراء و عقاید مکتب
 هر آینه موجود و مشهود عیان باشد مفقود محض این است
 غافلان و محجوبانست محجوبند که محجوب نیست
 لا محقق جمع العینی است و جامع جمعی از خلق محجوب
 و مشغول از حق غایب خود عین سر آینه و او آینه
 هر روز را در یک تجلی دیده ایم نعمت الله یافتیم در هر چه
 با همه نیاید و غنای داده ایم و تجلیات اکثر آنها است

است و عالم بصورت تجلیات و اینها بر قدرت زنده عظم
 علیه السلام اللهم انزل انوار کما سر بحسب محط و ما جود
 بنما و عا کما سر عالم العنق ناره القلب فاحرق ما روی
 المحجوب عن را اکثر است هم که در هر هر نفس خدای عالم
 زنده از عقد کنیم نما و عودش کما سر غانه چون نشانی
 بر فرد هر که که غایب آن بسوزد نار الله الموقدة آتش تعلق
 عی الدفنه از آن آتش جبهه میبرد و سخن کرم معصی را
 زهر است اندم از منسایر از آتش عشق کشتن ما افکار
 درام آتش اندکش ما پروانه بر سوخته دانه ما را آتش سوخته
 جدا این آتش رو است در الوال الله صلی الله علیه و آله
 بجز میفرمود انا قسم الجنة و الله سوخته حاضر بود که

اجعلنی من النار من نور الله بقسم کرد الله در آتش انداز
که نورم تمام دانسته که حیات بهر از آتش و زنده که سمند
ز آتش ای سمند کرد در آتش زنده میکند چنانست
در آتش که ز آتش زبان زبانه که ز آتش سخن شمع میگوید
نه ظهور در روشن است و فروع صند تو در غایت
بمنور و میانه هر با هم در آتش شمع دل نور آید که
در دیده گردانید هر آینه و گفت در آتش تو را
آتش خدایه صد بار دم آتش سوخته اند این آتش سوخته را
سوز خورش زبیرا که تراب و صفت افروخته اند دل را
عشق چمن جان دارد و جان آتش او در محراب جان
که اگر تو بر آتش شمع و علم را که در

بنا کرد

چنان سوز دل میکنی بار اگر آتش خود بر شمع معبر
در محبس و مقعد صدق عند ملک مقعد
شمع است خلق الله نور ز نور الله نور السموات و الارض
بر افروخته اند و سپند دل استند را از آتش شمع ضمیر الله
صلی اودم عاصده به با آتش ناد الله الموقدة التي تطلع
الافئدة سوخته اند من نورم بار بار سوخته ام این خفته
بار بار سوخته ام تا قطع از شمع یافته و یقین از عود یافته
و حق تواند بود حق آتش که شمع به خورشید آتش که شمع
حق در محراب عشق سوخته محم آتش شد و غایت محم
حایت محبوب نکرد باره محبت که محراب طاعت بود حق
در صورت مظهر با و تحت فرقه و صراط در آتش شمع

نار بار در دهنه کما در راه معین حاجت و هوای لایمکن
 لیس برید مدرتش طلب هم فرمود آتش زرد خونی
 رفت رنگ آتش نوزاد شجر دیده آتش بود صدش نار
 و غیر نور بلکه آن خفا که مرقع شونده در آتش در نظر
 خیدل الله نور خود در دیده دیگران نار که حقیقت واحد بود
 روز روشن ترا غایب بود که در آن کو پیش مرید علم
 بیده مخمس نظر کر کنر نویسا تجا به حقا در طهرت
 بصورت اعیان ثابت و وجه اعیان در ظاهر بدون تجا
 حقا محلی و تجا مشع منیا به تنوعات اعیان مصور
 حقایق عالم مندر صفحتی است و اعیان عالم باقیه در عدم
 به هویت نزار کس حق هر چه بمنز وجود است در شوق عالم و روی

در دلیق رو با بهر آیه و رو با جود از کمر رو که با حق
 دارد لبس بمنز و منیا بهی و اما از کمر که با جود دارد منیا
 و مباثت است و عبودیت در بریت و از باثت حق آیه
 است و هر چه غنی با سواد و غنی با عالم معلول متعین
 هر آینه اگر عیانیت حق که محض است در انانیت عالم ظهور کند
 نه در انانیت و نه در باران با مانع و نه غیا و جمیع معانی تفصیل
 است با عین واحد و و صده حقیقت نزد تحقیق منزه
 محمده لعنای یا علی و البص و افاضه کماله عینا خست
 و هفت ایوان شمس جنت با حق و جبار ارکان با حق
 و جهان از یک خدایت لله محمد دائما و المنه ان الله
 المکاتبات فی لیلة الیوم ۲۸ در صحنه النبی ۱۲۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بحمد الله على نواله والصلوة والسلام على محمد وآله
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله من قال لا اله الا الله خالصا صادقا دخل الجنة
 جميعا بملء ردت غير او خجسته كفتام للاله الله الله بانه
 سرافقه قدم است كه كافران را قدم در عدم آباد كفر نهاد و ^{مؤمنان را}
 بوجوه آيات ايمان كه در اين سلطان كه انوار للا اله الا الله
 احديت كذرت له وفرديت لا فتد له ولا تد له منيت
 بكنه كرميت بلفظ بغير غير كه سرافقه كبريا منيك كه آفتاب
 تجل لا اله الا الله در صورت اين و از در و در كبر و در

فلک ثابت محال است سیر است هر که را دیده باشد این
 لا اله الا الله محمد رسول الله داد جا روبرو بدست آن
 گفت از دریا با بر انگیزان غبار باز که صراط رب در آتش خشت
 گفت از این آتش توجا روبرو بر آفرین بر کام در دست مکل
 و تا خدا و او ارث انبیا ساکن کوشه یقین و مجاور بر ابر
 ممکن بلسان تلقین از در عنایت بوجه هدایت صراط
 لا اله الا الله بدست ولایت مرید ارادت داد تا
 بجا روبرو هر چه غیر است از درون بیرون اندازد و چون
 ذکر بحق باطن مطلق حدیث سر را طین را از طهات تعلقات
 له حیوانیت و کدورات نفسانیه طاهر گرداند و محبت
 احبت از مشرق صعدت شارق خود و نور را در ضیاء

صفاء ایمان منور بطنه صفا در جهان ابرو جان پیدا
 گرداند و آتش ز عشق برافروزد و دروب لادنا فیه
 عقد را چون عود در حجر سینه مقصود بسوزد بعد از آن
 شیخ مکمل گویش از سر به طالب اسرار کار
 آتش در لاجوا فاد و بسوخت باز از آلت و جارب
 الفه ذاکر آگاه و آن سوخته عالم اند و حقه درگاه کبریا
 لادنا فیه خانه را رفته باشد و شمع ثوق شمع ذوق
 برافروخته و پر پروانه عقد را سوخته و با نشت نبات
 پیرم شد جارب و دم که در مرتبه عشق است ز ناز
 نور محبت بر آتش و با نشت فیه انکار با لادنا فیه
 اقرار خانه را از پر فروزون روبه و بند کرا لا اله الا الله که ذکر

که ذکر دل است بخور کرد و ما با نور اسرار برتر که گفتن است
 نرین خود و بر شرف صفات الوهیت منزهت که عقد در چو
 لا و الله و بر خبر در پیش چرخ ذکر در این ذکر محو خود در جهان
 هست بجا نرسد خبر آید و کل من علیها فان و یبقی وجه
 و ثبت ذوالجلال و الا کلام فرو خواند و معز کل شیء
 هالک الا وجهه باز داند ذاکر هویت و این فقر
 حقیر را بهدایت و تائب و بعین غایت در مرتبه قطب
 الا قطب این رتبه بجا صد آمد و این فقر هر شد

والحمد لله رب العالمین

و تعید و نه کثرت و نه فقر است و نه غنا و نه عام و نه
 واحد است بوجهی که در این باشد بذات و نه کثیر بلکه این اشیا
 لازم هفت اوست بحسب مراتب و مقامات و هر مرتبه
 از درجات اما حقیقت بجز شرط این نیز معنی شریف است
 بر تبه احدیت خدایا و جمیع اسما و صفات درین مرتبه متکامل
 پس راضیان که در خطه خاک از عشق چنین اهلان کنند که
 و این مرتبه را مقام جمع و حقیقت الحقایق خوانند و تعالی القاب
 المرتبه العشر این وارد بعید است در باب این شرح در باب
 اما حقیقت بجز شرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات
 و مسما است با اسما و صفات مرتبه الهیه است و این مرتبه در
 و مقام جمع گویند در مقام جمع روشن شد چنانچه آنچه گفته اند در حقیقت

و حقیقت بجز شرط کثیر و نه کثیر است گویند است
 موجودات اولطف است و در همه احوال و احوال
 جبر و بجز شرط صورت و مرتبه اسم الباطن مطابق است
 در آن بسبب این ثابت است و اعیان ثابت صورت اسم الوهیه
 اند در حضرت علمیه نظر کن صاحبان این علم
 آنان این و بشرط کلیات اشیا و لفظ مرتبه اسم الرضیه است
 عقد اول است و عقد الوج قضایا و اسم الکتاب و قلم اعدا
 بر در قلم باسم صمدیوس بر لوح قضایا کتاب بر زبان بویس
 و بشرط آنکه اشیا در در صفیلا ثابت شد مرتبه اسم الرحیم
 در این نفس کلیمه است در روح و در کونیه و آن لوح محفوظ است
 و در این صبی است حافظیم و کتاب دانیم لوح محفوظ را و این

و بشرط صدر مفضل غریبه منفرد مرتبه اسم الماحر و المنبت
و المحر و الممیت و رب نفس من طبیعت است در جسم کما
و لوح محدود ثبات است بھو الله ما لبشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب هر نفس نفس و کف در نظر
میرد ضعیف و مر آرد و بشرط الله قابله صدر در غیبه
و حسانیة تا بن مرتبه اسم القابدر رب اھو لاء کلک
که کتاب طرورق منور انوارت بدست و بشرط صدر
مجرد مرتبه اسم المدبر که رب عقول و نفوس طمہ است
و حکما نفوس طمہ را عقد مجرد میخوانند و اهل الله روح
و عقد طمہ را روح القدس کہ روح القدس از باب
خبر از عقد کفر خبر باید و اگر کتابانی ای مفضل بنده اهل الله

و لان تنجز روح ادا دل خوانند صد جان فقیر از انجیل
بادا یارب و جنی دلت بجای دل و بشرط صدر
عنیه مرتبه اسم الظاهر مطلق کہ رب عالم ملک است
ملک ملک اسم الظاهر در شہادت ظهور الاخر و مرتبه
ان ان کامر حیات است از جمیع مراتب آئینہ و کونینہ
کہ باید بر آئینش تمام صاحب مرتبه توحید و سعدم
عنا اننا یعول الله کا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على شأنه واعظم برهانه المتقدرة ذنابه بحجة لذاته في
المنزلة عن تنزيه العقلية واللات ردت الحجة المقدسة
عن عبادات لا هو بل هو لا اله الا هو لا اله الا هو
عنه نظرية محمد وآله سبحانه بكتب رب العزة الصمد حمدا
عن الامام في الدلالة والبرهان لم يكن له كفوا احد
ووصفا ولم يولد ولم يولد جبريت غير نور وهدى
سمت غيرت را محو مكره را در معرفت غير معروف ثابت
نمی تواند بود بلکه عارف و معرفت و معروف یکایک است
روزی نماید مایه الله غیر الله فراجح توحید حق لذات الو احد
جلو

فكيف يعرف غير كنهه وحدته وفلانته لديه كثر العدد
لكرموت هو در دایره ما بحیث فرماید و او که رتبت بجهت
سه است محقرانه كثر عدد در وحدت احد مملکت
بحرین با هم را نیز دانست غایت عبادت که گوید
لکه محبوب را روز نقاب از رخ براندازد چو زده آفتاب جان بانی
سر اندازد بحیث صفاتش را مطهر هر چه آرد و ساحون ذات
نمایند عدم در نظر اندازد تا بتلاطم دریا بر قدرت جات
حقیق در جد اول اسباب جبروت و ملکوت سار و جانی
مکر در مستقیان سبیل محبت و معقوفان قیامی موت
بورق حاضی و الکرار حضرت صمدیت مخطوط کف و دنا
آفتاب سطوت هو از اوج کبریا در منازل مطهر هر چه در

عین خفیش اعیان مقیده استفاضه نور بخوم اسما
وصفات متواکه در فلولا شدت ظهوره در اشراق نور
لم یکن له بطن ولو لا بطونه عجب لم یکن له طور واس
لا تصدرا در اکمال الله عند استتار له في ختام فلولا بطونه
لم یکن له طور ولو لا ظهور لم یکن له بطن ولو لا تقدم
الوجه فلم یکن له طور لا لنفسه ولم یبق للغير وجه من کلون منه
ظهور لکن نهان فوجه انوار و کرسه انوار نهان ام
من اکثره اومرا بخت وجه منته در عدم جبران کمال فهم
در عزیر اعزک الله في الدایر توحید ذات عبارت است
از فناء الکوان و زوال اعیان بلیعان نور ایمان هیل
ما وحده الواحد من واحد اذ کل من وحده

توحید

توحید من یفلح عن لغته عاریة البطلها الواحد
توحید آیاه توحید و لغت من یغنیه لاجل
سخن کو و توحید کولین سخن غایت ز توحید الا سخن اکرم
بدر دریا کیست مر و تو اسم و ستر یک است موصد
اصد به اندر عدد توغیر احد بین و صورت عدد موصد
ز توحید اگر دم زند همه ملک و جبر هم زند کس کو ز توحید
دارد انز مگوید ز توحید هرگز خبر ز توحید توحید آگاه نشو
بیا هم لغت الله شور موصد بر رسیدن ما التوحید فرسو
من اجاب عن التوحید فهو ملل و من عرفت
التوحید فهو مشرک و من لم یعرف ذاک فهو
کافر و من سئل عنه فهو جاهل انا اهل السعاده

سایه را احسانم با علم اللات برت بنسرها ففعلها
 غمضا بقصر عنه رحمة العبادت کهنم در عبادت راز
 کریم بطریق استعارت چو آتش عشق او را فروخت
 احم حق بر دست ام عبارت کیست عارف معرفت
 کز سینه تاز جبین وقت و معرفت صراط لال و مال
 حضرت از جلال نرسش کند و ما منصور زنا بر در ابعاد
 در اعوش کند قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یح
 وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی
 مرسل مع ال حدیث خواص است انکه عالم بند
 آراست نیز نه ملک بویارش فهم و الطیف امرارش
 خاتم کشت فضا را بر لیس در آغوشه دینار قمر و ما

در عشق ما هم نرسیده چون در در را غبار بسته و ز راب
 کسته و بیگانه بپوشیده لطیف طریف عقیق سر آمد و خلق
 برت نیاز زد گفت کسیر گفت هم بار یک گفت اگر
 موی بر سر کجاست عاشق مرست با جانانه همیش بر بخت
 نازک و بار یک بین و خوش لقا حلقه زور در خدمت مرا گفت
 عاشق کیت بر در وقت شام گفت هم نمده بار یک بنام
 گفت اگر موی نیکو در میان جان و جانان است و جان
 تمام او را کجاست میگویم او او را کجاست جبار و تو
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله ولم یکن
 معه شیئ و قال مشائنا الان کما کان حاشا که
 خود را بجای بار یک خود را اول و دوست او خواهد بود

هر که با بر خور کوبد و صد لک ضرب که کوبد قل هو الله
 احد علیه القدر من حیث استاذنا الیه السلام
 محبت هویه و لم یولک کذلک و لم یکن له کفوا
 احد کذلک فانقر ذاته بقوله احد فطرت الکثرة
 به تقوم المعلوم معتقده یکا صفات او بسیار در
 صفتها شمر بار بار بسیار در او بهر صفت دارد
 بار باشد و سبب مایار کفر او ان کرانه یکا باشد
 کر یکا کر یکا یکا باشد و یکا قلیت یکا کر یکا کر یکا
 چهار است در باب و اگر فرماید همه یکیت ففهم
 افراد الاعداد و الواحد واحد تا نشود یکا نه او
 هر که نشود یکا این دو بیشتر تو لکینه در عالم اندم از تو



که از خاندان زرتو اذاما بداند اما تعاضه فان عاب
 عن زمانه العظم فلیست الجیم و لست النیم
 و لکس نظرت الصیم و لا تحبب بعین الحدیث
 فان الحدیث بعین العدم این که کفم علم تو حدیث
 تمام بعد ازین تو حدیث میخوان از موصد و السلام

تقوم الاربع ۲۸ در صحرای نامه

۱۲۵۳

163

163

000

993

0-1



